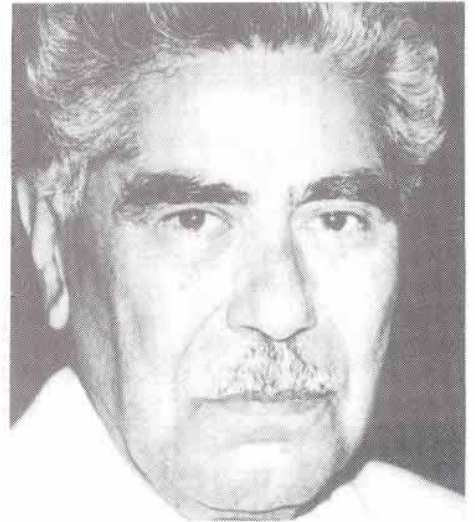




- ما نویسنده ایم» متن ۱۳۴ «نویسنده‌ی داخل کشور • کنگره جهانی المجمع بین المللی قلم ، مرکز ایران را تصویب کرد • ما از آرمان‌هایمان چشم پوشی نمی کنیم: فیدل کاسترو • منطق دل در برابر منطق خوشونت • ما «جهان سوئی»ها در زیر رکباز مسلسل می نویسیم • یک نامه: نعمت آزر • بوف کور؛ سایه‌ی تجدد • پاسخی به احمد شاملو از اسماعیل خونی • گفتگوی: گیسو جهانگیری و فرج علیپور • در جهان ، مهربانان یکسانند • تجاوز و زناشویی • نویسندگان تبعیدی آلمان ، یک تجربه و یک درس • شعر و داستان • ورزش • گزارش و خبر و...





اسماعیل خوئی
درسوکِ علی اکبر سعیدی سیرجانی

اطلاعیه

« آدمیزاده ام، آزاده ام و دلیلش همین نامه که در حکم فرمان آتش است و نوشیدن جام شوکران، بگذارید آیندگان بدانند که در سرزمین بلاخیز ایران هم بودند مردمی که دلیرانه از جان خود گذشتند و دلیرانه به استقبال مرگ رفتند... »

علی اکبر سعیدی سیرجانی، نویسنده و محقق ایرانی، که در آخرین نامه هایش به رهبر جمهوری اسلامی چنین بی پروا و جسورانه سخن می گفت، بنا به روایت ملاما « در زندان دچار سگته شد » و چشم بر جهان فرو بست.

روزی که علی اکبر سعیدی سیرجانی را دستگیر و به زندان کشاندند و آنهمه اتهامات واهی و کثیف به او بستند، کانون نویسندگان (در تبعید) با صدور بیانیه ای در دفاع و حمایت او هشدار داد که فاجعه ای دیگر در شرف تکوین است و ولایت فقیه کمربه ۱ نابودی این محقق ایرانی بسته است. امروز این فاجعه رخ داد و او، پس از ماهها تحمل شکنجه ی روحی و جسمی سرانجام از پای در آمد.

چراغ عمر علی اکبر سعیدی سیرجانی خاموش شد اما صدای او که پژواک صدای همهی آزادی خواهان است هرگز خاموشی نمی گیرد و اینکه از حلقوم دهها و صدها نویسنده ی دیگر تکرار می شود. بی سبب نیست که مرگ او مصادف می شود با نامه ی ۱۲۴ نویسنده ی ایرانی که در اعتراض به سانسور و تجاوز به حیثیت انسانی « نویسنده » منتشر شده است. هم از اینروست که تمامی تدارکات و تمهیدات مرگ این محقق و نویسنده از پرده بیرون می افتد و جنایت ملاما بر ملا می شود.

از علی اکبر سعیدی سیرجانی آثار متعددی در زمینه ی تحقیق، داستان، شعر و مقاله به بجای مانده است. از آنجمله اند: تصحیح و تدقیق وقایع اتفاقیه، بوجداد، تفسیر عتیق سورآبادی، شش جلد - تاریخ بیداری ایرانیان، سه جلد - خاطرات صدرالدین عینی، کتابهای: بیچاره اسفندیار، ته بسات، و مجموعه ی مقالات: ضحاک مار دوش، سیمای نو زن، ای کوته آستینان، درآستین مرقع، و مجموعه ی شعر افسانه ها و ...

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) با تقدیر از خدمات فرهنگی و هنری علی اکبر سعیدی سیرجانی در گذشت او را به خانواده، بوستان، اهل قلم و اندیشه و مردم ایران تسلیم می گوید.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

۷ آذر ۲۲ (۲۸ نوامبر ۹۴)

اقرارِ نگون بخت ترین جلدان

جلدانِت شکنجه بسیار کنند :

بس بدتُرت از شکنجه در کار کنند :

تن هیچ ، دل و جانِ تو آزار کنند :

بر هیچی و پوچی تو اصرار کنند :

تات از همه ، هر چه هست ، بیزار کنند :

نزد کسی ات نه ، نزد خود خوار کنند :

چندان که تورا ، نمرده ، مُردار کنند :

مُردارِ تو ، پس ، نشانِ رگبار کنند :

پس ، مرده مُردارِ تو بر دار کنند :

بردار ،

چشمانِ تو - ژرفکاو - باز ،

اما

یک جُفت ستاره ست که

بارخشا فُسُفرینِ خود یافتگی

رادانِ زمانه را گوا می گیرد :

هی ، های !

در کار که شکنجه

سر سخت ترین رادان را

وامی دارند

تا گوهر بی زوالِ اندیشیدن را

انکار کنند :

وین گونه

نگون بخت ترین جلدان

در قهرند انستَن

- آنک ! -

در کارند

تا ترسِ بزرگِ خویش از آزادی را

اقرار کنند .

بیست و هشتم نوامبر ۹۴ -

بیدر کجا

* گواه

آرش در چاپخانه است که خبر می شویم نویسنده ی چریدست و اندیشمند ، علی اکبر سعیدی سیرجانی را در زندان، چشم بر جهان بسته اند .

این ، نه نخستین بار و نه آخرین بار است که اندیشمندِ معترضی در زندان در می گذرد و حکومتِ وقت اعلام می کند که مرگ، به سگته ی قلبی یا به حمله ی نا بهنگامِ بیماری « طبیعی » دیگری بوده است: از آننورهای تفتیش عقاید توسط کلیسائیان و زهرنوشاندن در پیاله به گالیله، تا این نوره ی تفتیش عقاید توسط مسجیدیان و آلِ امام استبداد و زهر خوراندن به قطره قطره ی خونِ رگانِ سیرجانی .

دانستن اینکه نویسنده ی « در آستین مرقع »، برادر و در زیر تیغِ جلاّد شد و یا از سلسله فشارهای طاقت شکنِ روانی و جسمی، یکباره رها شد، در دانستنِ وحشیگریِ آدمخوران حکومت اسلامی برابر اندیشه و قلم و رویارویِ مستقیم انسان معاصر با این مشت از گود برآمده ی ضد فرهنگ تأثیری نخواهد داشت .

دشمنانِ انسانِ معاصر، تا بر قدرتنند، به زبانِ سرخ امان نمی دهند؛ و سرهای سبز، تا جان دارند، از زبانِ سرخشان گریزی نیست .

از دست شدنِ سعیدی سیرجانی در زندان ملایان، انوه و عصیان توأمان را در جان هر آزاده بر انگیخته است. به خانواده ی سیرجانی و همهی اهل قلم و روشنفکران در داخل و خارج از ایران تسلیم می گوئیم .

ماهانامه آرهی



ماهنامه

مهر - آبان ۱۳۷۳ - اکتبر - نوامبر ۱۹۹۴

۴۴۴۳



مدیر مسئول: پرویز تلیح خانی

دبیر تحریریه: مهدی فلاحتی

اهل قلم

۴- ما نویسنده ایم « متن ۱۲۴ » نویسنده داخل کشور

۶- کنگره جهانی انجمن بین المللی قلم، پیدایش مرکز ایران را تصویب کرد

۷- نویسندگان تبعیدی آلمان، یک تجربه و یک درس

۸- ما « جهان سوئی » ها در زیر رگبار مسلسل می نویسیم

۱۰- مشکل نام کانون؟

۱۱- یک نامه

۲۶- پاسخی به احمد شاملو از اسماعیل خونی

علت داداش پور

میدی فلاحتی

نعمت آزرم

مقالات

۹- مجازات مرگ عزیز نسین را تهدید می کند

۱۵- کار پیمانی

۱۷- این گونه باید بود

۱۸- بوف کور؛ سایه ی تجدد

۲۲- تجاوز و زناشویی

۲۸- در جهان، مهربانان یکسانند

سیامک علیان

ترجمه: مرتضی محیط

مسعد نقره کار

محمد رفیع محمودیان

ترجمه: زیتلا کیهان

مهدی اخوان لنگرودی

ویجای پراشاد

تسلیمه نسرین

گفتگو

ترجمه: ناصر اعتمادی

ژدن لوک مانو

۱۲- بافیدل کاسترو

۲۴- با کیسو جهانگیری

۳۶- با فرج علیپور

محمد رضا همایون

نقد و بررسی

رامین یزدانی

مهدی استعدادی شاد

فرامرز سلیمانی

خسرو بومای

۲۲- منطق دل در برابر منطق خوشنوت

۲۳- کاریکاتور، تلخ و شیرینی طنز

۲۴- هیچ چیز واقعی نیست

۲۶- « ذهنیت، فردیت و زبان »

شعر

۲۰- نعمت آزرم، ع- آهنین، محمود الهامی، فرامرز سلیمانی، مهدی فلاحتی، قنسی قاضی نور، رضا مقصدی

طرح و داستان

۳۹- نادر بکتاش، گرامام کرین، نسیم خاکسار، مسعود عطانی، محمود شکرالهی

ورزش

مجید شامل

۴۸- نگاهی به بازی های آسیایی

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است.
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- کنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
- آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.

حروفچینی: ف - مسمودی

نشانی:

ARASH
6 Sq. SARAH BERNHARDT
77185 LOGNES FRANCE

تلفن و فاکس ۸۷-۹۶-۵۲-۴۴-۱

تلفن ۱۱-۴۳-۵۹-۴۲-۱

تلفن ۷۶-۶۵-۱۶-۰۹-۱

آرش ماهنامه ای است فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است. در آرش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.

با ارسال ۲۰۰ فرانک فرانسه برای اروپا، ۵۰ دلار آمریکا برای کانادا و آمریکا، آرش را برای یکسال مشترک شوید.

بها ۱۵ فرانک فرانسه

« متن ۱۳۴ » نویسنده

ما نویسنده‌ایم

اما مسائلی که در تاریخ معاصر در جامعه‌ی ما و جوامع دیگر پدید آمده، تصویری را که نوات و بخشی از جامعه و حتی برخی از نویسندگان از نویسندگان دارند، مخدوش کرده است، و در نتیجه هویت نویسنده و ماهیت اثرش، و همچنین حضور جمعی نویسندگان دستخوش برخوردهای نامناسب شده است.

از این رو ما نویسندگان ایران وظیفه‌ی خود می‌دانیم برای رفع هرگونه شبهه و توهم، ماهیت کار فرهنگی و علت حضور جمعی خود را تعیین کنیم.

ما نویسنده‌ایم، یعنی احساس و تخیل و اندیشه و تحقیق خود را به اشکال مختلف می‌نویسیم و منتشر می‌کنیم. حق طبیعی و اجتماعی و مدنی ماست که نوشته‌مان - اعم از شعر یا داستان، نمایشنامه یا فیلمنامه، تحقیق یا نقد، و نیز ترجمه‌ی آثار دیگر نویسندگان جهان - آزادانه و بی هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد. ایجاد مانع در راه نشر این آثار، به هر بهانه‌ای، در صلاحیت هیچ کس یا هیچ نهادی نیست. اگرچه پس از نشر راه قضاوت و نقد آزادانه درباره‌ی آنها بر همگان گشوده است.

هنگامی که مقابله با موانع نوشتن و اندیشیدن از توان و امکان فردی ما فراتر می‌رود، ناچاریم به صورت جمعی - صنفی با آن روبرو شویم، یعنی برای تحقق آزادی اندیشه و بیان و نشر و مبارزه با سانسور، به شکل جمعی بکوشیم. به همین دلیل معتقدیم:

حضور جمعی ما، با هدف تشکیل صنفی نویسندگان ایران متضمن استقلال فردی ماست. زیرا نویسنده در چگونگی خلق اثر، نقد و تحلیل آثار دیگران، و بیان معتقدات خویش باید آزاد باشد. هماهنگی و همراهی او در مسائل مشترک اهل قلم به معنای مسئولیت او در برابر مسائل فردی ایشان نیست. همچنان که مسئولیت اعمال و افکار شخصی یا سیاسی یا اجتماعی هر فرد برعهده‌ی خود اوست.

با این همه، غالباً نویسندگان را، نه به عنوان نویسندگان، بلکه به ازای نسبت‌های فرضی یا وابستگی‌های محتمل به احزاب یا گروه‌ها یا جناح‌ها می‌شناسند و بر این اساس دربار‌های او داوری می‌کنند. در نتیجه حضور جمعی نویسندگان در یک تشکل صنفی - فرهنگی نیز در عداد احزاب یا گرایش‌های سیاسی قلمداد می‌شود.

نوات‌ها و نهادها و گروه‌های وابسته به آنها نیز بنا به عادت، اثر نویسندگان را به اقتضای سیاست و مصلحت روز می‌سنجند، و با تفسیرهای دلخواه حضور جمعی نویسندگان را به گرایش‌های ویژه‌ی سیاسی یا توطئه‌های داخل و خارج نسبت می‌دهند. حتی بعضی افراد نهادها و گروه‌های وابسته، همان تفسیرها و تعبیرهای خودساخته را مبنای اهانت و تحقیر و تهدید می‌کنند.

از اینرو تاکید می‌کنیم که هدف اصلی ما از میان برداشتن موانع راه آزادی اندیشه و بیان و نشر است و هرگونه تعبیر دیگری از این هدف، نادرست است و مسئول آن صاحب همان تعبیر است.

مسئولیت هر نوشته‌ای با همان کسی است که آن را آزادانه می‌نویسد و امضا می‌کند. پس مسئولیت آنچه در داخل یا خارج از کشور به امضای دیگران، در موافقت یا مخالفت با ما نویسندگان ایران منتشر می‌شود، فقط برعهده‌ی همان امضاکنندگان است.

بدیهی است که حق تحلیل و بررسی هر نوشته برای همگان محفوظ است، و نقد آثار نویسندگان لازمه‌ی اعتلای فرهنگ ملی است، اما تجسس در زندگی



۱۳۴ شاعر و نویسنده « برای تحقق آزادی اندیشه و بیان و نشر و مبارزه با سانسور » رژیم جمهوری اسلامی، طی اعلامیه‌ای در داخل کشور، اعلام نمودند که « حق و مدنی ماست که نوشته‌مان - اعم از شعر یا داستان، نمایشنامه یا فیلمنامه، تحقیق یا نقد، و نیز ترجمه‌ی آثار دیگر نویسندگان جهان - آزادانه و بی هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد. ایجاد مانع در راه نشر این آثار، به هر بهانه‌ای، در صلاحیت هیچ کس یا هیچ نهادی نیست... »

پس از انتشار این نامه، و حمایت انجمن بین المللی قلم - « متن ۱۳۴ » نویسنده را، آرتور میلر، نویسنده‌ی نامدار آمریکایی، درکنگره‌ی جهانی انجمن قلم، در پراگ قرائت کرد - مطبوعات و رسانه‌های خارجی، یکی از کارسازان مطبوعاتی حکومت اسلامی، به نام مهدی نصیری، در روزنامه کیهان طی مقالاتی به لجن پراکنی، علیه امضاء کنندگان « متن ۱۳۴ » نویسنده، - پروژه احمد شاملو، داریوش آشوری، رضا براهنی، محمود نوات آبادی - پرداخته است.

این کارسازان و کارگزاران رژیم اسلامی، هنوز نمیدانند که فحاشی‌هایی این چنین علیه روشنفکران، فرمان‌های قتل و ترور سلمان رشدی‌ها، چیزی جز نفرت عمومی را علیه حکومت سیاه و مرک آفرین اسلامی به همراه نخواهد داشت. در همین رابطه، صداها شاعر و نویسنده و هنرمند، محقق و مترجم - که تن به تبعیدی ناخواسته داده‌اند - بزای مقابله با این تهاجم حکومت اسلامی ایران، یک صدا به دفاع از این عزیزان در داخل کشور برخاسته‌اند. آنچه در زیر می‌خوانید، نامه نویسندگان داخل کشور، و بخش کوچکی از این حمایت‌ها در خارج کشور است.

خصوصی نویسنده به بهانه‌ی نقد آثارش، تجاوز به حریم اوست و محکم شناختن او به دستاویزهای اخلاقی و عقیدتی خلاف دموکراسی و شئون نویسندگی است. همچنان‌که دفاع از حقوق انسانی و مدنی هر نویسنده نیز در هر شرایطی وظیفه‌ی صنفی نویسندگان است.

حاصل آنکه

حضور جمعی ما ضامن استقلال فردی ماست، و اندیشه و عمل خصوصی هر فرد ربطی به جمع نویسندگان ندارد. این یعنی نگرش دموکراتیک به یک تشکل صنفی مستقل.

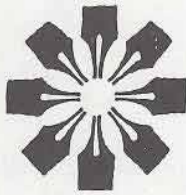
پس اگر چه توضیح واضح است، باز می‌گوئیم: ما نویسنده‌ایم. ما را نویسنده ببینید و حضور جمعی ما را حضور صنفی نویسندگان بشناسید.

منوچهر آتشی، امیرحسین آریان‌پور، داریوش آشوری، شهین احمدی، مسعود احمدی، شیوا ارسطوئی، حسن اصغری، محمدرضا اصلانی، جهانگیر افکاری، اصغر الهی، مفتون امینی، سیدعبدالله انوار، منصور اوجی، پرویز بابائی، علی باباجاهی، محمدرضا باطنی، رضا براهنی، شاپور بنیاد، محمدبهارلو، سیمین بهیبهانی، میهن بهرامی، محمد بیابانی، بیژن بیجاری، بهرام بیضائی، شهرنوش پارس‌پور، رونین پاکباز، باقر پرهام، حسن پستا، علیرضا پنجه‌ای، احمد پوری، حسن پویان، محمد پوینده، چنگیز پهلوان، بهروز تاجور، احمد تدین، گلی ترقی، فرخ تمیمی، علی رضا جباری، کامران جمالی، هاشم جوانزاده، محمد جواهر کلام، شاپور جورکش، رضا جولائی، جاهد جهانشاهی، رضا چایچی، امیر حسن چهل‌تن، هوشنگ حسامی، غفار حسینی، خسرو حمزوی تهرانی، ضیاءالدین خالقی، محمد تقی خاوری، علی‌اصغر خیره‌زاده، ابوتراب خسروی، محمدرضا خسروی، عظیم خلیلی، محمد خلیلی، سیمین دانشور، علی اشرف برویشیان، محمود نولت‌آبادی، خشایار دیهیمی، اکبر رادی، مرتضی راوندی، فریبرز رئیس‌دانا، نصرت رحمانی، منیر روانی‌پور، قاسم روپین، اسماعیل رها، ابراهیم رهبر، عباس زریاب خوئی، کاظم سادات اشکوری، فرشته ساری، غلامحسین سالی، محمدعلی سپانلو، جلال ستاری، فرج سرکوهی، علیرضا سیف‌الدینی، احمد شاملو، محمد شریفی، محمد تقی صالح‌پور، ساناز صحتی، عبدالرحمن صدریه، عمران صلاحی، فرزانه طاهری، مسعود طوفان، هوشنگ عاشورزاده، شیرین عبادی، عبدالعلی عظیمی، مشیت علائی، غزاله عزیززاده، مهدی غیرائی، هادی غیرائی، سودابه فضائی، محمد قاضی، مهدی قریب، آریقا قهرمان، مهرانگیز کار، مدیا کاشیگر، منوچهر کریمزاده، بیژن گلکی، سیما کوپان، عبدالله کوثری، جعفر کوش‌آبادی، منصور کوشان، لیلی گلستان، هوشنگ گلشیری، شهلا لاهیجی، شمس لنگرودی، جواد مجابی، محمد محمدعلی، احمد محمود، عباس مخبر، محمد مختاری، حمید مصدق، محمود معتقدی، علی معصومی، شهاب مقربین، شهریار مندی‌پور، کیومرث منشی‌زاده، الهام مهریزانی، جمال میرصادقی، احمد میرعلائی، محسن میهن‌دوست، کیوان نریمانی، غلامحسین نصیری‌پور، نازنین نظام شهیدی، جمشید نوازی، سیروس نیرو، صفورا نیری، محمد وجدانی، اسماعیل همتی، کوروش همه‌خانی، حمید یزدان پناه، ابراهیم یونسی.

رونوشت برای روزنامه‌ها و مجلات: اطلاعات، ابرار، جمهوری اسلامی، جهان اسلام، رسالت، سلام، کیهان، همشهری، آدینه، ادبستان، ادبیات داستانی، اطلاعات بین‌المللی، ایران فردا، باژ، پیام امروز، تکاپو، جامعه‌ی سالم، چیستا، دنیای سخن، نوران، روزگار وصل، زنان، زنده رود، شباب، شعر، صفحه‌ی اول، فروغ آزادی، کادح ادبی، کلک، کیان، کیهان فرهنگی، کیهان هوایی، گردون، گفتگو، گیله‌وا، معیار، مناطق آزاد، نشر دانش، نگاه پنجشنبه (ضمیمه‌ی خبر)، نگاه نو، وارلیق.

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، انجمن قلم جهانی (همه‌ی شاخه‌ها) و سایر کانون‌های نویسندگان جهان.

کلیه‌ی امضاها نزد گردآورندگان محفوظ است.



کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

Association des Ecrivains Iraniens (en exil)

اطلاعیه

« بشکنید این قلم‌ها را ». فتوای رهبر تاریخ اندیشی بود که پانزده سال سازماندهی اختناق سیاسی - فرهنگی حکومت سرکوب و ترور در ایران را صورت شرعی داد. براین اساس نه فقط اعمال سانسور قانونی شده، بلکه امنیت فردی نویسندگان جداً به مخاطره افتاده و تعرض نیروهای پنهان و آشکار رژیم اسلامی تا حد تفتیش در خصوصی‌ترین زوایای زندگی آنان گسترش یافته است. تهدید و تحقیر و توهین و تهمت، زندان و شکنجه و دار و ایزاری شده است برای ره بستن و خفه کردن هر اندیشه‌ی آزاد.

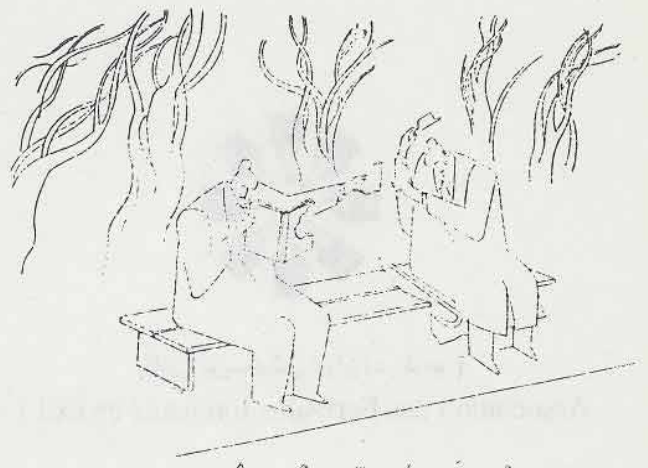
این یورش عمومی رژیم اسلامی که ریشه در ساخت یکسو نگرانه و تمامیت‌خواه ایدئولوژیک دارد - بخاطر بن بست همه‌جانبه، خود - مصالح روزمره، سیاسی را حتی، با رنگ اعتقادات پایه‌نی جلا، می‌دهد تا هیچ مخالفتی را برنتابد. «تهاجم فرهنگی» و اتهام وابستگی نویسندگان به «ضد انقلاب» حیل‌هائی هستند که ملایان می‌کوشند با آن، اختناق سیاه فرهنگی-سیاسی حاکم بر میهن ما را توجیه کنند. برای ترسیم جهانی که هنرمندان و نویسندگان ما در آن بسر می‌برند، دلایل بی‌شمار لازم نیست. کافی است تا ببینیم حکومتی که بی‌پروا به قتل‌رشدی «مرتد» در کشوری دیگر رسماً کمر بسته است، با سیرجانی‌های در بند چه‌ها که نخواهد کرد!

پس بناچار و سرانجام دوستان نویسنده، ما برای تأمین امنیت انتشار آثار خلافت، خود، برای مقابله با سانسور آشکار و در دفاع از آزادی اندیشه و بیان و نشر بصورت جمعی اعلام حضور کرده‌اند. ۱۳۴ تن نویسنده در اطلاعیه‌شان می‌نویسند: « هنگامی که مقابله با موانع نوشتن و اندیشیدن از توان و امکان فردی ما فراتر می‌رود، ناچاریم بصورت جمعی - صنفی با آن روبرو شویم. یعنی برای تحقق آزادی اندیشه و بیان، نشر و مبارزه با سانسوربشکل جمعی بکوشیم. زیرا «حق طبیعی و اجتماعی و مدنی ماست که نوشته مان اعم از شعر یا داستان، نمایشنامه یا فیلمنامه، تحقیق یا نقد، و نیز ترجمه، آثار دیگر نویسندگان جهان آزادانه و بی‌هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد...»

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) بنا به سرشت نهادی خود، از حق آزادی اندیشه و بیان و انتشار در ایران دفاع می‌کند، و سانسور حاکم بر اندیشه و هنر را افشاء می‌کند و بویژه خود را ملزم به دفاع از حفظ حیثیت انسانی و امنیت شخصی نویسندگان داخل کشور می‌داند. هم از این روست که ما - اعضای کانون نویسندگان (در تبعید) - حمایت بی‌قید و شرط خود را از طریق گردهمایی و اهداف برشمرده شده، نویسندگان داخل کشور اعلام می‌کنیم و از هم‌میهنان تبعیدی می‌خواهیم به حمایت فعال از آنان برخیزند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

۲ نوامبر ۱۹۹۴



در دفاع

از اعتراض نویسندگان ایران

نویسندگان ایران، در اعتراض به موانعی که جمهوری اسلامی بر راه نشر آثارشان بوجود می آورد، به مقاومت برخاسته اند.

یکصد سی و چهار شاعر، نویسنده، پژوهشگر و مترجم درون ایران در نامه سرگشاده‌ای که منتشر کرده‌اند، هدف خود را برداشتن موانع راه آزادی اندیشه و بیان و نشر در ایران دانسته‌اند.

این يك واقعیت آشکار است که گردانندگان حکومت کنونی ایران بر خلاف اعلامیه جهانی حقوق بشر و دیگر میثاق‌های شناخته شده بین‌المللی، موانع و دشواریهای زیادی در راه نشر آزادانه آثار نویسندگان بوجود آورده‌اند.

اقدام جمعی نویسندگان ایران در مبارزه با سانسور و جو تهدید و ارعاب، گامی در راه تحقق آزادی اندیشه، بیان و نشر و رشد ادب و هنر ایران و اعتلای فرهنگ ملتی است که قرن‌ها پرچمدار تمدن و هنر و ادب پیشرو بوده است. خواست و تاکید نویسندگان درون کشور بر حفظ حرمت قلم و هنر، و لغو سانسور، سلب صلاحیت از نهادهای مداخله‌گر در امور هنری و ادبی و شناخت حقوق آنها در ایجاد يك تشکل صنفی-فرهنگی، تأیید نویسندگان، شاعران، پژوهشگران و هنرمندان خارج از کشور را - که نامشان در زیر آمده است - به همراه دارد.

ما از همه هم میهنان که نسبت به فرهنگ و هنر ایران احساس تعهد می‌کنند و همچنین مجامع و سازمان‌ها و عناصر فرهنگی و هنری جهان می‌خواهیم به این اغراض یاری رسانند.

شیرزاد آقائی (نویسنده)، نعمت آزرم (شاعر)، عسگر آهنین (شاعر)، امیر آرین (بازیگر-تئاتر)، تورج اتابکی (پژوهشگر و استاد دانشگاه)، هادی ابراهیمی (روزنامه نگار)، مینا اسدی (شاعر)، مهدی استعدادی شاد (نویسنده)، یاور استوار (شاعر)، کاوه افراسیابی (پژوهشگر و استاد دانشگاه)، شاهین اعتمادی (روزنامه نگار)، ناصر اعتمادی (نویسنده)، صدرالدین الهی (روزنامه نگار)، علی امینی نجفی (نویسنده)، احمد ایرانی (پژوهشگر)، بهرخ بابائی (بازیگر تئاتر)، محمد تقی برومند (پژوهشگر)، سهراب بهداد (پژوهشگر و استاد دانشگاه)، ناصر پاکدامن (پژوهشگر و استاد دانشگاه)، رضا پیوند (شاعر)، هاید ترابی (نویسنده)، فریدون تنگابنی (نویسنده)، حسین جعفری (نویسنده)، رضا چرندابی (نویسنده)، علی اصغر حاج سید جوادی (نویسنده و پژوهشگر)، حسن حسام (شاعر و نویسنده)، میرعلی حسینی (خبرنگار رسانه‌های گروهی)، بهروز حشمت (مجسمه ساز)، هرمز حکمت (نویسنده)، بهزاد حافظی (نویسنده)، منصور خاکسار (شاعر)، نسیم خاکسار (نویسنده)، مهدی خانبابا تهرانی (نویسنده)، اسماعیل خوئی (شاعر)، مصطفی دانش (روزنامه نگار)، پرویز دستمالچی (نویسنده)، آرامش دوستدار (پژوهشگر و استاد دانشگاه)، خسرو نوامی (نویسنده)، حسین نولت آبادی (نویسنده)، خلیل موحد دیلمقانی

(نمایشنامه نویس و کارگردان تئاتر)، اکبر نوالقرنین (شاعر)، منوچهر رادی (نویسنده)، محمود راسخ افشار (نویسنده)، حسن رجب زاده (روزنامه نگار)، ناصر رحمانی نژاد (بازیگر و کارگردان تئاتر)، ایرج رحمانی (شاعر)، حمید رضا رحیمی (شاعر)، بیژن رضائی (پژوهشگر)، فضل الله روحانی (شاعر و پژوهشگر)، سعید رهنما (پژوهشگر و استاد دانشگاه)، علیرضا زرین (استاد دانشگاه و شاعر)، حسن زوهی (شاعر و روزنامه نگار)، حمید زنگنه (پژوهشگر و استاد دانشگاه)، مسعود ساعتچی (روزنامه نگار)، علی سجادی (نویسنده)، جلال سرفراز (شاعر)، فرامرز سلیمانی (شاعر و منقد)، اسد سیف (نویسنده)، ناصر شاهین پر (نویسنده)، فریبرز شیرازی (نویسنده)، محمد علی شکیبائی (شاعر) حمید شوکت (نویسنده)، منوچهر صالحی (پژوهشگر)، عباس صفاری (شاعر)، جواد طالعی (روزنامه نگار و شاعر)، ناصر طهماسبی (نویسنده و پژوهشگر)، محمود عنایت (روزنامه نگار و پژوهشگر)، میرزا آقا عسکری (شاعر) رضا علامه زاده (نویسنده و فیلمساز)، داود غلامحسینی (بازیگر تئاتر)، فهیمه فرسانی (نویسنده)، مهدی فلاحتی (شاعر)، محمد فلاح زاده (بازیگر تئاتر)، محمود فلکی (شاعر و منقد) رضا قاسمی (نمایشنامه نویس و آهنگ ساز)، پرویز قلیچ خانی، بیژن کارکر مقدم (نویسنده)، داریوش کارکر (نویسنده)، احمد کریمی حکاک (استاد دانشگاه و پژوهشگر)، علی کشگر (نویسنده، مترجم)، علی کیا فر (پژوهشگر و مترجم)، ایرج کرگین (پژوهشگر و مفسر رسانه های گروهی)، عاطفه کرگین (شاعر و روزنامه نگار)، امیر حسین گنج بخش (نویسنده)، محمود گودرزی (نویسنده)، بابک متینی (نویسنده)، فرهاد مجدآبادی (نویسنده و کارگردان تئاتر)، مرتضی محیط (پژوهشگر)، تقی مدرس (نویسنده)، مهرنوش مزارعی (نویسنده)، هاید مفیثی (پژوهشگر) طاهر ممتاز (نویسنده)، ناصر مؤذن (نویسنده و مترجم)، علی میر فطرس (نویسنده و پژوهشگر)، علی میر سپاسی (آشتیانی) (پژوهشگر و استاد دانشگاه)، باقر مؤمنی (پژوهشگر)، مسعود منش (شاعر)، اسفندیار منفریزاده (آهنگساز)، مرتضی میرآفتابی (نویسنده و شاعر)، شگوه میرزادگی (نویسنده)، سعید میرهادی (شاعر)، علی اکبر مهدی (استاد دانشگاه و پژوهشگر)، پوران مهدیزاده (نویسنده)، محمد علی مهمید (مترجم و نویسنده)، نادر نادرپور (شاعر و پژوهشگر)، جمیله ندائی (بازیگر تئاتر و منتقد)، فرهاد نعمانی (استاد دانشگاه و پژوهشگر)، مجید نفیسی (شاعر) محمود نفیسی (نویسنده)، مسعود نقره کار (نویسنده و پژوهشگر)، اسماعیل نوری علا (شاعر و پژوهشگر)، پرتو نوری علا (شاعر و منقد)، کیومرث نویدی (شاعر)، اصغر واقدی (شاعر)، منصوره هاشمی (شاعر)، سعید یوسف (شاعر و منقد)، مهری یلفانی (نویسنده).

کنگره جهانی انجمن بین‌المللی قلم پیدایش مرکز ایران را تصویب کرد

شصت و یکمین کنگره جهانی انجمن بین‌المللی قلم (PEN) در تاریخ ششم تا نوزدهم نوامبر ۱۹۹۴ در شهر پراگ برگزار شد. میزبان و سازمان‌دهنده این اجلاس، انجمن قلم «چک» بود. واسلاو هاول (Vaclav Havel) نمایشنامه‌نویس و رئیس‌جمهور چک، با نطق خوشامد خود، روز دوشنبه ۷ نوامبر، این اجلاس را گشود.

شرکت‌کنندگان کنگره عمدتاً از نمایندگان مراکز کشوری یا به عبارتی دیگر از نمایندگان انجمن‌های قلم که با معرفی و پذیرش دستکم ۲۰ عضو، تأسیس مرکز خود را، در کنگره‌های پیشین انجمن بین‌المللی قلم (PEN) به تصویب رسانده‌اند، بودند. تاکنون یعنی در شصت کنگره پیشین انجمن بین‌المللی قلم نماینده‌ای از ایران حضور نداشته است.

برای نخستین بار، به سابقه تماس با کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، احمد ابراهیمی به عنوان ناظر از کانون نویسندگان ایران (در تبعید) به این اجلاس دعوت شد تا ضمن جلب حمایت کنگره در تصویب پدید آمدن مرکز ایران (Iranian P. E. N. Centre) شاهد مباحث کنگره و چگونگی طرح و نتیجه رای‌گیری در خصوص مرکز ایران باشد.

انجمن بین‌المللی قلم (P. E. N. = Poets / Playwrights < Essauists / Novelists , Editors در سال ۱۹۲۱ توسط خانم دوسون سكات (Dawson Scott) در لندن پایه‌گذاری شد و به سرعت در سراسر گیتی گسترش یافت به طوری که امروزه با ۱۲۰۰۰ عضو و ۱۱۹ مرکز در ۸۷ کشور، کانون جهانی نویسندگان است و عضویت آن اکنون بجز برای شاعران، نمایشنامه و رمان‌نویسان، سردبیران (ویراستاران) و مقاله‌پردازان، برای مترجمان، سناریونویسان رادیو و تلویزیون، روزنامه‌نگاران و پژوهشگران تاریخ و ادبیات که شناخته شده و حرفه‌ای باشند از هر ملیت، نژاد، رنگ و مذهب آزاد است مشروط به این که با اساسنامه‌ی آن موافق و به آن وفادار بمانند. اساسنامه انجمن بین‌المللی قلم (PEN)، بر پایه مصوبه‌های کنگره‌های جهانی آن است و بندهای مهم آن را به شرح زیر می‌توان خلاصه کرد:

۱- ادبیات، گو آنکه سرچشمه‌ای ملی دارد، مرز نمی‌شناسد و باید علیرغم آشنفتگی‌های سیاسی یا بین‌المللی، مسکوک مشترک میان ملت‌ها، باقی بماند.

۲- در همه مواقع و به ویژه به هنگام جنگ، کارهای هنری، این میراث تمامی بشریت، باید از التهاب‌های ملی یا سیاسی مصون بمانند.

۳- اعضای انجمن بین‌المللی قلم، در همه موارد و مواقع باید تلاش و نفوذ خود را در راه تفاهم بیشتر و احترام متقابل میان ملت‌ها به کار گیرند. اعضای انجمن بین‌المللی قلم، عهد می‌بندند تا آنجا که در توان دارند بکشند تا خصومت‌ها و تبعیض‌های نژادی طبقاتی، قومی و ملی را برطرف کنند و ایده‌آل وحدت همه انسان‌ها را در همزیستی صلح‌آمیز در یک جهان واحد، چون آرمان همیشگی و خدشه‌ناپذیر خود برگزینند.

۴- انجمن بین‌المللی قلم، مدافع اصل انتقاد آزاد و حصرناپذیر اندیشه در میان یک ملت و در میان تمام ملت‌ها است. اعضای انجمن بین‌المللی قلم، عهد می‌بندند از مخالفت با هر شیوه سرکوب آزادی بیان، نه تنها در کشور و جامعه‌ای که به آن تعلق دارند بلکه همچنین در سراسر جهان هر جا که اقتضای کند سرپا زینند. انجمن بین‌المللی قلم اعلام می‌کند که مطبوعات باید آزاد باشند و با هرگونه ممیزی و سانسور خودسرانه در هنگام صلح مخالف است. انجمن بین‌المللی قلم برآنست که انتقاد از دولت‌ها، نهادها و مؤسسات اداری، شرط لازم تصور جبری جهان است به سوی نظم سیاسی و اقتصادی که به مراتب سازماندهی‌ی در سطحی بالاتر و پیچیده‌تر دارد. و از آنجا که آزادی، مستلزم خویش‌داری‌ی داوطلبانه است، اعضای انجمن بین‌المللی قلم، عهد می‌بندند تا از شهروانی که دامنگیر مطبوعات آزاد است مانند نشر کتب و شایعاتی که درستی آنها معلوم نیست، کژ چهره کردن و دست بردن در واقعیت‌ها در جهت آمال سیاسی و شخصی، رویگردان باشند و تمسک به کژ چهره کردن و وارونه کردن واقعیت را در همه موارد سرسختانه محکوم کنند.

موجودیت انجمن بین‌المللی قلم برای اشاعه دوستی و حسن نیت در میان نویسندگان دنیا فارغ از نگرش سیاسی و باورهای دیگر آنان است، برای مبارزه برای تحقق یافتن آزادی بیان و دفاع خستگی‌ناپذیر از نویسندگانی است که در چنگال رژیم‌های سرکوبگر گرفتار و حرمت انسانی آنان مورد تعرض قرار گرفته است.

انجمن بین‌المللی قلم بی‌هیچ اغماضی غیر سیاسی بوده و نهادهای غیردولتی است که از منزلتی در رده نخست در یونسکو (U. N. E. S. C. O) برخوردار است. اما انجمن بین‌المللی قلم نه اتحادیه‌ای صنفی است و نه همچون مأمور انتشاراتی نویسندگان عمل می‌کند.

انجمن بین‌المللی قلم کانونی است تا اهل قلم گرد هم آیند و درباره آثار خود گفتگو کنند اما همچنین صدائی است که اعتراض نویسندگان در بند و آزار دیده را پژواک می‌کند، فریاد خاموش شده‌ی نویسندگانی است که یا از دولت‌هایشان انتقاد کرده‌اند و یا نظریات و آثاری را منتشر کرده‌اند که عامه‌پسند نبوده‌اند

در سال ۱۹۶۰ پن موفوق شد کمیته‌ای برای دفاع از نویسندگان و اهل قلم زندانی تشکیل دهد. این کمیته (Wipc) که یکی از دبیران پن نیز باید عضو آن باشد هدف خویش را جمع‌آوری اطلاعات از نویسندگان در بند، گزارش آن به کنگره و دستیابی به راه‌هایی برای رهایی آنان، کمک به آنها و ایجاد آکسیون‌هایی جهت آزادی آنها، قرار داده است. در سال ۱۹۶۱ «انجمنیستی انترناشنال» نیز کمیته مشابه‌ای تشکیل داد و این دو سازمان سالهاست که در این عرصه با هم کار می‌کنند.

چند سال بعد مرکز فرانسوی زبان بلژیک پیشنهاد نمود که هدف کمیته مذکور حمایت از نویسندگان ناشرین، روزنامه‌نگاران و مترجمین را نیز در برگیرد و سرانجام این نتیجه حاصل شد که کمیته باید از تمامی کسانی که به خاطر کار نشر (کار نوشته شده) به زندان می‌افتند حمایت کند. این کمیته به علت اینکه دامنه کارش هر روز وسیعتر می‌شود، دفتر ویژه‌ای در لندن دارد.

مراکز پن در راه آزادی نویسندگان در بند هر روزه راه‌های جدیدتری ابداع می‌کنند. یکی از این راه‌ها عضو کردن نویسندگان در بند است. طوریکه در سال ۱۹۸۰، بیست و چهار مرکز پن ۸۶ نویسنده را از سراسر جهان که در بند بودند به عضویت خویش پذیرفتند تا از این راه اقدام برای رهایی آنها را جدی‌تر دنبال کنند. در همین سال بن گزارش نمود که حمایت از ۴۰۰ نویسنده زندانی و تبعیدی را در برنامه خویش دارد.

در سال ۱۹۴۹ کنگره جهانی قلم در «وندیگ» Venedig به این نتیجه رسید که مرکزی با نام «نویسندگان در تبعید» تشکیل دهد. این مرکز در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۱ در بیست و سومین کنگره پن در «لوزان» به تصویب رسید و توسط نویسنده مشهور لهستانی Maria Kuncewiczowa موجودیت خویش را اعلام داشت. در ابتدا اکثر اعضا «آن از «بلوک شرق» بودند ولی کم‌کم نویسندگانی از آسیا، آمریکا جنوبی و میانه و... در آن اکثریت یافتند. امروزه این مرکز چهار مرکز جنبی (دفتر) در شهرهای لندن، پاریس، هامبورگ و نیویورک دارد. هدف از ایجاد این مراکز دستیابی آسان نویسندگان تبعیدی به همدیگر و فعالیت‌های جدی‌تر است. گفتنی است که مرکز آمریکایی فعالترین آنهاست و فصلنامه‌ای نیز منتشر می‌کند.

در بند پایانی اساسنامه نویسندگان تبعیدی پن آمده است:

«این مرکز آنگاه می‌تواند تعطیل شود که دیگر هیچ شاعر، هنرمند صحنه، مقاله‌نویس، ناشر و یا رمان‌نویسی مجبور نباشد عمر خویش را در تبعید بگذراند».

نویسندگان تبعیدی آلمان، یک تجربه و یک درس

در ۸ نوامبر ۱۹۳۳ انجمن قلم نویسندگان آلمان در خارج از کشور تشکیل شد. این انجمن جمعی بود از نویسندگان تبعیدی، فراری و مهاجر آلمان. این انجمن در کنگره جهانی پن در سال ۱۹۳۴ (کلاسکو) به عضویت آن پذیرفته شد. اولین دبیر آن «هانریش مان» در پاریس اقامت داشت. «توماس مان» دبیر افتخاری آن مقیم آمریکا بود. در سال ۱۹۳۸ - ۳۹ این انجمن نویسندگان آلمانی زبانی را که در سراسر گیتی سکنی داشتند، در خویش متشکل نمود. در سال‌های جنگ انجمن نقش فعالی را در تشکل نویسندگان و اهل قلم خارج از کشور، مبارزه علیه فاشیسم و هیتلر و جنگ، کمک به نویسندگان فراری، تحت تعقیب و یا در بند و... ایفا نمود.

یکی از کارهای بزرگ انجمن در دهه ۵۰ کمک به گردآوری ادبیات تبعید و چند و چون آن بود. احداث کتابخانه‌ای در فرانکفورت برای اینکار و جمع‌آوری کلیه کتب، آثار و تحقیقات در مورد هنر ادبیات تبعید آلمان در آن از جمله فعالیت‌های درخشان این انجمن بود. انجمن در ابتدای جنگ حدود ۴۰ و پس از اندک زمانی تا ۸۰ عضو در کشورهای مختلف داشت. هم‌اکنون انجمن نویسندگان تبعیدی آلمان به انجمن نویسندگان آلمانی زبان در خارج از کشور تبدیل شده، چرا که بسیاری از نویسندگان عضو آن با پایان گرفتن جنگ همچنان در خارج از آلمان ماندند و علاوه بر آن هر روزه شاهد جابه‌جایی بسیاری از نویسندگان هستیم. انجمن مذکور اکنون سفیر فرهنگی زبان و ادبیات آلمان است. چون اعضا آن از طریق نوشتن تاریخ و ادبیات آلمان، ترجمه آثار آلمانی به زبان‌های گوناگون و... مشغولند. آنان در اصل تبعید جهانند و برای جهانی بهتر، انسانی‌تر، کم‌مرزتر و... مبارزه می‌کنند.

ضرورت و فایده بوجود آمدن مرکز ایران نیازی به توضیح بیشتر ندارد. به مجرد آنکه مرکزی تأسیس می‌شود همه حقوق و مسئولیت‌ها و وظایف یک مرکز را احراز می‌کند. از جمله آنکه می‌تواند نو نماینده به مجمع نمایندگان بفرستد

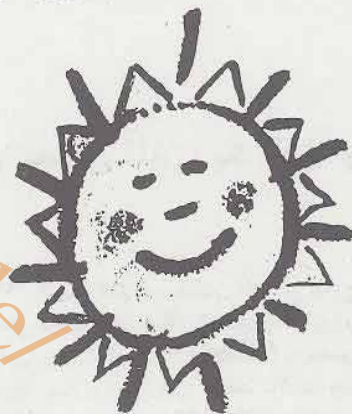
که هر سال دیوار مترادف با اجلاس کنگره سالیانه و کنفرانس تشکیل می‌شود. نمایندگان هر مرکز همچنین می‌توانند قطعنامه‌ها و لوایحی به مجمع پیشنهاد کنند و در خصوص قطعنامه‌ها و پیشنهادات مطرح شده رای بدهند. تأسیس هر مرکز پس از تأیید کنگره جهانی انتخاب رئیس، منشی و هیات اجرایی را برای آن مرکز به دنبال خواهد داشت.

هر مرکز یا انجمن قلم کشوری، مستقل است و برنامه فعالیت‌های خود را تنظیم می‌کند اما ستاد بین‌المللی را که در لندن قرار دارد در جریان فعالیت‌های خود قرار می‌دهد. در مقابل ستاد بین‌المللی خبرنامه‌ای را که به طور منظم منتشر می‌شود، به همه مراکز می‌فرستد. هر نویسنده، نمایشنامه و سناریونویس، مترجم، روزنامه‌نگار و پژوهشگر ایرانی که حرفه‌ای و شناخته شده باشد می‌تواند برای عضویت در مرکز ایران تقاضای موشع خود را که دال بر پذیرش اساسنامه‌ای انجمن بین‌المللی قلم باشد، همراه با شرح کوتاهی از زندگی و فعالیت‌های فرهنگی و فهرست کارهای چاپ شده خود، (در صورت امکان به زبان انگلیسی و در صورتی که چنین امکانی نیست به زبان کشور محل اقامت خود) به نشانی ستاد بین‌المللی در لندن بفرستد. الزامی وجود ندارد که تقاضاکنندگان، عضویت کانون نویسندگان را داشته باشند یا آثاری به زبان‌های اروپائی منتشر کرده باشند.

با تأسیس مرکز ایران پذیرش عضویت بر اساس مقررات و اساسنامه، به عهده‌ی این مرکز است و اعضای مؤسس، در باره‌ی آن تصمیم می‌گیرند.

برای کسب اطلاعات بیشتر و ارسال تقاضای خود به ستاد مرکزی بین‌المللی قلم با نشانی زیر تماس بگیرید:

Ms Elisabeth Paterson
International Secretariat
International PEN
9 - 10 Charter House Buildings
Goswell Road London
EC1M 7AT



آنچه می‌خوانید، متن کوتاه شده‌ی سخنرانی عفت داداش‌پور برای کنگره جهانی انجمن قلم در پراگ است. ایشان - آنطور که نوشته‌اند - به دلیل واکنش در برابر تحمیل آنهایی که در آزادی و رشد و پیشرفت با او کلام مشترک، اما در عمل راه‌های متفاوتی را دنبال می‌کنند، از ایراد این سخنرانی، خودداری کرده‌اند.

ما «جهان سوّمی» ها

در زیر رگبار مسلسل می‌نویسیم

خانم‌ها، آقایان محترم!

اجازه می‌خواهم نخست سپاس بی‌دریغ را از برگزارکنندگان این کنگره که امکان شرکت و صحبت من را در این اجلاس فراهم ساخته‌اند - ابراز کنم.

آنگاه، پیش از سخن گفتن از «موانع تحقق رشد ادبیات در جهان سوم»، به گسترش هولناک مرزهای ترور اندیشه و آزادی بیان، از سوی کشورهای به اصطلاح در جهان سوم، در پیشرفته‌ترین کشورهای جهان آزاد اشاره کنم.

من در یکی از زیباترین و متعین‌ترین پایتخت‌های اروپا، زندگی می‌کنم. که در آن آزادی هنر و ادبیات چون کلامی مقدس محترم شمرده می‌شود. اما، روز و شب، شب و روز از نوار کاست تلفن من صدای رگبار مسلسل بگوش می‌رسد. بی‌هیچ کلام و کلمه‌ای. مفهوم آن کاملاً روشن است. البته پیش از آن نیز، اخبارهای محترمانه‌ی بسیاری شده است، از آن سوی مرزهای دور دستی که در دور افتاده‌ترین افق‌های تاریخ طولانی آن، آفرینندگان هنر و شعر و ادبیات حتی سایه‌ای از آزادی را، به آن مفهوم و معنایی که در غرب کمابیش به چشم می‌خورد ندیده‌اند. این امر بدان معنا است که ما جهان سوّمی‌ها، حتا اگر در قلب پاریس، لندن و نیویورک هم زندگی کنیم، زیر رگبار مسلسل می‌نویسیم. هرگز دلم نمی‌خواهد هیچکدام از شما، این امر را یک مساله خصوصی تلقی کنید. زیرا که زندگی من از زندگی سایر دوستانم در هر نقطه‌ی جهان - جدا نیست. همانگونه که اندیشه‌های روشن و مترقی حد و مرز نمی‌شناسد. به همان ترتیب نیز، اندیشه‌های واپس‌گرایان و خرافه‌پرستان متحجر شده در تاریکترین انوار قرون و اعصار تاریخ حد و مرزی ندارد. ارواح خبیثه‌ی جهل و بنیادگرایی ناشی از واپس‌ماندگی هولناک فرهنگی، چون شبی هولناک، برفراز مرزها و اقیانوس‌ها در گردش است.

در این گشت و گذار، زمانی فتوای قتل سلمان رشدی صادر می‌شود. زمانی فتوای ترور تسلیمه نسرین. زمانی دیگر مترجم آثار رشدی در ژاپن. از ذکر آمار و ارقام طولانی در این رابطه صرفنظر می‌کنم و فقط به یک کشور از این میان اشاره می‌کنم: ۵۲ نویسنده‌ی ایرانی که هر کدام در نقطه‌ای از جهان غرب بسر می‌برند. به دلیل دفاع از آزادی بیان سلمان رشدی تهدید به مرگ شده‌اند. آثار و نوشته‌های دو شاعر محبوب معاصر ایران «اسماعیل خویی» و «نادر نادریور» نه تنها به چاپ نمی‌رسد، بلکه اسامی آنان از کتاب‌های درسی حذف گردیده است. کتاب‌های «مهشید امیر شاهی» و «نسیم خاکسار» رمان نویسان برجسته‌ی ایرانی دیگر به چاپ نمی‌رسد. «نسیم خاکسار» غیر از جنایتی که در حق آثار با ارزش او شده است - به همراه - «علی اصغر حاج سید جوادی» متفکر و اندیشه‌پرداز معاصر ایران، به جرم حقیقت‌گویی و اندیشه‌ی متفاوت در لیست سیاه «حذف فیزیکی» قرار دارند. ۱۳۴ نویسنده در داخل ایران «برای تحقق آزادی اندیشه و بیان و مبارزه با سانسور» نوشته‌اند که «ما نویسنده‌ایم!» مفهوم این حرف بسیار عمیق‌تر از آن است که بتوان در این فرصت کوتاه از آن سخن گفت. در سایر کشورهای جهان سوم نیز، وضع بهتر از این نیست.

بدین‌سان، می‌توان گفت که اگر فقر اقتصادی، فقر فرهنگی، جهل و خرافه‌پرستی، گرسنگی و بی‌سرپنای میلیونها انسان موجود در قلب پیشرفته‌ترین کشورهای جهان، مفهوم ترم «جهان سوم» را مخلوش ساخته است. موج رویه گسترش ترور آزادی‌ها و خطرات ناشی از بنیادگرایی در این سوی جهان، انسان‌ها را دچار کابوس ترس و خطرات گوناگون و نگرانی‌های امنیتی ساخته است... اما چرا؟ در جهانی که ادبیات و هنر باید سرچشمه زیبایی و حقیقت و وجدان بیدار آگاهانه متعهد باشد - این چنین در تنگنا قرار گرفته است؟ پاسخ من بسیار کوتاه خواهد بود. از همان نوع که «ژان ژاک روسو» سال‌ها پیش بدان اشاره کرده است: «آنکس که قویتر است همیشه قوی و همیشه ارباب خواهد ماند، مگر آنکه قدرت را با حق و عدالت درآمیزد. تا زمانی که مفهوم آزادی و عدالت و حقوق بشر فقط در بخشی از نظام موجود جهانی که به ثروت‌های تمامی کشورهای جهان سوم چشم‌نوخسته است تحقق پیدا می‌کند. تا زمانی که فقر اقتصادی و فقر فرهنگی در جهان سوم است، استبداد و دیکتاتوری است و حمایت و پشتیبانی قدرت‌هایی که عملاً در پشت صحنه‌ی سیاست در بروز این بحران نقش اساسی را بعهده دارند. تجربه نشان می‌دهد نهال دیکتاتوری در کشورهای ریشه می‌دواند که اقتصاد فقیرانه‌تری دارند.

در چنین فضایی است که اختناق آشکار و پنهان با پیشرفته‌ترین و جهنمی‌ترین وسایل و ابزار ممکن به نابودی هنر و ادبیات پای می‌فشارد... درخت پنهان و واپس‌ماندگی و دیکتاتوری گرچه در آن سوی مرزها سربرافراشته است، اما هزاره‌ای است که ریشه‌های آن از سوی سلطه‌گران سیاسی - اقتصادی «نظم نوین جهانی» آبیاری می‌شود. حرف من، به نوعی تعبیر جداگانه - از این شعر «برتولد برشت» است:

بر درخت ناموزون نفرین فرستید / زمین بد را آباد کنید .



مجازات مرگ عزیز نسین را تهدید می کند

سیامک علیان

عزیز نسین، نویسنده هشتاد ساله، شخصیتی سرکش و محبوب در ترکیه، که همواره از کرنش در مقابل مقامات دولتی خودداری کرده است.

در دوران بعد از جنگ جهانی دوم، مجموعاً هفت سال را به دلیل نوشته‌ها و گفته‌هایش در مورد قدرت سیاسی حاکم بر ترکیه در زندان گذرانده است. از سه سال پیش نیز با فرمان فتوایی که در مورد او صادر شده زندگی می‌کند. این فتوا به دلیل امتناع او از سازش یا بنیادگرایی اسلامی صادر شده است.

اکنون نصرت دمیرل، دادستان کل ترکیه، می‌خواهد به موجب بندی از قانون که می‌تواند مجازات مرگ در برداشته باشد او را به پای میز محاکمه بکشاند. دمیرل، عزیز نسین را متهم می‌کند که مردم شهر سیواس در شرق ترکیه را تحریک کرده و بدین وسیله او را مسئول اصلی به آتش کشیدن هتلی می‌شناسد که حدود یکسال پیش در آن ۲۷ نفر کشته شدند. این اتهام قرار است به زودی بر آنکارا در دادگاه نواتی که به امور امنیتی رسیدگی می‌کند مورد بررسی قرار گیرد. اگر دادگاه با نظر دادستان موافق باشد عزیز نسین مورد محاکمه قرار می‌گیرد. برخواست تحت پیگیری قرار دادن عزیز نسین در جریان محاکمه ۱۲۴ نفر متهم به آتش زدن هتل مطرح شده است. این عده به موجب بندی از قانون که درباره آشوب علیه نوات است، تحت تعقیب قانونی قرار گرفته‌اند. این همان شکایتی است که علیه عزیز نسین نیز تنظیم می‌شود. جرم او به نظر دادستان کل این است که در جریان جشنواره‌ی فرهنگی در یک سخنرانی به مسلمانان معتقد اهانت کرده است. بر اساس آنچه از دمیرل در روزنامه‌ها نقل شده است «موضع عزیز نسین در مقابل اسلام، و تلاش او برای چاپ «آیه‌های شیطانی» و این حقیقت که او، علیرغم مخالفت عمومی، در جریان جشنواره‌ی فرهنگی حضور می‌یابد، همه‌ی این‌ها او را به یک بانی اصلی آنچه که اتفاق افتاده مبدل می‌سازد.»

سخنرانی عزیز نسین در جشنواره‌ی مذکور به طور عمده در باره‌ی یوگانگی اخلاقی (Double moral) دستگاه نواتی ترکیه بوده است. متجاوز از ۶۰ سال است که ترکیه رسماً دستگاه نواتی مستقل از وابستگی‌های مذهبی داشته است. اما مبارزه عزیز نسین در پانزده سال اخیر در مورد این بوده که دستگاه سیاسی حاکم را در مقابل این واقعیت قرار دهد که آنها بیش از پیش در مقابل روحانیت نرمش نشان داده‌اند. فتوای علیه او یکی از نتایج این مبارزه است.

در زیر گفتگوی تلفنی با عزیز نسین را می‌خوانید که توسط عثمان ایکیز، گزارشگر رادیوی نواتی سوئد صورت گرفته است.

س- شما درخواست دادستان برای مجازات مرگ را چگونه تفسیر می‌کنید؟

ج- پلیس و دادگاه‌ها برای این وجود دارند که امنیت شهروندان را تضمین کنند. درخواست مجازات مرگ برای من از طرف دادستان گراهی بر این است که سیستم قضایی از محتوا خالی شده است. وقتی من این مطلب را بیان کردم، دادستان کل نصرت دمیرل، خواست که من نیز به پای میز محاکمه کشانده شوم چون به سیستم قضایی اهانت کرده‌ام. این وظیفه هر شهروند است که اشتباهات موجود سیستم قضایی را گوشزد نماید و درخواست کند که همه در مقابل قانون یکسان باشند. اگر آنها بخواهند روند محاکمه را آغاز کنند این مطلبی است که پایه دفاع من خواهد بود.

س- این نکته را چگونه توضیح می‌دهید که درست در حالیکه جلسات دادگاه قتل عام سیواس در جریان است شما را به عنوان یک تحریک‌کننده معرفی می‌کنند؟

ج- این حالت همیشه در ترکیه اتفاق افتاده است. اگر کسی از جناح راست تحت تعقیب قرار گیرد معمولاً دنبال یک قربانی از چپ نیز می‌گردند. وقتی که مسئولین قتل عام سیواس به پای میز محاکمه کشانده می‌شوند می‌خواهند یکی را نیز از طرف دیگر مقصر قلمداد کنند. می‌خواهند با یک تیر دو نشان بزنند به این صورت که هم من و هم مهاجمین را مجازات کنند.

س- اگر دادگاه درخواست را تأیید کند و شما را به پای میز محاکمه بخواند چه خواهید کرد؟

ج- از این حکم استفاده خواهم کرد که سکوت کنم و حتی یک کلمه هم نگویم. اگر می‌خواهند می‌توانند مرا مجازات کنند. من با دفاع کردن از خود، به هدف آنها کمک نخواهم کرد.

س- در ترکیه می‌بینیم تلاش‌های زیادی از طرف روحانیت صورت می‌گیرد که شریعت در جامعه اجرا گردد. چرا؟

ج- پاسخ این سؤال در فلسفه اسلام است. روحانیت فقط برای زندگی معنوی مردم مسئول نیست بلکه برای زندگی مادی نیز مسئول است. اسلام به مثابه یک دین معنوی و دنیوی توصیف می‌شود. نمی‌توان اسلام را موعظه کرد بدون اینکه بر امور نوات دخالت نمود. در اسلام برای همه امور دنیوی ممکن، قوانین وجود دارد. از اینکه یک مرد چگونه باید با همسرش معاشرت کند، چگونه باید بهداشت شخصی را رعایت نمود، تا اینکه چگونه باید حیوانات را سر برید. قوانین وام گرفتن، ازدواج، حق ارث همه در اسلام جای دارند. من معتقدم که نمی‌توان همه قوانین اسلام را با شرایط روز تطبیق داد. مثلاً حق ارث را در نظر بگیرید. حق دختران نصف حق برادرانشان است. شهادت یک زن نصف شهادت مرد ارزش دارد. زنان انسانهایی با ارزش کامل شمرده نمی‌شوند. عده‌ای سعی می‌کنند این قوانین را با تفسیرهای جدید از قرآن تغییر دهند اما روحانیت این تغییرات را نمی‌پذیرد.

س- اگر این شرایط ادامه یابد آیا ترکیه ممکن است مثل ایران یا الجزایر شود؟

ج- ترکیه تفسیر متناسب با خودش از شریعت را توسعه خواهد داد. انتخابات شهرداریها در ۲۷ مارس نشان داد که ترکیه در حال تبدیل شدن به کشوری است که شریعت در آن حکمفرما خواهد شد. حزب رفاه اسلامی پیروزی بزرگی در انتخابات بدست آورده است. در شهرهایی که حزب رفاه اسلامی انتخابات را برده است، تهاجمات علیه هنر آغاز شده است. در آنکارا شهرداری مجسمه‌ها را به پائین می‌کشد. در استانبول شهرداری سعی می‌کند تئاتر شهر را تعطیل کند. منظور من این است که ما قبلاً قدم به قدم به عقب باز می‌گشتیم، حالا با سرعت زیاد پس‌روی می‌کنیم.

س- نظرتان در مورد کار تسلیمه نسورین و موضع‌گیری او علیه شریعت چیست؟

ج- خیلی برای او احترام قائم. آنچه در مطبوعات و وسائل ارتباط جمعی در مورد کار او و تلاش او برای آگاهی جامعه در مورد شریعت و آگاه کردن زنان درباره نابرابریهای آنها در اسلام، خواننده‌ام، بسیار مثبت می‌دانم. به این دلیل است

که کانون نویسندگان ترکیه با او اعلام همبستگی کرده است.

س- شما معمولاً در مورد اسلام و شریعت اظهار نظر نموده و مردم را به جنبش دعوت می‌کنید. آیا این قصد را دارید که توجه بین‌المللی را علیه جنبش‌های بنیادگرا جلب نمایید؟

ج- در نظر دارم که يك کنفرانس بین‌المللی ترتیب دهم که مدافعین جدی نولت جدا از مذهب در آن گرد هم آیند. قصد من این است که نمایندگان جریان‌های سکولار (Secular) از کشورهای اسلامی را دور هم جمع کنم. آنها در استانبول جمع خواهند شد که تهدیدهای جریان‌های طرفدار شریعت علیه نولت غیر مذهبی را مورد بررسی قرار دهند. ترکیه هنوز مدرنترین نولت در دنیای اسلامی است. بنابراین این طبیعی است که به عنوان میزبان این کنفرانس عمل کند. این کنفرانس توجه زیادی را به خود جلب خواهد کرد و کمک خواهد کرد که يك مقاومت سازمان یافته بین‌المللی را علیه گروه‌های طرفدار شریعت بوجود آورد. مشکل اصلی من مسئله مالی است. اگر این مسئله را حل کنم دعوت از شرکت‌کنندگان آغاز می‌شود.

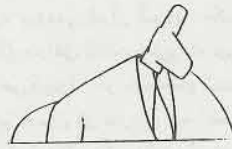
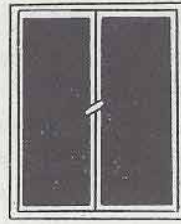
س- چه کسانی را در نظر گرفته‌اید؟
ج- به طور طبیعی سلمان رشدی و تسلیمه نسری در صدر لیست من جای دارند. هم چنین همه کسانی که چه در کشورهای اسلامی و چه در غرب از رشدی و نسری حمایت می‌کنند و موافق نظر آنها در مورد سکولاریزم و دموکراسی هستند، و همانطور که گفتیم همه کسانی که برای سکولاریزم در دنیای اسلامی مبارزه خود را به پیش می‌برند.

ترور نجیب محفوظ

ماه گذشته، نجیب محفوظ، نویسنده ۸۲ ساله مصری و برنده جایزه نوبل ادبیان در قاهره مورد حمله بنیادگرایان قرار گرفت و بوسیله چاقو از ناحیه گردن زخمی شد.

محفوظ طی يك مصاحبه در بیمارستان گفت که بنیادگرایان با ترور و ارباب نمی‌توانند کاری پیش ببرند. ترور نمی‌تواند پابرجا بماند. کاروان همچنان پیش می‌راند، هرچند که سگان و غوغا کنند.

مهدی فلاحتی



مشکل نام کانون؟

تتی چند از نویسندگان مطبوعات فارسی در آمریکا (پر، راه آزادی، علم و جامعه، جمهوریخواهان ملی) فراخوانی برای نویسندگان و شاعران ایرانی مقیم کشورهای گوناگون فرستادند و از آنان دعوت کردند تا در ایجاد تشکیلی برای دفاع از آزادی قلم در ایران سهیم شوند. تعدادی از نویسندگان و شاعران دریافت کننده، به این دعوت پاسخ گفتند.

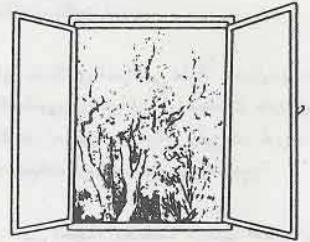
«گروه تدارک موقت» این تشکیلی - هرمن حکمت، علی سجادی، ناصر طهماسبی، امیر حسین گنج بخش، محمود گوردزی - در بخشی از نامه‌ی خود می‌نویسند: الف) باتوجه به نظر غالب در پیشنهادها رسیده، عنوان «انجمن دفاع از آزادی قلم در ایران» (انجمن) برگزیده شد. ب) نظر به پراکندگی نوبستان در کشورها و قاره‌های گوناگون جهان و نبودن امکانات برای تشکیل مجمع مؤسس، گروه تدارک موقت، به رایزنی شماری هرچه بیشتر از نوبستان، به تهیه منشور و اساسنامه انجمن اقدام خواهد کرد و پیش نویس‌های نهایی را برای ملاحظه و اظهار نظر و اصلاح در اختیار نوبستان قرار خواهد داد. پ) انجمن در اولین فرصت ممکن در شهر واشنگتن به عنوان يك سازمان غیر انتفاعی به ثبت خواهد رسید. ت) خبر تشکیل انجمن همراه با نام اعضا مؤسس آن در يك اطلاعیه‌ی عمومی منتشر خواهد شد. .

انعکاس «خبر تشکیل انجمن همراه با نام اعضا مؤسس آن بعد از انتشار» در يك اطلاعیه‌ی عمومی، «بديهی است اما نديهیات دیگری نیز هست که نادیده گرفتنتش از سوی نوبستان دعوت‌کننده و پاسخ‌دهنده به این دعوت، اندکی حیرت‌انگیز است: آیا این تشکیلی جدید، هدفی جدا از اهداف کانون نویسندگان ایران در تبعید را قرار است پی بگیرد و راه‌های سیرپه سوی آن هدف و ابزار کارش چیزی جدا از راه‌های جدال اهل قلم با سانسور و سرکوب و تماس‌های بین‌المللی در تقویت این جدال، و جدا از ابزارهای کار کانون است؟ دفاع از آزادی قلم در ایران، هدف اعلام شده‌ی این تشکیلی است. آیا این، یکی از اهداف، و مهمترین هدف معلوم و مصرح کانون - مندرج در منشور آن - نیست؟ ممکن است گفته شود که کانون، حرکت

نمی‌کند. آیا مشکل، نام کانون است که در صورت تغییر آن - تشکیلی دیگر با همین هدف اما با نامی دیگر - حرکت خواهد کرد؟ ۱۴ به اعتبار ۲۵ ساله‌ی تشکیلی مستقل نویسندگان با نام کانون نویسندگان ایران، هم امروز در داخل کشور، رویارویی آشکاری میان اهل قلم و اهل حکومت جاری است. انکار این اعتبار، بیهوده نیست؟ ممکن است گفته شود که از ایجاد هر تشکیلی مستقلی در دفاع از آزادی‌ها باید استقبال کرد. این، هم بديهی است و هم بسیار گلی: یعنی، بی‌تردید، در هر موقعیت می‌باید مورد سنجش قرار گیرد. بی‌پرده بپرسم: آیا ایجاد تشکیلی فراگیر از اهل قلم در خارج، رویا رویی با موقعیت کانون در تبعید نیست؟ و این، بهره‌اش آیا به اهل حکومت و مخالفان سر راست و بدون اما و اگر آزادی بیان در ایران نمی‌رسد؟

نوبستان فعال در تشکیل این تشکیلی جدید و هم آن عزیزانی که عضو کانون نیستند و در این کار سهیمند، به هر دلیل، نخواستند اند عضو کانون شوند و انرژی و مایه‌ی خود را در قالب کانون قرار دهند، اما با حرکتشان در ایجاد این تشکیلی جدید، حیرت کسانی چون من را انگیزختند: چه انگیزه‌ای است که فلان دوست و همکار مرا - که از عضویت در کانون اجتناب می‌کرده - مایل به ایجاد تشکیلی از اهل قلم با همان هدف کانون می‌کند؟ انگیزه‌ی که روند عضویت در کانون، با موانعی روبروست. بر مبنای اساسنامه‌ی کانون در تبعید، هیچ مانعی برای عضویت هیچ اهل قلمی - و نه اهل حکومتی - وجود ندارد. ممکن است گفته شود که کانون باید برای اهل قلم دعوتنامه بفرستد و از آنان تقاضای راه بردن به کانون را کند. اگرچه کانون نیز مانند هر تشکیلی دیگر، با اعلام موجودیت و منشور و اساسنامه‌ی خود، سال‌ها پیش، در واقع، دری‌گشاده و طرح دعوت کرده است اما با فضای مسموم همچنان جانسخت و خودبینی‌های تأسف‌بار موجود در میان روشنفکران و اهل قلم ایرانی - خاصه در تبعید - کانون می‌بایست بطور وسیع از هر اهل قلم مقیم خارج از کشور، بسیار پیش از این‌ها دعوت به عضویت می‌کرد. و هنوز هم می‌توان گفت که این اقدام، بی‌تردید، در افزایش تعداد اعضای کانون و ترکیب آنان و پس، انرژی و مایه‌ی این تشکیلی، تأثیر چشمگیر خواهد داشت. کانون، این فضا و این موقعیت را ترک نکرده و چنین اقدام نکرده و برخی از اهل قلم مایل به عضویت در تشکیلی نویسندگان هم کسرشانشان شده تا از کانون تقاضای عضویت کنند. این میانه‌ی ناسالم و این مانع، اگر از سمت فرد فرد اهل قلم برداشتنی نیست، اما از جانب کانون، برداشتنی است.

باری، هدف دفاع از آزادی قلم در ایران و متشکل کردن نویسندگان و شاعران در راه این هدف، نیت خیریه‌ی است. اما، دست‌کم، تاریخ معاصر کشورمان نشان داده که نیت خیریه - به خودی خود - بدون برخورداری از نگاه حقیقت‌بین و سنجشگری موقعیت، لزوماً نتایج مثبت به بار نمی‌آورد. با این‌همه اما هنوز هم می‌توان با اطمینان در جهت دریافت نتایج مثبت به پیش رفت. هنوز هم می‌شود تصور کرد که همه‌ی این نوبستان نیز همت و فعالیتشان را در قالب کانون نویسندگان ایران قرار دهند و از این تشکیلی قدیمی، شناسا، و معتبر اهل قلم، نیروی فراگیر مهمی بیافرینند چندان که هر دم با زدمش در کار و ساز همه‌ی نویسندگان و نیز تحولات فرهنگی کشورمان موثر باشد.



يك نامه

آقای پرویز قلیچ خانی
مدیر مسئول آرش

در اعتراض نامه ای که در پیوند با نظرخواهی شما، از نظریه پردازان نامدار کوشندگان باز گرداندن سلطنت پهلوی، در شمار دیگر صاحب نظران (در باره انقلاب بهمن ۵۷) خطاب به شما نوشته بودم، ضمن انتقاد از شما، یادآور شده بودم که البته هیچ کس نمی تواند از اشتباه و خطا بر کنار باشد و چنین توقعی از اساس خردمندان نیست. اما اشتباه رفع شدنی است و نه موضع شدنی! « چند ماه بعد از نگارش آن نامه، در باز خوانی اش متوجه شدم که لیبب آتش خشم سزاوار من نسبت به ایشان دامن شمارا نیز یکچند به ناروا گرفته است. می گویم ناروا، زیرا انتقاد من از شما می توانست و می بایست زبان و منطق شایسته خود را داشته باشد: زبان شکوه و هشدار دوستی به دوست در راستای پیمانی که باهم در برابر مردم میهنمان داریم. پیمان مرزبندی با شاه و شیخ مردمی که به حق از ما توقع دارند که نه تنها با نظام ولایت فقیه، یعنی جمهوری جنون و جنایت آشتی ناپذیری داشته باشیم بلکه از زمینه ساز تاریخی آوار خونین جمهوری اسلامی، یعنی نظام خودکامه و آزادی کش سلطنتی نیز غافل نباشیم....

باری مدتها از آرش- به طور منظم- بی خبر بودم. سفر امریکا و اقامت در دانشگاه برکلی،

فرصتی پیش آورد تا مروری منظم در کارنامه آرش داشته باشم و متوجه بشوم که آرش گام به گام به جایگاه شایسته یک نشریه مترقی و پیشرو به سود آزادی و بهروزی مردم آخوندزده میهنمان- با توجه به تنگنای گوناگون برون مرزی- حرکت می کند. و پیوسته رو به تکامل دارد. پیداست که انتشار چنین نشریه ای افزون بر پذیرش مخاطرات سیاسی اش چه مایه تلاش و نیرو طلب می کند. افروختن و برافروخته نگاه داشتن مشعل های مقاومت سیاسی و فرهنگی در این تاریخ ترین شبهای تاریخ میهنمان، کاری بزرگ و بی گمان در خور سپاسگزاری است و من همین جا خودم را مؤلف می دانم که به شخص شما و هم دوستم مهدی فلاحی دبیر تحریریه تبریک بگویم و همچنان که در آغاز کار آرش، از همیاری و همکاری با شما دریغ نکنم که: حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود.

امروز دیگر بر هیچکس پوشیده نیست که نظام جمهوری اسلامی، هرگز و هرگز میوه طبیعی درخت انقلاب ایران نیست. حنظلی پیوندی به این درخت است، پیوندی نا هم ذات که نمی تواند میوه اش به بار نشیند. انقلاب ایران اگر چه با وحشیانه ترین شیوه های غیر قابل تصور، با شمشیر قصاص آخوندی سلاخی و سرکوب شده اما مقاومت همه جانبه مردم میهنمان، برای تحقق آرمانهای انقلاب، بویژه آزادی و مردم سالاری که پایه و زمینه اصلی پیرایش همه ابعاد و اشکال حقوق شهروندی و سرنوشت مردم ماست، هرگز متوقف و فروگذار نشده است: جبهه بزرگ ملی بانوان میهنمان به وسعت تمامی خیابانهای کشور در جدالی بی وقفه باتاریک اندیشان، نشان داده است که بانوان میهنمان هرگز از حقوق مدنی خویش چشم نهوشیده اند. همچنان که اکثریت محتوم طبقات و لایه های اجتماعی، بویژه فرهنگ ورزان و هنرمندان و نویسندگان میهنمان، در سخت ترین شرایط، هیچگاه از حق طبیعی آزادی انتشار بی قید و شرط اندیشه و بیان در همه شکل های نوشتاری، دیداری، شنیداری، و... دست برنداشته اند. این اوضاع و احوال در برابر ما، به عنوان روشنگران تبعیدی، وظایفی جدی می گذارد. بر ماست که به حمایت تمام و کمال از آنان بر خیزیم و برای توفیق در وظایفمان ضروری است که بیش از پیش دست در دست یکدیگر داشته باشیم. ما اینجائی نیستیم. دل های ما با ضرب آهنگهای مردم میهنمان می تپد. نگاهمان همواره به سوی سرزمین مادری دوخته شده است زیرا اگر چه به ناچار:

با کوله خاطرات خونین در پشت
آواره شدیم در جهان ریز و درشت
هر لحظه ولی به پشت سر می نگریم
بشفرده کلید خانه هامان در مشت

با مهر

نعمت میرزازاده

م. آندم

پاریس اکتبر ۱۹۹۴

نمایشگاه کتاب

«گوتنبرگ»

در روزهای پنجشنبه ۲۷ تا یکشنبه ۳۰ اکتبر ۹۴، نمایشگاه بین المللی کتاب گوتنبرگ در سوئد برگزار شد که نویسندگان زیاد از جمله: تسلیمه نسیرین از نیکلادش، شعله ایرانی عضو هیئت تحریریه نشریه زنان و بنیادگرایی در ایران، گراس از آلمان و عزیز نسیرین از ترکیه به عنوان مهمان در آن حضور داشته و سخنرانی کردند. سازمان برگزارکننده به خاطر صدور فتوی قتل سلمان رشدی، به جمهوری اسلامی ایران اجازه برپا کردن غرفه ای در این نمایشگاه نداده بود. ناشران مستقل ایرانی تبعیدی، از جمله نشر اندیشه، نشر باران و کتابفروشی خیام، آثار نویسندگان تبعیدی و غیر تبعیدی را در آنجا عرضه کرده بودند. افزون بر این حضور جمعی از نویسندگان ایرانی در این نمایشگاه و گفتگوی آنان با نویسندگان سایر کشورها، در باره عدم رعایت حقوق بشر در ایران، وجود سانسور و سرکوب و آزار نویسندگان با اشاره به نامه اعتراضیه ۱۲۴ نویسنده داخل کشور در اعتراض به سانسور و عدم وجود تشکل مستقل نویسندگان ایرانی، توجه همه نویسندگان و ناشران، مطبوعات و رسانه های سوئدی را به نقض حقوق بشر در ایران جلب کرده بودند. نویسندگان ایرانی شرکت کننده در نمایشگاه بیانیه ای برای حمایت از نویسندگان ایران و در اعتراض به سانسور و نقض حقوق بشر در جمهوری اسلامی تهیه کرده بودند که در اختیار نویسندگان و رسانه های گروهی قرار دادند.

جمعی از نویسندگان، و نمایندگان اتحادیه ها و مطبوعات و یکی از نمایندگان عفو بین الملل حمایت نامه مذکور را امضا کردند. اتحادیه روزنامه نگاران و نویسندگان سوئد قرار گذاشت که خود به اقدام مشترکی در این باره بپردازد.

در این میان عزیز نسیرین پیامی در حمایت از نویسندگان ایرانی ارائه کرد که متن آن به این شرح می باشد:

در دوران شاه من با بسیاری از نویسندگان ایرانی در تبعید دیدار داشتم و اینک در دوران رژیم واپسگرای ایران نیز کماکان بسیاری از نویسندگان ایرانی را در تبعید ملاقات می کنم. من از تشابهات تعصب گرایانه موجود در بین ایران و ترکیه عمیقاً دچار ملال خاطر شده ام و امیدوارم که کلیه همکاران ایرانی و ترک من به دمکراسی و آزادی عقیده در منتهای وسعت آن دست بیابند

به دوام خود ادامه داد. این نشانه‌ی شکست نیست: نشانه موفقیت است.

ژان: آیا مسئله‌ی اساسی دقیقاً همین نیست که کوبا با کمک شوروی، فراتر از امکانات خود زیست و اینکه عاقبت امروز، به بیان رایج در غرب با به اصطلاح «حقیقت قیمت‌ها» روبرو هستیم؟

فیدل: این اظهار بعضاً درست است، یعنی اینکه کشور ما با اتکاء به اردوی سوسیالیستی و شوروی که بهای عادلانه‌ی محصولات ما از قبیل شکر و نیکل و هم‌ی تولیدات ما بطور عمومی را می‌پرداخت، دستاوردهای اجتماعی بسیار فراتر از تحول اقتصادی خاص خود کسب نمود. ما در عین حال به حد وفور مواد اولیه و سوختی به رایگان دریافت می‌کردیم. نمی‌توان به ما انتقاد کرد، ما را متهم کرد که چرا از این شرایط مساعد برای برآه انداختن تکامل اقتصادی و اجتماعی کشورمان استفاده کردیم.

ژان: می‌دانید که پاره‌ای از مخالفان شما توضیح می‌دهند که عاقبت محاصره‌ی اقتصادی بهترین متحد شماست، چرا که به شما اجازه می‌دهد مسئولیت‌های خودتان را به گردن ایالات متحده آمریکا بیاندازید. آیا رژیم کوبا عاری از هر نوع اشتباه است؟ آیا این رژیم خود مرتکب اشتباهاتی نشده است؟

فیدل: خیر، نمی‌توانم بگویم که رژیم کوبا عاری از هر نوع اشتباه است. هیچ اقدام انسانی بری از اشتباه نیست. انقلاب کوبا تحقق کوششی خارق‌العاده برای مردم در شرایط تاریخی معینی بود که دیگر امروز موجود نیست و اکنون ناچارمان می‌کند که با شرایط فعلی سازگار شویم.

ژان: بزودی شماری از اصلاحات را به اجرا خواهید گذاشت، پروژه اصلاحات اقتصادی در زمینه‌ی برآه انداختن بازار آزاد و همچنین مجاز شمردن تصاحب دلار آمریکائی. آیا این اصلاحات به این معنا است که کوبا در مسیری جدید خواهد افتاد که آن را به بازار آزاد نزدیک خواهد کرد؟

فیدل: ما نه از اصول‌مان چشم‌پوشی کرده‌ایم و نه از آرمان‌هایمان. فکر می‌کنم که در شرایط ویژه‌ای که از سر می‌گذرانیم، دفاع از میهن، از انقلاب و دستاوردهای سوسیالیسم، اقدامی اساسی است. امروز در موقعیتی نیستیم که بتوانیم ادعا کنیم که به ساختن سوسیالیسم ادامه می‌دهیم، ما ناگزیریم که فعالیت‌مان را با نیاز زمانه سازگار سازیم. چند لحظه‌ی پیش به من می‌گفتید که محاصره‌ی اقتصادی یک بهانه است. اگر این راست است، پس چرا ایالات متحده آمریکا آن را از میان نمی‌برد؟ چرا که حتی تغییرات و اصلاحاتی که می‌خواهیم به اجرا بگذاریم با مانع همین محاصره روبرو هستند. این محاصره یک متحد نیست، بلکه همچون قله‌ی هیمالیا با تمام وزن‌اش بر زندگی کشور و اقتصاد آن سنگینی می‌کند. ما از آمال‌هایمان چشم‌پوشی نمی‌کنیم. هنوز پیش از آنکه بگوئیم که بسوی اقتصاد بازار گام برمی‌داریم، مسیر طولانی راپیش‌رو داریم. در این معنا، شاید روزی هم چون چینی‌ها، باید از اقتصاد بازار سوسیالیستی صحبت کنیم.



ژان لوک مانو Jean-Luc Mano

ترجمه: ناصر اعمادی

ما از آرمان‌هایمان چشم‌پوشی نمی‌کنیم

مهاجرخروج غیر قانونی از کشور شده‌اند، هنوز به قوت خود باقی هستند. ما یکی از دشوارترین لحظاتی را از سر می‌گذاریم که هیچ کشوری آن را تجربه نکرده است.

ژان: آیا این رویداد در عین حال نشانه‌ی شکست مسیری نیست که شما این کشور را در آن قرار داده و طی ۲۵ سال به کوبا تحمیل کرده‌اید؟

فیدل: نمی‌توان کشوری را به همراه ایده‌ها و نظام‌اش به داوری نهاد، هنگامی که با همه‌ی وسائل و امکانات سعی می‌شود تا از پیشرفت آن جلوگیری بعمل آید. چنین داوری شرافتمندانه نیست هنگامی که هم‌زمان تلاش می‌شود که با فشار گرسنگی و بیماری، مجرای تنفس کوبا را مسنود سازند و او را به زانو درآورند. در واقع، مسئله بر سر داوری کوبا نیست، مسئله بر سر داوری کسانی است که کوشیده‌اند با همه‌ی امکانات از پیشرفت کشور ما جلوگیری بعمل آورند. این وقایع، این مهاجرت سهمگین، پنج سال پس از فروپاشی اردوی سوسیالیستی، به هیچ‌وجه نه دستاوردهای بزرگ انقلاب ما برای مردم‌مان را از بین می‌برد و نه قدرت بزرگ مقاومت آن را. همه تصور می‌کردند که انقلاب به درازا نخواهد کشید، با این حال انقلاب

ژان لوک مانو: عصر بخیر آقای رئیس‌جمهور، از شما سپاسگزاریم که در اینجا، در نو قدیمی دفتر کارتان از ما پذیرایی کردید. کوبا به تازه‌گی بحرانی را پشت سر گذاشته که در اروپا و جهان بسیار از آن صحبت می‌شود: بحران بالسرور. کسانی که کوبا را ترک می‌کنند و از آن می‌گریزند و بخش بزرگی از افکار عمومی جهان را متأثر می‌سازند. می‌خواستم بپرسم: آیا به اعتقاد شما این بحران خاتمه یافته است یا فقط موقراً آرام شده است؟

فیدل کاسترو: این شرایط چند سالی است که بوجود آمده است. عامل اصلی مسئول مهاجرت توده‌ای در شرایط کشور ما، عاملی است اقتصادی. این شرایط اساساً نتیجه‌ی محاصره‌ی اقتصادی آمریکا علیه کشور ما است. سه عامل مسئول و پدیدآورنده‌ی این شرایط‌اند: ۱- گرایش جهانی مهاجرت از سوی کشورهای فقیر بسوی کشورهای غنی، ۲- تشویق بی‌وقفه به مهاجرت یا خروج غیرقانونی از کشور از سوی ایالات متحده آمریکا که یکی از عناصر سیاست خصمانه‌ی آن نسبت به کوبا است، ۳- و بالاخره دوره‌ی ویژه‌ای که ما پشت سر می‌گذاریم از نقطه نظر اقتصادی واقعاً دشوار است. این عوامل که باعث

ژان: اگر منظور شما را خوب فهمیده باشم، امروز انجام انقلاب در کوبا، به معنای ظرفیت سازگاری با شرایط تازه و چه بسا تغییر مسیر است؟

فیدل: هر تغییری امکان پذیر است. تغییرات بسیاری در تاریخ رخ داده اند. اما، انقلاب کوبا نمی تواند نه از اصولش صرف نظر کند، نه از قدرت مردم و نه از اهدافی که برای مردم طرح ساخته است. با این حال، منظور شما را از تغییر قدرت نمی فهمم. اگر می خواهید از مسئولیت هر فردی صحبت کنید، هیچکس در قدرت بطور جاودانه نیست. با این حال، ما هیچ گاه نمی توانیم از قدرت مردم چشم پوشی کنیم.

ژان: فرای گفتمان یک مسئول سیاسی، بعنوان فردی از این کشور چه احساسی داشتید، هنگامی که کسانی را می دیدید که بر روی قایق کشور را ترک می کردند؟

فیدل: دردآور است. این وقایع واقعاً مایع رنج و تالم ماست. کوبا دارای سواحلی به طول سه هزار و چهارصد کیلومتر است. کنترل سه هزار و چهارصد کیلومتر غیرممکن است، آنهم هنگامی که از خارج مردم را به ترک کشور بسوی آمریکا ترغیب می کنند.

ژان: شما با شیفتگی و علاقه از همه ی این مسائل صحبت می کنید. آیا شما حاضر خواهید بود که با رئیس جمهور آمریکا ملاقات و با او از این مشکلات صحبت کنید؟ آیا از ورود او به کوبا استقبال خواهد شد؟

فیدل: پاسخ به این پرسش برایم بسیار دشوار است. زیرا می توان اینطور تعبیر کرد که این من هستم که تلویحاً ملاقات با رئیس جمهور آمریکا را پیشنهاد می کنم. تصور می کنم که ابتدا باید از رئیس جمهور آمریکا پرسید که آیا حاضر است با من ملاقات کند. در این صورت شما پرسش دیگری را برای من طرح کنید. اگر او می خواهد به کوبا بیاید، ما خوشحال خواهیم شد که از او به همان خوبی استقبال کنیم که از شما کردیم. اما، این من نیستم که به او می گویم که به کوبا بیاید. ما به او می گوئیم که اگر مایل به آمدن به کوبا و گرفتن تماس با ماست و اگر خواهان بحث و گفتگو است، ما هیچ اعتراضی نداریم. اما، این من نیستم که ملاقات با رئیس جمهور آمریکا را پیشنهاد می کنم.

ژان: امروز در چند کیلومتری سواحل شما، در هائیتی، ارتش آمریکا در حال استقرار یوآریه ی رژیم است که بطور دمکراتیک برگزیده شده است. آیا به خودتان نمی گوئید که زمانه در حال تغییر است؟

فیدل: ما با مداخله ی نظامی در هائیتی موافق نیستیم، چرا که تصور می کنیم که هر کشوری حاکم بر سرنوشته خود است. گمان می کنم که، برای نمونه، شما فرانسوی ها موافق نباشید که سپاهیان خارجی بیایند و در کشور شما دموکراسی برقرار کنند. چونکه می دانم چه نوع دموکراسی را می توان به ضرب دهن بند و با نابودی حاکمیت ملی یک کشور اعمال کرد. این یک

مسئله است. ما با رئیس جمهور هائیتی، اریستید، دوستی و توافق داریم. گمان می کنم که او شخصیت فوق العاده ایست. اما، سخت نگرانم که بازگشت او به کشور بر روی شانه های سربازهای آمریکائی به اقتدار و اعتبار او لطمه وارد کند. به این خاطر است که برای این مسئله راه حل دیگری را سوای مداخله نظامی آمریکا، ترجیح می دادم. در این معنا، ما مخالف این مداخله هستیم.

ژان: با شنیدن گفته هایتان، استنباط می شود که شما نسبت به نورهی جهان یو قطبی احساس دلتنگی می کنید و متأسفاید که این نوره پایان یافته است.

فیدل: بله، احساس دلتنگی می کنم. من موافق یک جهان تک قطبی نیستم. و شما نیز نمی توانید با این جهان تک قطبی موافق باشید. چرا که همه ی این ارزش ها و مداخله ها در مورد همین کشورهای جهان سوم بکار می رود. اگر مسئله بر سر یک قدرت نظامی هسته ای بود، شورای سازمان ملل رای به مداخله نظامی نمی داد. چونکه این مداخله یک جنگ هسته ای را براه می انداخت. برای جهان یو قطبی احساس دلتنگی می کنم، چرا که نمی توانم تصور جهانی این چنین محکوم شده، جهانی تحت هژمونی یک قدرت واحد را بپذیرم. نه، نمی توانم در برابر چنین جهانی سر تسلیم فرود آورم. شما، یک قدرت هسته ای و در عین حال، قابل احترام بشمار می روید. چرا که از قدرت و منزلت بهره مندید. آیا در عوض کشورهای جهان سوم نیز می توانید از این احترام برخوردار گردند؟ خیر. با این حال، ما بدون سلاح هسته ای از کشورمان دفاع می کنیم، بدون سلاح هسته ای استقلال و حاکمیت ملی مان، انقلاب مان را حفظ می کنیم، چرا که تنها سلاح ما سلاح اخلاقی است. بیش از این گفته می شد که ما سیاره ای از منظومه ی اتحاد شوروی هستیم. امروز می توان گفت که ما ستاره ای تک افتاده ایم، درست مثل ستاره ی پرچم ملی مان با روشنائی خودش. اما، دیگر نمی توان گفت که یک سیاره ایم. حالا، می توانید به ما بگوئید که دلتنگیم.

ژان: سیاره ی دیگران نبودن چیز مثبتی است. اما، تک افتاده بودن مشکل است. آیا امروز شما احساس می کنید که تنها مانده اید؟

فیدل: بله، خودم را نسبتاً تنها احساس می کنم. اما، ما دوستان بسیاری در دنیا داریم. در میان آنها، کشور چین با ۱/۲ میلیارد نفر جمعیت و ویتنام با ۷۰ میلیون نفر جمعیت از دوستان ما بشمار می روند. در آفریقا صدها میلیون نفر، کوشش کوبا برای آزادی آفریقا در مبارزه با تبعیض نژادی مبارزه ای که امروز یک موفقیت بشمار می رود، را پاس می دارند. از طرف دیگر، خلق های آمریکائی لاتین هستند که به فرهنگ ما متعلق اند و با ما هم خون اند و بسیار امیدوارند که انقلاب کوبا به پیروزی بیانجامد یا دست کم بتواند به حیات خود ادامه دهد. بسیار هستند کسانی که در جهان از ما پشتیبانی می کنند. چه اهمیتی دارد که اینان از جمله محرومان و تحقیرشدگان باشند. اینان مالکان وسایل بزرگ ارتباط جمعی نیستند. اما، از ما حمایت می کنند. ما خودمان را تنها احساس نمی کنیم. اگر ما ناگزیر بودیم که میان

تنهایی و وابستگی یکی را انتخاب کنیم، تنهایی را

برمی گزیدیم، اما از استقلال خود دست نمی بستیم.

ژان: از گفته های شما چنین برمی آید که در مناسباتتان با ایالات متحده ی آمریکا انتظار چیز چشم گیری ندارید. در عوض آیا چشم اندازی در رابطه با اروپا وجود دارد؟ آیا برای شما اروپا وسیله ای نیست که با اتکاء به آن بتوانید مانع آمریکا را پشت سر بگذارید؟

فیدل: ما علاقه مند به یک اروپای مستقل هستیم. ما خواستار یک اروپای مستقل هستیم. ما علاقه ای به یک اروپای مطیع ایالات متحده ی آمریکا نداریم، اروپا می تواند در عین مستقل بودن و در وضعیتی که توسعه می یابد و عناصر تشکیل دهنده اش در یکدیگر ادغام می گردند، تعادلی در این جهان تک قطبی برقرار کند. در چنین صورتی و برای آنکه منحصراً وابسته ی ایالات متحده ی آمریکا نگردیم، توسعه ی اروپا برای کشورهای جهان سوم معرف یک ضمانت معین است. چنین اروپائی ضمانت یک توسعه ی مستقل است. این همان چیزی است که کشورهای جهان سوم و همچنین کوبا انتظار دارند.

ژان: می دانید که در اروپا، بسیاری از کشورها مسئله ی توسعه و همکاری را به مسئله دموکراسی و حقوق بشر گره می زنند. و شما، آقای رئیس جمهور، می دانید که کشور شما در این زمینه شهرت خوشی ندارد.

فیدل: باز هم باید دید که چه کسی و با چه وسایلی، مسئول این بدنامی است. چرا منکر تلاش کوبا در دفاع از حقوق بشر می شویم؟ چرا اقدام کوبا در سطح سیاسی را نفی می کنیم؟ چرا منکر این هستیم که پیشرفت های اجتماعی بدست آمده در کوبا در هیچ یک از دیگر کشورهای جهان سوم تحقق نیافته اند؟ انقلاب کوبا زندگی صدها هزار کودک را نجات داد و مرگ و میر کودکان را از ۶۰ درصد به ۱۰ درصد کاهش داد. کوبا بعنوان یکی از کشورهای جهان سوم، در زمینه ی بهداشت عمومی با پیشرفته ترین کشورهای جهان سوم قابل مقایسه است. چرا منکر این هستیم که کوبا به تبعیض نژادی پایان داد؟ چرا منکر این هستیم که کوبا برابری و برادری همه ی شهروندان را عرضه کرد؟ چرا منکر این هستیم که کوبا توانست پزشکان و معلمان را نه فقط به روستاها و مناطق کوهستانی کشور، بلکه همچنین به دیگر بخش های جهان اعزام کند؟ چرا نمی پذیریم که کوبا در مقایسه با دیگر کشورهای جهان، بیشترین تعداد پزشکان و معلمان را نسبت به درصد جمعیت کشور داراست؟ کوبا کشوری است که طی چند سال اخیر پیشرفته ترین سیستم آموزشی و بهداشت عمومی را دارا بوده است. کوبا برای همه ی شهروندان کار جستجو کرده و از آنها حمایت نموده است. چرا نمی پذیریم که در کوبا جوخه های مرگ وجود ندارد، اگر چه خلاف آن گفته شده باشد. اما، چنین گفته های شرم تاریخ اند. گمان می کنم که در هیچ کشوری، هیچ انقلابی، نه انقلاب فرانسه و نه انقلاب روسیه، به اندازه ی انقلاب ما انسانی نبوده است. در مورد انقلاب کوبا شما مرکز کشیشانی را نمی بینید که به جوخه ی اعدام سپرده شده باشند. شما فرانسوی ها، در جریان

همه چیز را تغییر دهد. با این همه برای چنین کاری نیازمند اکثریت در جامعه است. به این خاطر است که انقلاب می‌کوشد تا حمایت اکثریت مردم را حفظ کند. با این حال، طبیعی است که آنها می‌توانند سیاست را تغییر دهند.

ژان: این مصاحبه بزودی خاتمه می‌یابد. شما چند دقیقه پیش می‌گفتید که هیچ‌کس ابدی نیست. شما چند سال پیش نیز گفتید که حاضرید در ازاء برچیدن محاصره‌ی اقتصادی از مسئولیت خود صرفنظر کنید. آیا این نکته‌ی اخیر را شتاب‌زده گفتید یا اینکه هنوز به آن اعتقاد دارید؟

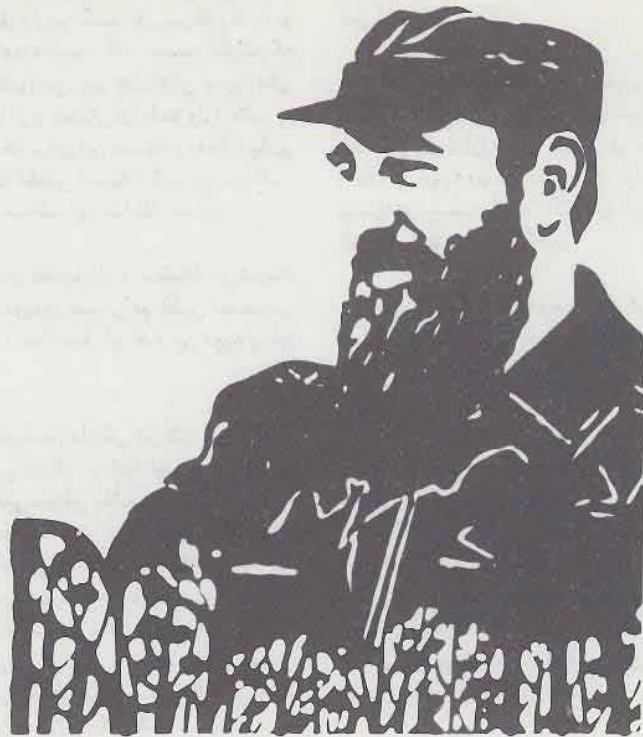
فیدل: آنچه من در پاسخ به سؤال یک خانم خبرنگار گفتم، این بود که من شخصاً هیچ اهمیتی ندارم. مهم میهن، انقلاب و سوسیالیسم است. این چیزی است که من آن موقع گفتم. گفتم که حتی زندگی من اهمیتی ندارد. اما، فکر می‌کنم که چانه زدن درباره‌ی نقش یک انقلابی عملی شایسته نیست. موضع‌ام را تصریح کردم: من بدنبال هیچ نفع شخصی نبوده و نیستم. افزون بر این، گفتم که در خاتمه‌ی محاصره، در پایان «بوره‌ی ویژه»، میل دارم آزادانه درباره‌ی اینکه دیگر همچون گذشته و امروز برده‌ی اجبارها و وظایف‌ام نباشم، تصمیم بگیرم. اکنون پنجاه سالی می‌شود که مبارزه می‌کنم. درست از هنگامی که دانشجوی بودم. پنجاه سال تلاش و کار از خودگذشتگی.

گاهی اوقات نسبت به چیزهایی که بیشتر وجود داشتند، دلتنگ می‌شوم: دلتنگ از آزاد نبودن، از نداشتن وقت برای خواندن و نوشتن و انجام کارهای دیگری به غیر از این فعالیت تلخ سیاست، کار دشوار و سختی است. اما، این من نیستم که تصمیم می‌گیرم که چه وقت از ایفاء یک نقش باز بایستم. این حزب است، مجلس ملی و حکومت است که تصمیم‌گیرنده بشمار می‌روند. فکر می‌کنم که انقلابیون هرگز خود را بازنشسته نمی‌کنند. تصور می‌کنم که انقلابیون، نویسندگان، پزشکان، تقریباً هیچ‌گاه نمی‌خواهند بازنشسته شوند.

سیاست به ما چیزی نداد. هیچ‌یک از کارهای انقلاب به ثروت دست نیافت. هیچ‌یک از آنها حساب بانکی در خارج ندارد. هیچ‌کدام از رهبران مسئول انقلاب صاحب یک دلار آمریکائی نیست. می‌توان پرسید که آیا در این جهان حکومتی شرافتمندانه‌تر از حکومت کوبا وجود دارد. هیچ‌یک از وزرای حکومت نمی‌تواند رشوه و انعام بگیرد. در عوض این‌ها چیزهایی هستند که در کل جهان، حتی در اروپای درخشان شما، وجود دارند. انقلاب و سیاست برای ما چیزی نداشت. این ما بوده‌ایم که زندگی‌ها و وقت‌مان را، ساعات مبارزات خستگی‌ناپذیرمان را صرف این دو کردیم. ما چیزی دریافت نداشتیم و به این خاطر است که خودمان را آزاد احساس می‌کنیم. در اینجا، لازم است که به یک موضوع مهم اشاره کنم. امروز انقلاب کارهای جدیدی دارد. ما راه را در مقابل این کارهای جدید گشودیم. بسیار خوشبخت خواهیم بود که ببینیم انقلاب توسط این کارهای جدید - که همان فعالیت‌های مشابه ما را متحقق می‌سازند -، تحکیم یابد. این را صادقانه به شما می‌گویم.

ژان: پرسش آخر من این است...

فیدل: پرسش آخر؟ به این زودی حوصله‌تان سر رفت؟



اغتشاش علیه انقلاب بمنظور بی‌ثبات کردن آن در زندان اند. چرا که اینان با همکاری مستقیم با سیا برای از میان بردن انقلاب کار می‌کنند و هیچ‌کس نمی‌تواند منکر این شود که ما وظیفه داریم که از خودمان دفاع کنیم. ما در واقع از خودمان دفاع کرده‌ایم.

ژان: شما از انتخابات قانون‌گذاری آینده صحبت کردید. آیا در این انتخابات کاندیداها و احزاب مختلف وجود خواهند داشت؟ آیا مطبوعات آزاد وجود خواهد داشت؟

فیدل: کاندیداها می‌توانند وجود خواهند داشت. سیستم انتخاباتی ما شناخته نشده است. من مطلقاً اعتقاد دارم که این سیستم شرافتمندانه‌تر و سالم‌تر از سیستم چند حزبی است. سنت حزب واحد منشاء خود را در مبارزات استقلال‌طلبانه می‌یابد. این سنت حزب انقلابی کوبا است که توسط خوزه‌ماری بنیان نهاده شده است. ما نمی‌خواهیم که کشورمان به هزار و یک تکه تقسیم شود. ما نمی‌خواهیم که اغتشاش و بی‌نظمی حاکم گردد. ما در موقعیتی نیستیم که چنین کاری بکنیم.

ژان: آیا در میان این کاندیداها کسانی هستند که بتوانند بگویند: ما خواهان تغییر سیاست و حکومت هستیم؟ ما می‌خواهیم که فیدل کاسترو از سمت خود برکنار شود؟ آیا می‌توان آنچه عاقبت در کل جهان گفته می‌شود، در اینجا نیز گفت؟

فیدل: آسان‌تر از فرانسه! چرا که در فرانسه برای یک حزب پیروز در انتخابات بسیار مشکل است بگوید که سیاست را تغییر خواهد داد و از سیستم سرمایه‌داری به سیستم سوسیالیستی گذار خواهد نمود. اگر ضد انقلاب اکثریت را داشت، یعنی اگر اکثریت پارلمانی را بدست می‌آورد، در این صورت می‌توانست سیاست، انقلاب و بالاخره

انقلاب‌تان، چند کشیش را به جوخه‌ی اعدام سپردید؟ بر کوبا یک مورد آن هم به چشم نمی‌خورد. در کوبا هیچ تنازعی از این دست وجود ندارد. چنین چیزی هرگز در کوبا رخ نداده است و مردم ما این را خوب می‌دانند چرا که با اخلاق و اصول معینی بار آمده‌اند.

ژان: می‌دانید که مخالفین سیاسی‌تان، در اینجا، می‌گویند که کوبا در عین حال، کشوری است که بیشترین تعداد زندانی سیاسی را نسبت به درصد جمعیت کشور دارا است.

فیدل: شاید... اما نه، زندانی سیاسی نه. چنین چیزی را مطلقاً تکذیب می‌کنم. زمانی بود که (طی نخستین سال‌های انقلاب) زندانیان سیاسی بسیاری در کوبا وجود داشت. هنگام حمله به خلیج خوک‌ها، زمانی که می‌کوشیدند در مقابل انقلاب مقاومت کنند، توطئه ببینند و علیه کشور دست به اغتشاش و خرابکاری بزنند. ما این دسته از افراد را به زندان می‌افکندیم. ما وظیفه داشتیم که از خودمان دفاع کنیم و در آن موقع زندانیان سیاسی بسیاری وجود داشت. امروز تعداد حداقلی زندانی ضدانقلاب وجود دارد. نمی‌توانم واقعاً رقمی به شما ارائه کنم. چرا که رقم دقیقی در این زمینه ندارم. با این حال، می‌توانم به شما بگویم که تعداد آنها زیاد نیست. این موضوع در عین حال بستگی به توصیف ما از مقوله‌ی زندانی سیاسی دارد. موضوعی است مسلکی و فلسفی. پاره‌ای از حقوق‌دانان بزرگ بر این نیستند که ضدانقلابیون، زندانی سیاسی بشمار می‌روند.

ژان: پس، زندانی سیاسی بطور کلی کسی است که به زندان می‌آفتد، چونکه با عقیده شما موافق نیست؟

فیدل: خیر، چنین کسانی در اینجا وجود ندارند. هستند زندانیانی که بجرم خرابکاری و

ژان: خیر، نمی‌خواهم از وقت شما، سوءاستفاده کنم. به نظرتان، تاریخ چه قضاوت و احساسی نسبت به شما حفظ خواهد کرد: روزهای تلخ و شیرین، قهرمان سیرامالسترا، یا، به قول مخالفینتان دیکتاتوری که نتوانست کشورش را به پیش براند و به قدرت چنگ انداخت؟

فیدل: نمی‌توان گفت که ما نتوانستیم کشور را تغییر دهیم: هیچ کشوری به اندازه‌ی کوبا، تغییر نکرد. خیلی دلشوره‌ی تاریخ و تصویر آن از خودم را ندارم. چرا که، چنین مشغله‌ای از جانب من بیهوده خواهد بود. انسان‌های زیادی به نبرد می‌رفتند و مشغله‌ی تاریخ را داشتند. آنها می‌خواستند از نبردهای نظامی بیرون آیند. با این همه، تاریخ انقلاب‌ها نشان می‌دهد که ما غالباً مذاکره را ترجیح می‌دهیم و به دنبال شوکت و افتخارات نیستیم. تاریخ امری نسبی است. ما به آن اعتماد داریم. اما اگر شما تاریخ باستان را بررسی و تحلیل کنید خواهید دید که مفاهیم غالباً در جریان سده‌ها تغییر کرده‌اند. آراء عمومی درباره‌ی ژول سزار، سیسرون، کاتی لینا، پروتوس، خلاصه درباره‌ی همه‌ی این شخصیت‌های تاریخی، بسیار تغییر کرده است.

ژان: یک گذار تاریخی برجسته و بی‌هیچ لطافت حقیقی

فیدل: چرا تا عهد باستان به عقب باز گردیم، انقلاب فرانسه را در نظر بگیریم. حتی فرانسویان هنوز در داوری انقلاب فرانسه کاملاً با یکدیگر موافق نیستند. به اعتقاد عده‌ای مارات یک انقلابی بود و به اعتقاد عده‌ای دیگر او فرد بی‌رحمی بود، رویسپیر و دانتون، همه‌ی این شخصیت‌های انقلاب فرانسه به اشکال گوناگون داوری شده‌اند. اگر تاریخ ارزش‌های واقعی را بازشناسد اگر تاریخ آگاهی اخلاقی، میهن‌دوستی، روح استقلال، حاکمیت ملی و ظرفیت مبارزه و مقاومت را ببیند، آنگاه باید جایگاه استثنائی برای کوبا در نظر بگیرد و به آن ارانه کند. چرا که به گمان من، کمتر مردمانی به اندازه‌ی انقلاب کوبا با هم‌آوردی چنین بزرگ روبرو بوده‌اند. به گمان من، تاریخ ما را خواهد پذیرفت. اما، دست آخر، تاریخ چه ما را بپذیرد یا نپذیرد، روزی پایان خواهد یافت. هر چیزی پایانی دارد. هنگامی که آفتاب خاموش شود، دیگر تاریخی وجود نخواهد داشت. حتی اگر آفتاب هم خاموش نشود، بشریت بر روی زمین به پایان خواهد رسید آن هم بدلیل آلودگی محیط زیست توسط جامعه مصرفی، توسط تمدنی که بسیاری مفرورانه به آن می‌بالند، تمدنی که در حال به ته رساندن اکسیژن و حیات کره است. گمان می‌کنم که چیزی مهمتر از تاریخ وجود دارد و آن داوری است که هر کس در مورداعمالش انجام می‌دهد. باری، ما انقلابیون باید انتقادی باشیم، خود را به نقد بکشیم، ما ارزیابی مثبتی بر آنچه انجام داده‌ایم، داریم.

ژان: آقای رئیس جمهور، شب‌بخیر. ممنونیم که در اینجا از ما استقبال کردید و این مصاحبه را با ما انجام دادید.

فیدل: من برای شما حدی تعیین نکردم... اما کم هم سؤال طرح نکردید!

* خبر نگار برنامه‌ی تلویزیونی «فرستاده‌ی ویژه» در فرانسه.

شده است (در ماه مه آمار رسمی بیکاران ۶ درصد نیروی کار بوده است). این رقم نه تنها رقمی محافظه‌کارانه است بلکه نوع کارها و مشاغل موجود را نیز نشان نمی‌دهد. بیشتر مشاغل تازه دستمزدهائی پائین - و اغلب آنها حداقل دستمزدی را می‌پردازند که تنها ۹۰ سنت بیش از حداقل دستمزد سال ۱۹۷۹ است. در حالیکه در این ۱۵ سال حداقل دستمزد ۲۲٪ قدرت خرید خود را از دست داده است. از آن بدتر بسیاری از مشاغل تازه موقتی‌اند و بدین ترتیب هر نوع امنیت برای کارگران از میان می‌رود و کارگران را از تشکیل اتحادیه‌های خود باز می‌دارد.

کار پیمانی

آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری غیرلیبرال



نویسنده: ریچای پراشاد *
ترجمه: مرتضی محیط
مانتلی ریویو: اکتبر ۱۹۹۴

در سال‌های اخیر سروصدای زیادی پیرامون تغییر ماهیت جهان براه افتاده است. ما شاهد سرآغاز جهان پس از جنگ سرد، افتتاح نظم نوین جهان، پایان سرمایه‌داری «نولت رفاه»، رشد انحصارات فراملیتی و تحلیل رفتن سیاست‌های کارگری در اروپا و آمریکا بوده‌ایم. دستگاه‌های ارتباط جمعی اروپا و آمریکا با کاربرد ندهای خوش‌بینانه، بما می‌گویند که همه چیز رو به بهبودی است و بشریت بزودی وارد قلمرو آنچنان آزادی‌هایی خواهد شد که تنها در اروپا و آمریکا شناخته شده بوده‌اند. چنین هیجان‌انگیزی به دستگاه‌های ارتباط جمعی کشورهای پیرامونی و روشنفکرانی از آن پیرامونی‌ترش یعنی روشنفکران دانشگاهی نیز سرایت کرده است. اوضاع حتی بر پایه‌ی برداشتها و تفسیرهای خودمان نیز تغییر کرده است. با این همه باید بشدت مواظب وعده‌های ظاهر فریب دستگاه‌های ارتباط جمعی بود چرا که برای آنها هیجان تغییرات نه تنها وسیله نشر خبر که وسیله جعل اخبار هم هست.

ما که در ایالات متحده زندگی می‌کنیم و با وجود دریافت این همه خبر، باز هم در ابهام بسر می‌بریم شکافتن اوضاع این جهان را از کجا باید آغاز کنیم؟ بما گفته می‌شود اقتصاد آمریکا در حال «ترمیم» است چرا که از شمار بیکاران کاسته

از سال ۱۹۹۲ به این سو در سراسر ایالات متحده کارهای موقت ۲۵۰ درصد افزایش یافته‌اند. هم‌اکنون بزرگترین کارفرمای ایالات رود آیلند - ایالتی که من در آن زندگی می‌کنم - شرکت کاریابی مشاغل موقت بنام شرکت Manpower است. ایالت رود آیلند در دوره‌ی صنعت زدائی سریع و بیرحمانه‌ی چند سال گذشته از کاهش مشاغل صنعتی (بخصوص جواهر سازی، تولید کفش، نساجی، فولاد سازی و بازرگانی ابزار و مواد رنگی) بشدت لطمه دید. سیاستمداران این ایالت تسلیم نیروهای بی‌نام و نشانی چون مکانیسم رشد شدند. تسلیم چنین نیروهائی شدن نه تنها منحصر به رود آیلند نیست، بلکه به ایالات متحده نیز منحصر نمی‌شود. چنین پدیده‌ای جهانی است و یکی از نشانه‌های آن جایگزین کردن نوع پایدی از مدیریت اقتصادی نوع کینزی است. در این نوع مدیریت، اقتصاد «بازار آزاد» و نظرات فن‌هایک و میلتون فریدمن که نظراتی ضد اجتماعی‌اند بمرحله‌ی اجرا درمی‌آیند. نظرات «بازار آزاد» از این دست خواهان «تنگ کردن کمربندها» است که آنهم حرف رمز از میان رفتن ابتدائی‌ترین حقوق کارگرانی (از جمله مزایای پزشکی و بازنشستگی) است که نتیجه سال‌ها مبارزه‌ی اتحادیه‌ای بوده است. داوری تقلبی «بازار آزاد» از طریق مقامات ستیزگر بانک جهانی و دیگر مؤسسات مالی بین‌المللی بزور به دیگر کشورهای جهان تحمیل شده است.

در سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ «آزاد سازی» و «خصوصی سازی» برنامه‌های اجتماعی کشورهای جهان سوم شرط کمک «خارجی» قرار داده شد. بطور مثال بودجه کمک‌های بهداشتی نارسا و مختصر موجود یا برنامه‌های سوپسید مواد غذایی قطع شد، کنترل قیمت‌ها از میان رفت و این کشورها و ادار شدند از مخالفت کارگران خود در برابر هجوم شرکت‌های فراملیتی جلوگیری کنند. خدمات اجتماعی که هدف‌شان بهبود زندگی مردم بود در مسلخ «تولید ناخالص ملی» - این طفل حرمزاده‌ی بورژوازی - قربانی شد.

به آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری خوش آمدید!

سال گذشته هنگه که برای تهیه تز دکترای خود، مشغول جمع‌آوری اطلاعات در دهلی پایتخت هند بسر می‌بردم متوجه شدم که کار پیمانی چه ابعاد گسترده و چه جنبه تعیین‌کننده‌ای در روابط کارگری پیدا کرده است. پژوهش من در میان بالمیکسها (Balmilcis) و نجس‌ها (Untouchables) در شمال هند بود. اینان در یک قرن گذشته بعنوان کارگران نظافت‌کار برای شهرداریها کار می‌کرده‌اند. من می‌خواستم از

مبارزه آنان در راه عدالت اجتماعی و مقاومت آنان در برابر حاشیه‌نشینی تدریجی اطلاعات بدست آورد. ضمن این پژوهش بود که با جوانی بالیگی بنام ماهش کومار آشنا شدم. او دوست من شد. من در کاربرد لغت «دوست» خیلی محتاط هستم چرا که براحتی می‌تواند بر اختلاف (طبقاتی) میان ما دو نفر سرپوش گذارد. دوستی در دنیای پر از نابرابری کنونی آنچنان مسمامله‌ی سازشکارانه‌ایست که بندرت بر پایه‌ی برابری قرار دارد. ماهش برای نظر خواهی و مشورت درباره شغلی که او و چند دوست دیگرش به آن فکر می‌کردند پیش من آمد. شخص دلالی، در مرکز داد و ستد شهر دهلی، دگانی برای اجیر کردن کارگر و فرستادن به روسیه باز کرده بود. ماهش از من پرسید آیا پیشنهاد رفتن به روسیه و کار در این کشور خارجی را به پذیرد یا نه. او می‌دانست که این خارج مانند خارج‌های دیگر که در روایی بسیاری از هندیان وجود دارد، یعنی دنیای انباشته از کالای اروپا و آمریکا نیست. اما با اینهمه روسیه یک کشور خارجی بود و شغلی عرضه می‌کرد که مزد آن در مقایسه با هند خوب بود. او در حالیکه لبخندی بر لب داشت گفت که باز هم به کار نظافت مشغول خواهد بود. نکته‌ی جالب برایم این بود که روس‌ها بعنوان کمونیست خودشان توالت‌هاشان را تمیز می‌کردند اما اکنون به برکت سرمایه‌داری، برای نظافت فضولات پائین تنه‌شان کارگران خارجی آن هم از نژادهای پائین وارد می‌کنند.

مشاغل پست مدت‌های درازی در سراسر جهان مسافرت می‌کرده‌اند اما رابطه‌ی تنگاتنگ میان نژاد و چنین مشاغلی از آغاز برده‌داری سرمایه‌داری شروع شد. در قرن هیجدهم و نوزدهم بردگان و خدمتگزاران اجیر از آسیا و آفریقا به مزارع «دنیای جدید» آورده شدند. در قرن بیستم، «بازار آزاد» در خدمت همین هدف قرار گرفت چرا که اروپائیان کارهای سخت و کثیف را به «نژادهای پائین‌تر» سپردند.

پس از جنگ دوم جهانی کشورهای اروپایی و آمریکا از مهاجرت کارگران رنگین پوست جلوگیری کردند. کشورهای که مستعمره داشتند شمار معینی از این کارگران را بعنوان اتباع امپراتوری خود اجازه‌ی ورود دادند اما تصور اجازه دادن به شمار زیادی از آنان بعنوان شهروندان برابر با خود احساسات نژادی آنان را جریحه‌دار می‌کرد. از این‌رو مهاجرت «موقتی» تبدیل به امکانی جالب برایشان شد به طوری که کارگران کشاورزی مکزیک در آمریکا، کارگران ترک در آلمان و کارگران آفریقایی در فرانسه از این دست هستند. در سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ کشورهای ثروتمند خلیج فارس، تبدیل به مکانی مطلوب برای طبقات متوسط پائین و کارگران هندی، که بمدتی کوتاه بعنوان مهندس، مکانیک، کارگر بیدی، پیشخدمت و پرستار به آنجا می‌رفتند شد. آنان در آنجا پولی می‌ساختند و به کشور خود باز می‌گشتند تا ثمره‌ی مسافرت پر رنج خود را بچشند. البته داستان‌های تجاویز جنسی و دیگر تجاویزات و اخراج‌های ناگهانی نیز در هند دهان به دهان می‌گشت و پیامدهای وحشتناک چنین پول‌های پر چذبه‌ای را نیز بما می‌آموخت.

کارهای پیمانی از این دست لزوماً جنبه‌ی بین‌المللی ندارند و می‌توانند در درون مرزهای یک

کشور وجود داشته باشند. بطور مثال کارگران صنعتی ایالات آریسا (در شرق هند)، در کارخانجات سورات (در غرب هند) کار می‌کنند و رختخواب این کارگران یا کارگران نوبت کاربندی یکی است. جابروپ‌کشان فرودگاه بین‌المللی دهلی نو، کارگران پیمانی‌اند و گفته می‌شود مجبورند در کارهای قاچاق صاحب کاران خود شرکت کنند. حال با در نظر گرفتن تمام این شرایط به مارش و پس از آن به راکش، بیلتما، رام و سانئوشی می‌بایست چه جواب می‌دادم؟ پول و درآمد خیلی کم‌کننده است و تفاوت میان کار نظافت دردهلی و مسکو هم مسئله پولی است. من برآستی ناتوان از نشان دادن راهی درست باو بودم و از اینکه جواب سر راستی باو نداده بودم خوشحال بودم. ما باز هم چند بار دیگر در این باره گفتگو کردیم اما هیچ بار به یک پاسخ درست نزدیک‌تر نشدیم. من نگرانی خود را از امکان اینکه پیمانکار محلی فریبش دهد باو اظهار کردم و باو گفتم ممکن است پولی که باو وعده داده شده به بهانه‌های مختلف باو داده نشود. خود او نیز به این امکان فکر کرده بود، اما در عین حال مایل بود خطر کند از این‌رو دیگر صحبتی میان را باقی نمانده بود.

کار پیمانی راهی معمولی برای شرکت‌ها، بنگاه‌ها و انحصارات شده است تا حداکثر سود را از کار کارگران، چه در صنعت و چه خدمات بکشند. نشانه‌ی دوران طلایی کنونی اینستکه کارگران عملاً اجیر و بنده‌اند و هیچ امیدیه به دسترسی به حداقل زندگی سرمایه‌داری نوع «دولت رفاه» ندارند. کارهای پست، تنها مشاغل پیمانی هستند. هم اکنون کارهای فکری، از منشی‌گری گرفته تا برنامه‌ریزی کامپیوتری و طراحی گرافیک به کار پیمانی داده می‌شوند. گرچه هم کارهای پست و هم کارهای فکری عنوان کارپیمانی دارند اما اختلاف طبقاتی و ملی که درجات و شرایط کاربندگی و اجیری را از هم جدا می‌کنند نمی‌توانند نادیده گرفته شوند. میان یک کارگر مهاجر و یک منشی موقت شکاف بزرگی وجود دارد - شکاف ایدئولوژیکی که نژادپرستی محلی و انداختن گناه از دست رفتن مشاغل بگردن مهاجرین، آنرا تشدید می‌کند. اما باید بدانیم که کارگران مهاجر بخش مهمی از شکل‌بندی طبقاتی جهانی را تشکیل می‌دهند. کارگران فکری «جهان سوم» با آن نوع روابط تولیدی روبرو هستند که بر کارگران بیدی کشورهای صنعتی تحمیل شده است.

بطور مثال شرکت هلوت پاکارد (Helwett) (Pachard) و کارگران فکری چینی، هندی و روسی را در نظر بگیریم که با ویزای بازرگانی به آمریکا می‌آیند تا برنامه‌های کامپیوتری آن شرکت را بنویسند. به این کارگران هیچگونه مزایایی داده نمی‌شود. به آنها علاوه بر پول توجیبی خیلی کم، محل سکونت و ناهار و شام داده می‌شود. دستمزدی بمیزان ۲۵۰ دلار در ماه به کشور مربوطه‌شان حواله می‌شود. شرکت هلوت پاکارد با این کار خود متهم به کار بندگی در تکنولوژی پیشرفته شده است. اما هلوت پاکارد در این کار تنها نیست چرا که شمار زیادی از سوپر مارکت‌های معروف، فروشگاه‌های بزرگ و شرکت‌های خدماتی برای استثمار متخصصین برنامه‌های کامپیوتری به آن شرکت پیوسته و این متخصصین را بمدت چند ماه اجیر می‌کنند تا از مخارج خود بکاهند.

ما هنوز عادت نکرده‌ایم قبول کنیم که با کارگران تکنولوژی پیشرفته همچون کارگران اجیر نظافت‌کار رفتار می‌شود. هم زمان با نابودی امتیازات سنتی مشاغل فکری، یکی از بزرگترین عاملین آن یعنی شرکت‌های فراملیتی سرمایه‌های انباشته شده‌ی کار فکری را به کار گرفته و برآند که سود برنده اصلی آن شوند. در نور هشتم مذاکرات تعرفه و تجارت آزاد GATT شرکت‌های فراملیتی و کشورهای پایگاه آنها در اروپا و آمریکا، آغاز به تحمیل قوانین غیر عادلانه و وحشیانه‌ای در جهت انحصار مالکیت ابداعات تکنولوژی - علمی در سراسر جهان کرده‌اند. بطور مثال در قرار داد حق مالکیت بر ابداعات مربوط به تجارت (TRIPS) گفته می‌شود، شرکت‌هایی که یک محصول ثبت شده را تولید می‌کنند، حتی اگر شیوه‌ی تولید آن (با شیوه تولید شرکت ثبت‌کنند) متفاوت باشد باز هم باید حق ثبت به شرکت مالک ثبت و تولید اختصاصی آن بپردازد در حالیکه تا کنون قرار بر این بوده است که زمانی حق ثبت از سوی تولیدکنندگان آن محصول در کشورهای دیگر پرداخته شود که دانش تولید آن محصول نیز به‌مراه آن باشد.

بطور مثال فلدین Feldane که یک داروی ضد التهاب و تورم است در هند توسط یک شرکت محلی به شیوه ابداع شده از سوی این شرکت تولید می‌شود و هر ۱۰ قرص آن ۱۸ روپیه فروخته می‌شود. حال اگر این شرکت محلی بخواهد حق ثبت به شرکت فایزر (که صاحب حق ثبت و از شرکت‌های فراملیتی است) بپردازد هر یک از مشتری‌های شرکت هندی بتأیید ۵۲۰ روپیه به شرکت فایزر بپردازند، در حالیکه شیوه تولید دارو در این شرکت محلی با شرکت فایزر تفاوت دارد. مثال دیگر آن است که اگر یک دانشمند اروپایی یا آمریکایی گیاهی را در یکی از کشورهای جهان سوم «کشف کرد» و بنام خود ثبت کرد غیرمخ اینکه مردم محلی آن کشور صدها یا هزاران سال آن گیاه را بکار می‌برده‌اند باز هم حق انحصاری استفاده از آن گیاه متعلق به آن دانشمند است. مالکیت شرکت‌های فراملیتی بر چنین «کشفیاتی» توسط قوانین GATT شناخته می‌شود و مردم کشورهای مربوطه از حق استفاده از آن محروم می‌شوند.

روشنفکران نیز به صف کارگران موقت خواهند پیوست و حق مالکیت بر کارهای فکری از آنان نیز گرفته خواهد شد. طبق قوانین GATT با وجودی که دانشمندان کامپیوتری در انستیتو تکنولوژی هندوستان با پول مردم هندوستان تربیت می‌شوند و با حداقل دستمزد برای شرکت‌هایی چون هلوت پاکارد کار می‌کنند به دانشگاه هند حق ثبتی نباید پرداخته شود. شرکت‌های فراملیتی اکنون بجای اینکه کارگران فکری را در ایالات متحده تربیت کنند، ذخیره‌های فکری و منابع عظیم دانش انباشته شده در چین، هندوستان و شوروی سابق - یعنی کشورهایی که منابع کمیاب خود را صرف تربیت دانشمندان خود کرده‌اند - را به کار می‌گیرند. طبق قرارداد GATT شرکت هلوت پاکارد هیچ حق ثبتی به انستیتو تکنولوژی هندوستان برای تربیت دانشمندی که مورد استفاده آن شرکت هستند نباید بپردازد در حالیکه یک دهقان هندی برای استفاده از یک بذر شرکت Cargill باید حق ثبت بپردازد.

در پیوند با سالگشت درگذشت اریش فرید

دوچکه « است که می‌سراید ،
نه
من با تو همیشه هم نظر نبودم
و تو نیز ،
اما
هرگز پای نشفردی ،
دیگران نیز چون تو بیاندیشند

این گونه باید بود



مسعود نقره کار

مهر و عشق و آزادگی ات
و اندیشگی ات آنگونه بود
که با دوستان بسیاری ، دوست ماندی
با آنانکه با یکدیگر دوست نماندند .
بسیاری از سوگواران تو
حتی کلامی به یکدیگر نمی‌گویند
به هم اتهام می‌زنند
و با هم به سینه‌زده برخاسته‌اند
خطاها در آنان قوام می‌یابند
چرا که
صدای مهربان و آرام تو
به گوششان نمی‌رسد .

آری ،
مبارزه باید که ادامه یابد
و کافی نیست
از مهر و عشق و آزادگی و اندیشگی ات گفتن
اگر فراموش شود
که مهر و اندیشگی تو بود
که به اعتراضات می‌کشاند
و اینکه
عشقات تا واپسین لحظه
به انقلاب بود
و آرزوی تو دستیابی به آن
هنگام که ستمگران ، امپراتوران بویناک و متلاشی ،
خیانت‌کاران و بوروکرات‌ها
بدنامش می‌کردند
تا کسی اش نشناسد .

و چه ناچیز می‌بود اگر
سوگواریت
سوگاری همفکران برای همفکران می‌بود
بدینگونه است که
مبارزه‌ای که چهره و قلب تو را داشت
هنوز پا برجاست .

زیرنویس:

به هنگام خواندن سوگ‌سرود « برای رودی دوچکه » ،
چهره‌ی رفیق کرانقدر و زنده یاد هبیت‌اله معینی
چاغروند - همایون - شفاف‌تر از همیشه ، در برابرم
بود . من این شعر را به یاد او ترجمه کردم ، مهربانی که
قلب پرشور را پاسداران اسلام درویند .
۱- این قطعه ترجمه‌ی « ناصر کاخساز » است .
۲- سروده‌ی « برای رودی دوچکه » ، برگرفته از دفتر
شعر « تلاش‌های آغازین برای معجزه ، شعرهای خشم و
عشق » است . آنچه که در این یادواره می‌خوانید
بخش‌هایی از آن شعر بلند است .
۳- رودی دوچکه ، معرف به « رودی سرخه » ، از
رهبران برجسته‌ی جنبش دانشجویی دهه‌ی ۶۰ در آلمان
غربی بود .

آزاده‌ای مهربان و عاشق ، آشتی‌ناپذیر با
بی‌عدالتی ، خشونت و ستمگری ، و ستیزنده با هر
آنچه که مهر و رنگ و بوی خود‌محوربینی و خود
بزرگ‌بینی دارد ، آری این‌گونه باید بود ، درست
آن‌گونه که « اریش فرید » بود . الگویی که جهان را
انسانی و شایسته‌ی انسان خواهد کرد . شاعر ،
نویسنده ، و مترجم و کوشنده سیاسی‌ای که به
اعتبار زندگی سیاسی و فرهنگی‌اش از آن دست
انسان‌های نادری‌ست که به راستی آبروی
جهان‌اند . وفادار به آرمان‌اش ، و در گفتار و
کردارش نیز از بیان و بازتاب آنچه که او به عنوان
سوسیالیسم فهمیده و پذیرفته بود ، نمی‌غافل
نمی‌شد . صدای مهربان اوست که تکرار می‌شود و
از ویژگی‌های آرمان‌اش و آنچه بر سر آن رفته
می‌گردد :

« آزادی ، آزادی دیگراندیشان است »

و یا

اگر به او که تکیه کلام محبوب‌اش
« به همه چیز شک باید کرد » بود
شک کنم

آنگه رهروش خواهم بود
پیام او

« رشد آزاد هر فرد شرط رشد همگان است »

چگونه کهنه تواند شد؟ آنچه کهنه شده کلام
شاگردان اوست . (۱)

سیاست را ضروری می‌دانست با آنکه بازی‌ای
کثیف می‌پنداشتش ، اما دوری جست و کنار
کشیدن از آن را نیز خطا می‌دانست . گفته‌ی
اوست « دوری جست از سیاست ، سپردن هر چه
بیشتر آن به معامله‌گران کثیف است » . او بیش از
عاشقانه‌هایش شعرهای سیاسی سروده است .
سوگ‌سرود « برای رودی دوچکه » ، (۲) که در ماتم
از دست دادن دوست و هم‌رزم صمیمی‌اش « رودی
دوچکه » (۳) سروده باز تاب سیمای سیاسی
شاعری‌ست انقلابی که به هنگام ستایش انقلاب نیز
مهربان و عاشق و آزاده است ، در سوگ « رودی

آمار سازمان ملل متحد نشان می‌دهد که میان
سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۹۰ بیش از یک میلیون نفر از
متخصصین و کارگران متخصص ، از کشورهای
« در حال رشد » به ایالات متحده و کانادا
آمده‌اند . کشورهای در حال رشد بازار هر یک از
این افراد ۲۰۰۰۰ دلار از دست داده‌اند . میان
سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۹ ، ۴۵/۷ درصد مهاجرین
کشورهای در حال رشد به ایالات متحده جزو
متخصصین بوده‌اند . این رقم در سال‌های میان
۱۹۸۰ تا ۱۹۸۹ به ۷۵/۱ درصد افزایش یافت . با
قدرت‌گیری هر چه بیشتر شرکت‌های فراملیتی و
بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول اهمیت
کشورهای « جهان سوم » باز هم کاهش می‌یابد .
دکتر نوهان سینگ وزیر دارائی هند پس از
گفتگوی خود با صندوق بین‌المللی پول می‌گوید :
« روابط اقتصادی روابط قدرت‌اند . دنیا تغییر کرده
است . هند از این مسئله مصون نیست . هند باید
در جهانی به بقا خود ادامه دهد و رشد کند که
نمی‌تواند تأثیری در تعیین سرنوشت آن داشته
باشد » .

دکتر سینگ برای توضیح این ناتوانی
می‌افزاید : « ما با هیچ نوع معیارهای اخلاقی سرو
کار نداریم » مشاهده‌ی اینکه شرکت‌های فراملیتی
از فلاکت مردم جنوب برای بالا بردن سود خود
استفاده می‌کنند و در همان حال اتحادیه‌های
کشورهای شمال را به نابودی می‌کشند . باید گفت
که معیار اخلاقی وجود ندارد . یکی از نشانه‌های
تفسیر اوضاع سرنوشت « مرکز شرکت‌های
فراملیتی سازمان ملل » UNCTNC است که در
سال ۱۹۷۶ بر پاشد و وظیفه آن تعیین ضوابط
فعالیت‌های شرکت‌های فراملیتی بود . این مرکز ،
کارش نظارت بر بعضی فعالیت‌ها مثلاً چاپ
فهرست دارو ، و مواد شیمیایی بود که در کشورهای
تولیدکننده ممنوع بودند ، اما در کشورهای دیگر
بفروش می‌رسیدند . زیر فشار دولت امریکا ،
سازمان ملل اداره‌ای جایگزین این مرکز کرد . که
در واقع نوعی اطاق بازگشایی برای شرکت‌های
فراملیتی است . بدین ترتیب سازمان ملل بجای
اینکه میانجی ، میان شرکت‌های فراملیتی و
کشورهای جهان سوم باشد ، تبدیل به مدافع این
شرکت‌ها شده است . و بدین ترتیب یکی دیگر از
تربیون‌های جهان سوم از میان رفته است .

اکنون مناسب‌ترین زمان برای برآوردن صدای
اعتراض علیه دنیای زشت نوینی است که توسط
سرمایه‌ی جهانی بنا شده و نا امیددی عمیق مسلط
بر نیروهای چپ نیز حرکت آن را آسانتر کرده
است . در آینده اصطلاحاتی چون کار پیمانی ،
شرکت‌های فراملیتی و قرارداد گات ورد زبان‌ها
خواهد بود . سکوت در برابر ایقان موجب از میان
رفتن حقوقی خواهد بود که مبارزات دیرپای
کارگران و زحمتکشان جهان آنها را بدست آورده
بود .

* ویجای پراشاد Vijay Prashad درجه‌ی دکترای
خود را در رشته تاریخ کشورهای جنوب آسیا از
دانشگاه شیکاگو دریافت کرد . تز و دکترای او زیر
عنوان :

Revolting Labour : The making of the Bal-
maki Community

انتشار یافت .

بوف کور؛ سایه‌ی تجد

روی دیوارهای متن و روایت

محمد رفیع محمودیان

بوف کور صادق هدایت، بدون شك، اثری مدرن است. ساختار و شیوه‌ی بازگویی داستان آنچنان به قواعد جنبش ادبی مدرنیسم پای بندند که کمترین نرهای از شك را، در ما خوانندگان، برای این ارزش‌گذاری بجای نمی‌گذارند. نثر کتاب موجز، دقیق، صریح و بسیار نزدیک به زبان محاوره‌ای توده‌هاست. کلام‌پردازی، وزن و صنایع لغوی در آن جایی ندارند. هر صحنه و رویداد با شفافیت تمام با استفاده از حداقل لغات توصیف می‌شود. جملات کوتاه هستند و لغات مورد استفاده همان اصطلاحات آشنای زبان روزمره، ایجاز، نکت و سادگی، در واقع از نثر وسیله‌ای می‌سازند که خواننده را مستقیماً با معانی و مسائل مورد نظر نویسنده آشنا می‌سازد. شیوه‌ی بازگویی داستان نیز آنگونه انتخاب شده که خواننده را کاملاً در جریان تحولات روحی و احساسی قهرمان داستان بگذارد. «روای» که خود قهرمان اصلی بشمار می‌رود بطور بلاواسطه با خواننده که سایه‌ی خود او یا بوف کور فرض می‌شود در گفتگو است. آغاز معلوم است که چرا داستان تعریف و نوشته می‌شود و روای به آنچه که مبنای قصه‌گویی او را می‌سازند وفادار می‌ماند و کلامی اضافه بر آنچه که حال و هوای او را توصیف می‌کنند نمی‌نویسد. دانای کل توضیح‌دهنده امور در این رمان، بشکل نویسنده یا روای، اصلاً حضور ندارد و در کل کتاب حتی يك جمله که بشکل حکم عام و مجرد صادر شده باشد بچشم نمی‌خورد.

مهمتر از همه، روای، خود گزارش عینی و حقیقی‌نما (رئالیستی) از ما وقع به ما نمی‌دهد. او «جریان سیال ذهن» خویش را با ما در میان می‌گذارد. چشم‌اندازگرایی Perspectivism نیچه‌ای مظهر زیباشناسی مدرن، بدرون داستان راه می‌یابد. روای همه چیز را از دیدگاه و نقطه نظر خود توصیف می‌کند و توضیح می‌دهد. همه چیز آنچنان وجود دارند که او حس و درکشان می‌کند. پدیده‌های بسیار معمولی‌ای همچون

دیوار، پنجره و پیرمرد همسایه بدانگونه حضور دارند که او می‌بیند شان. همه چیز بر اساس سیالی ذهن متحرک و لفظ‌زده است. پنجره در يك آن هست ولی در آن دیگری محو می‌شود و آنکه دیروز جوان بود امروز به پیر مردی تبدیل می‌شود.

بوف کور اما فقط بخاطر این چند ویژگی اثر برجسته‌ی مدرنی شناخته نمی‌شود. عامل مهمتر دیگری از این رمان يك شاهکار جنبش ادبی مدرنیسم می‌سازد. این عامل همانا فاصله‌گذاری و در هم آمیزی در گوهر عین و ذهن و تنش‌مند نمودن رابطه‌شان است. (۲) هدایت روای داستان را همچون کسی که به حال و هوای خود و محیط پیرامونش اشراف دارد نشان نمی‌دهد، بعوض او را به مانند کسی نشان می‌دهد که همواره حیران آنست که مرز بین واقعیت و تصویر خود او از آن از کجا می‌گذرد. روای در همان ابتدای قصه‌ی (گزارش) خود می‌گوید:

«افکار پوچ! - باشد، ولی از هر حقیقتی بیشتر مرا شکنجه می‌کند - آیا این مردمی که شبیه من هستند، که ظاهراً احتیاجات و هوا و هوس مرا دارند برای گول زدن من نیستند؟ آیا يك مشت سایه نیستند که فقط برای مسخره کردن و گول زدن من بوجود آمده‌اند؟ آیا آنچه که حس می‌کنم، می‌بینم و می‌سنجم سرتاسر موهوم نیست که با حقیقت خیلی فرق دارد.» (۲)

در صفحات بعدی کتاب هدایت این رابطه را بسیار تنش‌مندتر می‌سازد. کار بجائی می‌رسد که روای بوجود خود بعنوان يك فرد معین و خاص شك می‌کند و فکرمی‌کند به کسی دیگر تبدیل شده است. تنها حقیقتی که در تمامی طول رمان فرض گرفته می‌شود اینست که از یکسو واقعیت عینی وجود دارد و از سوی دیگر جریان سیال ذهن، اما اینکه این ذهن چگونه واقعیت عینی را در خود انعکاس می‌دهد و به تصویر در می‌آورد مشکلی است که در همه‌ی کتاب، بدون آنکه پاسخی بدان داده شود، مطرح است. هدایت داستان را آنگونه نوشته که خواننده همیشه با این سوال روبرو باشد که صحنه یا حادثه‌ای را که در پیش‌رو دارد خیال واهی روای بداند یا واقعیتی که در متن زندگی واقعی او جریان دارد. خواننده می‌تواند متن را دوباره و چند باره بخواند اما پاسخ معینی را بدست نخواهد آورد. هدایت با زنگی و مهارتی خاص متن را همچون يك تصویر مینیاتوری آنچنان پرورانیده که در آن حتی يك جمله یافت نشود که یقینی خاص را به خواننده انتقال دهد.

در این زمینه کار هدایت شباهت زیادی به کارهای استادان مسلم مدرنیسم: مارسل پروست، جیمز جویس و فرانس کافکا دارد. خوانندگان آثار این سه نویسنده نیز هیچگاه به این شناخت و معرفت دست نمی‌یابند که حوادث طرح شده در آنها تا چه حد از واقعیت برخوردارند. روایت آنها آنچنان آمیزه‌ای از شرح احساس و درک توأم با رویا، خیال و خاطره‌ی قهرمانان داستان است که خواننده هیچگاه نمی‌تواند بفهمد کجا شرح خود واقعیت پایان می‌پذیرد و توصیف خیال و رویای قهرمانان و روایان داستان شروع می‌شود. در زمانهای از دست‌رفته پروست همه‌ی رمان خاطره‌ای است که در حال بازسازی است. نوستالژی نسبت به گذشته‌ی از دست رفته چنان

روای را در بر گرفته که معلوم نیست حوادث در اصل چگونه رخ داده‌اند و روای تا چه حد می‌خواهد تصویری روایی از آن بیآفریند. در اولیس جیمز جویس شرح حوادث و رویدادها با گزارش جریان سیال ذهن درهم می‌آمیزد و مرزهای خیال و واقعیت زوده می‌شوند. کافکا توانا تر از پروست و جویس در این عرصه ظهور می‌کند، او وهم و کابوس را همچون واقعیت محض تعریف می‌کند تا حوادثی بسیار عجیب و غریب، همچون مسخ يك انسان به يك حشره، معمولی جلوه کنند. عجیب نیست که هر سه این افراد نامهایی بر کتابهای اصلی خود می‌نهند که مؤید تحرك و لفظ‌زدگی مرزهای بین خیال (تصویر) و واقعیت (واقعیت) است. زمان‌های از دست‌رفته اشاره به خاطره‌های يك گذشته غیر موجود و غیر قابل دسترسی دارد، اولیس خواننده را به سفرهای اودیسه در حوزه‌های جغرافیایی عجیب و خیال برانگیز ارجاع می‌دهد و مسخ کافکا به معنای تغییر یافتن به حالت وهم‌آلود است.

هدایت در نوشتن بوف کور، البته، به کافکا نزدیکی بیشتری نشان می‌دهد تا به پروست و جویس، روای داستان او نیز همچون قهرمانان مسخ و محاکمه به کام حوادثی می‌افتد که در عین جدی و همه جانبه بودن سخت خیالی و وهم‌آلود می‌نمایند. اثر روای بوف کور خود را ناگهان پرتاب شده به میان جهانی می‌بیند که برای ما هیچ نشانی از عادی بودن ندارد، قهرمانان کافکا خود را درگیر با رویدادهایی می‌یابند که غیر منتظره و صاعقه‌وار بر سر آنها نازل می‌شوند. این رویدادها آنچنان عجیب، تلخ و دهشتناک هستند که نمی‌توان آنها را براهتی بخشی از واقعیت دانست، در عین حال که آنگونه تمامی وجود فرد و اجتماعی شخص را در بر می‌گیرند و از خود پا برجائی و اقتدار نشان می‌دهند که به دشواری بتوان آنها را کابوسی گذرنده به حساب آورد.

کارهای کافکا را توصیفی از تجربیات انسان در جهان مدرن تمامیت‌گرا و ماشینی شده می‌دانند. بنظر می‌رسد انسان «مسخ» شده همان انسانی است که هویتش بوسیله‌ی سیستم‌های عقلانی اقتصادی و اجتماعی مدرن تعیین می‌یابد، و رویدادهای کابوس‌گونه همان تصمیمات معمولی دستگاه بوروکراسی در مورد زندگی انسان است. اگر مرز بین تصویر واقعیت در این کارها زوده می‌شود بخاطر اینست که از یکسو چون افراد در روند شکل‌گیری نظم جهان نقشی ندارند واقعیت جهان بیرونی وهم‌آلود بنظرشان می‌آید، و از سوی دیگر چون این جهان واقعی بدترین نوع کابوسها را در روند زندگی افراد خلق می‌سازد هر تصویر عجیب و جهنمی‌ای می‌تواند در جایی دارای واقعیت عملی باشد.

در مورد هدایت اما، منتقدینی چند بوف کور را گزارشی بر تجربه روانی - اجتماعی انسان ایرانی ابتدای قرن چهاردهم هجری دانسته‌اند (۴). بحث شده و می‌شود که فضای داستان انباشته از جو اجتماعی و سیاسی دهه‌های اول و دوم سده‌ی حاضر است و روای داستان نیز فردی است که گرفتار در این جو، خلوص و اصالت انسانی خود را از دست داده، به جزئی از آن تبدیل گشته است. به احتمال زیاد این تأویل جنبه‌ای از اثر را

برای ما توضیح می‌دهد. بوف کور را، ولیکن، باید گزارشی جهانشمول‌تر، عمیق‌تر و حساس‌تر از تجربه‌ی انسان مدرن دانست. من رمان در اساس به بیان چگونگی رابطه‌ی خود با دیگری در دوران مدرن می‌پردازد. این رابطه یکی از معضله‌آفرین‌ترین مسائل جهان جدید بشمار می‌رود و برخورد با آن سطح عمیقی از تجرید و پیچیدگی ذهنی را می‌طلبد. بهمین خاطر نیز، به گمان من، نویسنده بوف کور را تا بدان حد مجرد و پیچیده نوشته است. (توصیف وضعیت اجتماعی ایران دهه‌های آغازین این سده سطح پائین‌تری از تجرید و پیچیدگی را طلب می‌کند.)

روند تفکیک‌زایی (Differentiation) تجدید ارتباط اجزاء و عناصر ساختار اجتماعی با یکدیگر را مختل می‌کند و تا آنجا پیش می‌رود که این اجزاء و عناصر را از هم منفک می‌گرداند (۵). نظم تاریخی و یگانگی منسجم جامعه پیشا-مدرن درهم شکسته می‌شود و نظم موقتی و باز جایگزین آن می‌گردد. ارتباط هر پدیده با گذشته‌ی خود تا حد زیادی قطع گشته و پیوند آن با دیگر پدیده‌ها به تصادف و شانسی واگذار می‌شود، هر چیز بنظر می‌رسد قائم به ذات و خودجوش وجود و حضور دارد. این وضعیت بی‌شباهت به موقعیت تصویر یا روایت و رابطه‌ی آن با واقعیت در بوف کور نیست. در این رمان نیز تصویر حضوری مستقل و منفعل از واقعیت موجود جهان پیدا می‌کند.

مهمترین تحولی که در روند تفکیک‌زایی تجدید روی می‌دهد جدا کردن فرد از جمع و سنت فرهنگی است. جماعت یگانه‌ی انسانی به عناصر مستقل تقسیم می‌شود تا هر عنصر به صورت یک فرد هویتی خاص و معین کسب کند. هر کس اجازه می‌یابد تا بر مبنای افکار و تمایلات خویش زندگی کند و به ارضای امیال و آرزوهای شخصی اقدام ورزد. شخص فرا می‌گیرد که وجود او جدا از وجود کلی دیگران و سنت اجتماعی دارای خصوصیات و هویت مختص به خود است، هویتی که هیچگاه نباید فدای دیدگاه‌ها و انتظارات مشترک جمع گردد. او همچنین می‌آموزد که او بطور آزاد زندگی و سرنوشت خود را رقم می‌زند و خود در مقابل تمام موفقیتها و شکستهای زندگی مسئول است. با این آزادی کسب شده، شخص هویت معین فردی کسب می‌کند. در نتیجه هر کس خود را موجودی استثنائی و متفاوت با دیگران به شمار می‌آورد. این موجودیت در سه زمینه‌ی رابطه‌ی فرد، به عنوان آنچه که هست (خود)، با دیگران تحقق و عرض اندام می‌یابد. این سه زمینه عبارتند از: (۱) رابطه‌ی خود حاضر در همین «لحظه‌ی دم دست» با گذشته و آینده شخصی، (۲) رابطه خود با دیگران و (۳) رابطه خود همچون یک عنصر با گذشته و سنت اجتماعی، جزئیات این سه محور رابطه و بازتاب آن در بوف کور از این قرار هستند:

۱- تجدید وجود فردی مشخص انسان را دچار انشقاق می‌سازد. «خوددم دست»، یا آنچه که فرد در یک لحظه معین «حال» احساس می‌کند، از تاریخ گذشته زندگی و آنچه که هویت کلی انسان را شکل می‌دهد جدا می‌شود و حیاتی مستقل می‌یابد. در هر لحظه فرد گمان می‌برد که می‌تواند ارتباط خود را بطور کامل با گذشته‌اش قطع کند و زندگی و

هویت جدیدی را برای خویش دست و پا کند. چون هیچ قید و بندی برای طراحی پروژه‌های گوناگون وجود ندارد، همه برنامه‌های عجیب و غریبی برای آینده‌ی خود دارند. آینده‌ای که همواره قرار است فرد را از محدودیت‌ها و مشکلات کنونی برهاند و موقعیتی کاملاً متفاوت را خلق کند.

واقعیت اما چیز دیگری است. وجود تعین یافته فردی و شرایط اجتماعی زندگی هرکس را رقم می‌زنند. با هیچ پروژه‌ای نمی‌توان به جنگ گذشته و ساختار اجتماعی، رفت و تغییر جدی‌ای را در زندگی پیش آورد. گمانها و خیال‌ها همیشه در حال نقش برآب شدن هستند و گذشته بطور مداوم حال را همسان و همساز با خود می‌گرداند. زندگی واقعی در این وضعیت چیزی نیست جز توهم‌زدایی یا به عبارت دیگر تبدیل خیال‌ها و آرزوهای رویانی به واقعتهای تلخ زندگی روزمره.

بوف کور همانا شرح این توهم‌زدایی است. قصه‌ی تجربه‌ی کسی است که گمان می‌کند به ناگهان با توجه به شرایط پیش آمده از مشکلات و معضلات زندگی نجات یافته و سپس پی می‌برد که این خیالی واهی بوده است.

«در این دنیای پست پر از فقر و مسکنت، برای نخستین بار گمان کردم که در زندگی من یک شعاع آفتاب درخشید- اما افسوس، این شعاع آفتاب نبود، بلکه فقط یک پرتو گذرنده، یک ستاره‌ی پرنده بود...» (ص ۱۰-۱۱)

خیال و گمان، به هر رو، به یکباره در برخورد به واقعیت تبدیل به حقیقت تلخ زندگی روزمره نمی‌شوند. انتظار تحول و تغییر کیفی زندگی همیشه با ماسحت. هیچ اندازه‌ای از توهم‌زدایی نمی‌تواند این انتظان را از ما بستاند. آزادی ظاهری ما از شرایط اجتماعی و گذشته فردی مان امکان روی آوری به امید و آرزو را همیشه برای ما باز می‌گذارد. در بخش دوم کتاب زمانی که راوی در اوج ناامیدی و افسردگی قرار دارد باز دریچه‌های امید و آرزو را گشوده می‌بیند. اینبار اما او می‌داند که تحولات بسیار جدی و مهمی می‌بایستی رخ دهند تا او چشم‌اندازهای روشنی را باز یابد.

بطور مبهمی آرزوی زمین‌لرزه پایک صاعقه آسمانی را می‌کردم برای اینکه بتوانم مجدداً در دنیای آرام و روشنی بدینا بیایم. (ص ۸۵)

روند توهم‌زدایی، در دست آخر، مرگ را برای ما باقی می‌گذارد. درگ دین‌زدایی شده (سکولار) مدرن از مرگ آنرا از محتوی ماورا الطبیعی و آن-جهانی معمولی تهی می‌گرداند. مرگ نقطه‌ی پایان صرف یک زندگی است و در ورای آن کسی قرار نیست به هدف و قصدی معین دست یابد. آخرت و عقوبت و ترس و امید ناشی از آن همه بیهوده هستند. مرگ تنها و تنها نفی‌کننده‌ی همه‌ی پروژه‌های ما در زندگی است. یا باید پیش از آنکه سر رسد به اهدافمان برسیم یا بازنده تن بدان تسلیم کنیم. اما مگر در دوران تجدید انطباقی بین واقعیت موجود و ذهن آزاد انسان برقرار است؟



برنامه‌ها و آرزوها همیشه پیشاپیش ما در حرکتند و هر کس بهنگام مرگ مجموعه‌ای از آنها را که هنوز تحقق نیافته‌اند بجای می‌گذارد. تلخی و ابتذال مرگ مدرن برخاسته از همین مسئله است. با این حال ذهن ما همیشه در تلاش است تا از مرگ، مرگ بپوشد و مبتذل، یک افسانه بسازد و آنرا در خور تبدیل به یک آرزو و امید بگرداند. چنین اندیشه می‌شود که همه‌ی نامایمات و مشکلات زندگی شخصی را می‌توان با به سرانجام رسانیدن نهائی‌ترین امر زندگی از صحنه‌ی واقعیت زدود. خود لحظه‌ی حاضر دم دست می‌خواهد که مرگ را هم تحت کنترل خویش درآورد. راوی بوف کور این نکته را بهنگام نوشتن دربارهِ «لکاته» چنین توضیح می‌دهد:

معلوم می‌شود گاهی بفکر من می‌افتاد- باز هم جای شکرش باقی است- او [لکاته] هم می‌دانست که من زنده هستم و زجر می‌کشم و آهسته خواهم مرد- جای شکرش باقی بود- فقط می‌خواستم بدانم آیا می‌دانست که برای خاطر او بود که من می‌مردم- اگر می‌دانست آن وقت آسوده و خوشبخت می‌مردم- آنوقت من خوشبخت‌ترین مردمان روی زمین بودم... (ص ۱۰۰)

ذهن خیال‌پرداز حتی در خطرترین لحظه‌های زندگی تن به عقب‌نشینی نمی‌دهد. از فقر ناامیدی و خواری فریاد برمی‌دارد که به چرخش حادثه‌ای- هر چند وهم‌آلود و در قلمرو ذهن دیگری- خوشبخت‌ترین کسان خواهد بود. همه‌ی واقعیت تلخ و تند و تیز وجود خود و جهان به کناری گذاشته می‌شود تا ذهن به خیال‌پردازی پر و بال بگشاید. پرواز، لیکن، در افقهای بسته انجام می‌گیرد و به ناگهان همه چیز نقش بر آب می‌شود: «او [لکاته] در را بهم زد و رفت. اصلاً برنگشت به من نگاه بکند.» (ص ۱۰۱)

۲- رابطه خود با دیگران: در دوران مدرن تنها خود دم دست با کل وجود شخصی دارای رابطه‌ای

چندگانه و پیچیده نمی‌شود. ارتباط خود در کلیت فردی آن با دیگران هم دارای اینگونه خصوصیات می‌گردد. فردان یکسو زندگی و حضوری اجتماعی در جهان دارد و در پیوند با دیگران تلاش‌ها و کارهایش را پیش می‌برد و از سوی دیگر هویتی فردی دارد، آزاد است تا خود راه و رسم زندگی‌اش را تعیین کند. او خود به تنهایی در مقابل اعمال و کارنامه‌ی اجتماعی‌اش مسئول است. در لحظاتی این دو جنبه هستی با یکدیگر انطباق می‌یابند و فرد هویتی منسجم و یکپارچه پیدا می‌کند. او در اینجا هم شخص معین با یک هویت خاص است و هم در نقش یک عامل و عنصر اجتماعی در همراهی با دیگران به فعالیت‌های اجتماعی خویش مشغول است. اما در دوران مدرن اکثر اوقات این دو جنبه با هم انطباق نمی‌یابند و نواپارگی و از هم گسیختگی فرد را در حالتی شیز و فرونیک مانند قرار می‌دهند.

خود شخصی «من» متعلق به فرد من نیست. هویت فردی من دارای ساختی عمدتاً اجتماعی است و در روندی داد و ستدگونه با جهان اجتماعی پیرامون شکل گرفته است. (همه ما در نهانخانه‌ی ذهن خود این را می‌دانیم که بخش‌های مهمی از عادات، افکار و امیالمان را از دیگران یا وام گرفته‌ایم یا به ارث برده‌ایم). من به زبانی می‌اندیشم که دیگران همراه با من بکارش می‌برند، آداب و اخلاقی را رسم زندگی خود می‌دانم که دیگران بکارش می‌برند و حتی سیما، مد لباس و علائق شخصی‌ام به مد لباس و علائق شخصی بقیه شباهت دارند. اما، گویا، این شباهت‌ها و نزدیکی‌ها ظاهری هستند، زیرا چون در تماس با دیگران قرار می‌گیرم به زحمت کسی مرا به درستی درک می‌کند، هر چقدر مثل دیگران رفتار می‌کنم باز هم از جانب کسان زیادی پس‌زده می‌شوم و بسیاری از انسانها سیما و علائق شخصی مرا بسیار غیر معمولی و حتی چندش‌آور تلقی می‌کنند. به سخن دیگر، اتصال و وابستگی به جمع را من همواره احساس می‌کنم ولی آن را بندرت در صحنه‌های عملی زندگی مشاهده و تجربه می‌نمایم.

اینها، ولی، یک بعد از هستی و اندیشه‌ی مرا می‌سازند. در بعد دیگری من قائم به ذات و مستقل از دیگران وجود دارم. افکارم بطور کامل به من تعلق دارند، علائقم مختص من هستند و انگونه رسم‌ی را دنبال می‌کنم که رضایت خاطر مرا فراهم می‌آورند. خود شخص «من» نه تنها متعلق به من است بلکه من آنرا بطور مداوم انگونه می‌پرورانم و تکوینش می‌دهم که همواره تمایز مرا با دیگران به روشنی مطرح نماید. اندیشه‌هایی را اتخاذ می‌کنم که ویژه‌ی شخص من باشد، لباسهایم را طوری انتخاب می‌کنم که تفاوت مرا با بقیه نشان دهند و به آنچه علاقه می‌ورزم که چندان موردپسند همگانی نیست. با این حال به نظر می‌رسد این تلاشها همگی بیهوده‌اند. کافی است تا به دقت خودم را با دیگران مقایسه کنم تا ببینم که من درست نسخه‌ی مطابق اصل آنها هستم؛ افکارم بطور کامل به اندیشه و عقاید آنها شباهت دارد، سیمای خود را ناآگاهانه مثل آنها «آرایش» می‌کنم و علائقم همان رنگ و بوی علائق حقیر آنها را دارد. دیگران نیز، از قرار معلوم، این نکته را می‌دانند زیرا با من انگونه برخورد می‌کنند که انگار کسی همچون خود آنها هستم و مرا در

دسته‌بندی‌های معمولی خودشان جای می‌دهند. حتی اگر در تک‌روی مبالغه کنم، باز کاری صورت نمی‌گیرد. آنوقت تازه من «گوشه‌گیر» و «دیوانه‌ای» خواهم بود مثل هزاران گوشه‌گیر و دیوانه‌ی دیگر.

این دو بُعد رابطه‌ی فرد با دیگران در برخورد خود با دیگری کاملاً انعکاس می‌یابد. خود هم متمایز از دیگری است و هم مشابه و هم هویت با آن (۶). این دو بعد همواره در جهان مدرن همراه با یکدیگر حضور دارند و برای هیچ‌کس راه گریزی از آن وجود ندارد. آن‌کس که می‌پندارد هم هویت با دیگری (نوست، همسر یا همسایه‌ی خود) است کافی است که این نکته را به‌دو بگوید که همو حالیش کند که اندیشه‌ی غلطی را دنبال می‌کند. برآستی چگونه می‌توان خود را همچون دیگری پنداشت زمانی که دیگری در حال رقابت و پیشی جستن از خود فرد است؟ آن‌کس که گمان می‌برد از دیگری متمایز است و هویتی خاص خود دارد، نیز، نمی‌تواند بگونه‌ای استوار به این ایده تکیه کند. او تا بیاید چشم خود را باز کند می‌بیند که هم شکل و هم رنگ دیگری است.

بوف کود قصه یا دقیق‌تر بگوئیم تنکروی کشف این رابطه‌ی خاص است. راوی داستان هنوز نرسیده است که تفاوت خویش را با دیگران توضیح دهد که پی می‌برد همچون خود آنهاست. او که از دیگران («رجاله‌ها») بیزار است و فکر می‌کند دنیای آنها هیچ ربطی به او ندارد (ص ۵) هنگامی که به حمام می‌رود در حین لباس پوشیدن احساس می‌کند متعلق به همان دنیای آنهاست: «مثل اینکه در محیط و دنیای جدیدی داخل شده بودم، مثل اینکه در همان دنیایی که از آن متنفر بودم دوباره بدنیا آمده بودم. در هر صورت زندگی دوباره بدست آورده بودم.» (ص ۹۵-۹۴)

همین‌گونه برخوردی بین راوی و پیرمرد خنزرنری مشاهده می‌شود. این پیرمرد در بخش مهمی از داستان بصورت دیگر راوی ظاهر می‌شود. او کالسکه‌چی، فروشنده‌ی اجناس خرت و پرت و یکی از فاسق‌های لکاته است. حضور او همواره در جهان عینی خارج از ذهن راوی برقرار است. او موضوع کار و شناسائی و طرف گفتگوی راوی است. با اینحال در پایان داستان راوی می‌نویسد «شبیبه، نه، اصلاً پیرمرد خنزرنری شده بودم.» (ص ۱۱۴) مرزی که در بخش مهمی از داستان بدقت ترسیم شده بود به ناگهان محو می‌شود. معلوم می‌شود که این تمایز اصلاتی نداشته، تصویری گذرا بوده که بالاخره درجائی می‌بایست محو شود.

راوی، اما، همیشه متفاوت با دیگران باقی می‌ماند و تمام تلاش او برای محو گرداندن این تفاوت به جایی نمی‌رسد. لکاته او را بطور مثال بهیچ‌وجه جزو کسانی که می‌توانند با او همخوابه شوند قرار نمی‌دهد. هر کاری هم که او می‌کند تا مثل آن کسانی شود تا شاید لکاته با او همخوابه شود مؤثر نمی‌افتد. بدتر از آن هنگامی که برای تماس با فاسقان لکاته اقدام می‌کند، موفق نمی‌شود. آنها او را کسی مثل خودشان به حساب نمی‌آورند و بریشش می‌خندند. او که می‌خواهد «طرز رفتار، اخلاق و دلربائی» را از فاسقها فراگیرد، به این نتیجه می‌رسد که «اصلاً چطور

می‌توانستم رفتار و اخلاق رجاله‌ها را یاد بگیرم.» (ص ۶۱)

از تأملات راوی چنین برمی‌آید که این تنها او نیست که در برخورد و تماس با بقیه با معضل مواجه است. از نظر او همسرش، لکاته، با فاسق‌های جفت و تاقش از آن‌رو همخوابه می‌شود که آنها «بی‌حیا، احمق و متعفن» هستند. لکاته گویافقط با کسانی که شباهتی به وی ندارند و عشقشان به او فقط از موضع لذت‌جویی، شهوانی است همخوابه می‌شود. یگانگی جسمی-عشقی در اینجا همراه با حفظ فاصله‌ی روحی و اخلاقی بدست می‌آید. لکاته، از قرار معلوم، می‌داند که یگانگی با دیگران فقط در یک عرصه‌ی جدا گردیده از تمامی عرصه‌های دیگر زندگی بدست می‌آید و تلاش در جهت بدست آوردن عشقی که یگانگی و توافق را در عرصه‌های مختلف زندگی به همراه داشته باشد بیهوده است.

«دختر اثری» مثال دیگری از این حالت است، او بر عکس لکاته، که غرق در زندگی روزمره و لذت‌جویی شهوانی است، انگونه رفتار می‌کند که راوی می‌اندیشد او متعلق به این «دنیای پست درنده» نیست. اما او هم نمی‌تواند جز با سکوت و چشم‌های مضطرب با راوی در تماس باشد. یگانگی نهائی‌اش با وی هم هنگامی روی می‌دهد که تن و روحش را بدو تسلیم می‌کند. برای زن اثری، گویا، در جنب و جوش زندگی تفاهم و همبستگی دست نیافتنی است و تنها با آرامش و عدم مطلق سکوت و مرگ آن را می‌توان بدست آورد.

۳- جنبه‌ی سوم رابطه‌ی خود با دیگری در عرصه‌ی گسست جامعه‌ی مدرن و در نتیجه انسان مدرن از گذشته‌ی خود بروز می‌یابد. جامعه مدرن همواره در حال تغییر و تحول است و ثبات و سکون در آن جایی ندارد. هر چه که در آن در این لحظه وجود دارد لحظه‌ای دیگر نیست می‌شود و چیز نو و متفاوتی جایگزین آن می‌گردد. این تغییر و تحول کمابیش همه پدیده‌های اجتماعی را از شیوه‌ی زندگی و روابط اجتماعی گرفته تا ایده‌های رایج فکری در بر می‌گیرد. شکل زندگی خانوادگی و طریق امرار معاش اکثر افراد جامعه حاضر بشری، بعنوان نمونه، کمتر شباهتی به آنچه که صد سال پیش از این بوده دارد، همچنان که شیوه‌ی تفکرشان هم در طی این مدت تغییر و تحول جدی‌ای یافته است.

این خصوصیات تجد نکتہ‌ای راز آمیز و پنهان مانده از انظار عمومی نیست. همه‌ی ما بدان واقفیم، همه ما می‌دانیم که شکل زندگی و شیوه تفکر شخصی ما تفاوت عمده‌ای نسبت به شیوه‌ی زندگی و تفکر پدران و اجدادمان پیدا کرده است. هنگامی که در کارخانه کار می‌کنیم به پدران و مادرانمان می‌اندیشیم که دهقان و خانه‌دار بودند و مزرعه و چهاردیواری خانه محیط کارشان را می‌ساخت؛ در دانشگاه‌ها بیاد می‌آوریم که اجدادمان به زحمت از سواد خواندن و نوشتن بهره‌مند بودند؛ و مجرد و جهانشمول اندیشی خود را بطور مداوم با تفکر کنکرت و محدود گذشتگانمان مقایسه می‌کنیم. بطور خلاصه، ما می‌دانیم که وجود اجتماعی و فرهنگی مان از وجود اجتماعی و فرهنگی دیگران عصرهای گذشته متمایز است.

گاه ما این نکته را بگونه‌ای اغراق آمیز برای خود طرح می‌کنیم و گمان می‌بریم که در مقابل هر حادثه و مشکل روزمره‌ای عکس‌عملی را نشان می‌دهیم که یکسره نو و تازه است. اگر کسی در این اوقات خصوصیات مشترک ما را با پیشینیانمان گوشزد کند با حیرت ما روبرو خواهد شد. چه ما، در شرایط مدرن، معتقدیم که خود، قائم به ذات و مستقل از کل تاریخ و تجربه‌ی انسانها، به کوشش و فعالیت می‌پردازیم. واقعیت ساده‌ی امر، البته، چنین نیست. نه تنها ما بلکه همه‌ی انسانها ذهنیت و درک خود را از محیط پیرامون از یک سنت فرهنگی به ارث می‌برند. از آنجا که قواعد و هنجارهای فکر و کنش به ناکهان شکل نگرفته بلکه در یک روند تاریخی طولانی قوام و تکوین می‌یابد، آنچه که ما انجام می‌دهم نمی‌تواند در گسست قطعی با تاریخ گذشته‌مان باشد.

با اینرو اعضای جوامع مدرن همیشه در تلاش هستند تا سنگینی بار گذشته را از روی شانه‌های خود بردارند. آنها به نوعی در نزاع مداوم با تاریخ و سنت فرهنگی هستند. فرزندان جوان با والدین خود ناسازگارند، تجربه و دیدگاه‌های آنها را قبول ندارند و به یافتن راه‌حلهای خاص خود پافشاری می‌کنند. افراد بالغ به همانگونه، در زندگی روزمره و کار، تجربیات پیشینیان را با همه‌ی کاربردهای موثرش رد می‌کنند و تمام همت و تلاش خود را مصروف آن می‌کنند که شیوه‌های برخورد موثری را بیابند. همه چیز انکار باید از نو بر روی ساختار جدید بنا گردد، ساختاری که مهر تأیید دیدگاههای تجدیدگرایانه را بر خود داشته باشد.

اما چون این افراد در انتهای یک مرحله از زندگی خود به دقت مسائل را مورد ارزیابی قرار دهند به نتایج دیگری می‌رسند. آنچه که در ابتدای امر نوآوری محسوب می‌شد در پایان تقلید و تکرار بی‌مزه‌ی گذشته از آب درمی‌آید. فرزندان طغیان‌گر در دوران بلوغ به والدینی تبدیل می‌شوند که همچون همه‌ی والدین باید ناظر و نیروی مخالف طغیان فرزندان خود باشند. آن سبک کار و زندگی نیز که در آغاز کاملاً نو و جدید می‌نمود پس از مدتی مشابه هر آنچه که از پیش وجود داشت می‌نماید. ساختار جدید، بدینگونه، همان ساختار کهنه از آب درمی‌آید و موثرتر بودن کنش‌های نو در حل مشکلات، بعد از چندی، زیر سؤال قرار می‌گیرند.

بهر حال باید تأکید کرد که همه‌ی این توهم‌زدانی‌ها هیچ انسان مدرنی را از تلاش برای نوآوری باز نداشته است. تجربه، از قرار معلوم، از کسی به کس دیگر و از نسلی به نسل دیگر انتقال نمی‌یابد، و همه در گمان‌اند که با تلاشهای خود دارند پایه‌ی پدیده‌ها و حوادث یکسره‌نویی را پی می‌ریزند. اینکه در نهایت دنیای مدرن بطور مداوم در حال تحول و تغییر جزئی ولی مداوم است شاید بهمین عامل برمی‌گردد. افراد با ادعای تغییر بنیادی جهان پا به میدان می‌گذارند اما در غایت در اینجا و آنجا عرصه‌ای خاص و جزئی از زندگی را با تحولی محدود آشنا می‌گردانند.

بوف کور تأملی در همین مسئله «دگرگونی محاط در ثبات» تجدید است. سیر و سیاحتی است در احوال آنچه که با گذر از همه‌ی تحولات ثابت

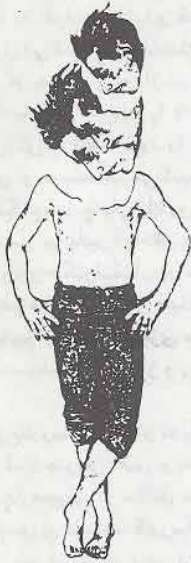
می‌ماند. این تأمل یا سیر و سیاحت بصورت یکسویه، البته، انجام نمی‌گیرد. صادق هدایت توجه کافی به تحولاتی که تجدید در زندگی روزمره‌ی انسان‌ها بیار می‌آورد مبذول می‌دارد. داستان، در واقع، این دو جنبه‌ی رابطی تجدید با گذشته‌ی خود را بعین به تصویر در می‌کشد.

«بخش داستان» بوف کور در دو دوران متفاوت روی می‌دهند. بخش اول در دوران معاصر مدرن و بخش دوم در دوران قدیمی گذشته‌های دور. هدایت داستان را از دوران مدرن آغاز می‌کند. جالب اینجاست که پس زمینه‌های تاریخی حوادث این دوران در بخش بعدی داستان بما ارائه داده می‌شود. هدایت گویا می‌خواهد بما بگوید که جهان مدرن دارای تاریخچه‌ای از خود نیست و در خلاء تمام شکل می‌گیرد. قهرمان اصلی داستان، «راوی»، در این دوران حتی از زندگی‌نامه برخوردار نیست و یک حادثه یعنی رویت دختر اثری زندگی او را به ظاهر دگرگون می‌کند. این دگرگونی ظاهری است زیرا نه تغییری جدی‌ای در زندگی و نه وصل دیگری‌ای را در بردارد. در ادامه‌ی قرائت، در بخش دوم داستان، معلوم می‌شود که خود زندگی مدرن هم از نوگرایی‌های چندانی سود نبرده است: راوی دارای زندگی‌نامه‌ی تاریخی معینی است که کمابیش در همان شکل در دوران جدید ادامه می‌یابد، و دختر اثری همانا زن لکاته دوران گذشته است که در طلب وصال «غیر قابل دسترس» پا به دوران جدید گذاشته است.

حال مدرن هرگونه که باشد جزئی از گذشته است و بار سنت و تاریخ بر شانه‌های آن سنگینی می‌کنند. افراد می‌توانند این گذشته را به فراموشی بسپارند ولی نمی‌توانند تأثیرات آن را محو گردانند. هدایت با پیوند دادن بخش دوم داستان به بخش اول نشان می‌دهد که حوادث آغازین کتاب در ادامه‌ی همان تاریخ گذشته روی داده‌اند. او این را در آغاز به ما نمی‌گوید بلکه در مؤخره‌ی داستان بدان اشاره می‌کند. قصد او توهم‌زدانی است و نه آگاهی مستقیم و از پیش شکل گرفته‌اش.

تفاوت و جدائی جهان مدرن پیشا-مدرن با این همه از آنچنان قطعیتی برخوردار است که هدایت هم بدان اشاره کند. در ابتدای بخش دوم، زمانی که راوی خود را در یک «دنیای قدیمی» باز می‌یابد او فوری توضیح می‌دهد که این بازگشتی به «محیط اصل» خودش است، محیطی که در عین حال بنظرش نزدیک‌تر و طبیعی‌تر می‌آید. تجدید در اینجا همچون جهانی تصویر می‌شود که رابطه‌ی طبیعی و نزدیک انسان را با خود از بین برده، انسان را از خود و با خود بیگانه ساخته و او را بیگانه با محیط زیست طبیعی و اجتماعی بر جای گذاشته است. در همین دنیای قدیمی بخش دوم داستان، زمان نیز حالتی متفاوت با وضعیت آن در جهان مدرن دارد. راوی توضیح می‌دهد که زندگی او همه‌اش «یک فصل و یک حالت» (ص. ۵۰) داشته و افکار گذر زمان در آن نقشی ایفا نکرده است. در این بخش بر کهنگی آنچه که هست و سکون محض تاریخ تأکید می‌شود.

کمی پائین میخ از گچ دیوار یک تخته درآمده و از زیرش بوی اشیاء و موجوداتی که سابق بر این در این اطاق بوده‌اند استشمام می‌شود، بطوریکه



تاکنون هیچ جریان و بادی نتوانسته است این بوهای سمج، تنبل و غلیظ را پریکند. (ص. ۵۰-۵۱) این وضعیت را می‌توان با سیر حوادث در بخش اول داستان مقایسه کرد. در آنجا زمان در حال حرکت است، مدت معین دارد و در یک سیر خطی به پیش می‌رود. در آن بخش راوی حتی از یک مدت معلوم دو ماه و چهارروز و تغییر حالت روحی خود در طی آن یاد می‌کند.

بوف کور حکایت انسانی گرفتار در این پیچیدگی‌های رابطه‌ی خود با دیگری است. حکایت انسانی که نه در خود ماوایی می‌یابد، چه این خود مداوماً در حال فروپاشی است و نه در دیگری، چه این دیگری یا عبث‌گونه هویت مستقلی تهی است، یا تا بدان حد متفاوت و دور از دسترس است که امکان شرکت در تجربه‌ی مشترک با او محال می‌نماید. انسانی که چون در خود می‌نگرد نقش و اثر دیگری را باز می‌یابد و چون به دیگری می‌نگرد یا خود را باز می‌یابد یا بدجوری یکسره غیر متعارف و آن-جهانی. مرزهای قطعی و معین بین پدیده‌ها و حوادث برای چنین فردی از بین رفته و او را به کمتر چیزی یقین است. آنچه که می‌ماند درونی‌ترین لایه‌های هستی خود، خود دم دست، است و آنچه که می‌توان روایت کرد تجربه‌های ذهنی است. پس داستان در شکل روایت راوی از زندگی خویش و ثبت احساسات و گرایش‌های روحی بازگو می‌شود.

راوی حتی در عمیق‌ترین لایه‌های ذهن خویش به حضور خود یقین ندارد. آگاهی مستقیم درونی نیز برای او بیگانه می‌نماید. او همانجا در خود دیگری را می‌یابد، دیگری‌ای که متلون است و بدون هویت ایستا و یکسره متفاوت، چه اگر آنرا خوب بنگری می‌توانی تصویر خود را در آن بازیابی. دست آخر راوی می‌ماند و سایه‌اش. سایه‌ای که چیزی جز خود او نیست: هم هویت و هم شکل، اما بهر رو متفاوت و با فاصله با او. او از میان دیگران تنها با سایه‌اش می‌تواند به گفتگو درآید. در حقیقت تنها سایه‌اش است که بدو گوش می‌سپارد و نشان می‌دهد که از فهم مسائل او برمی‌آید.

در چرخش و پیچ و تاب تجدید دیگری از خود و از دیگری زاده می‌شود. ما بدانگاه که بوف کور را می‌خوانیم به طرف خطاب و خواننده حکایت «راوی» تبدیل می‌شویم. به فاصله میان خود و او پی می‌بریم. از جهان پر از درد و تاریکی او یا منزجر و هراسان می‌شویم و یا به شفقت و مهر به ترحم بدو می‌نگریم. آنگاه خود را به معنای واقعی کلمه دیگری او حساب می‌کنیم. اما آنگاه که شب‌ها هنگام، در پایان یک روز کار و تلاش خستگی آور، سر بر بالین آرامش می‌نیمد خویش را همچون «راوی» گرفتار در محدوده‌ی تنگ انسان‌های هم هویت و جهان مبتدل پر از تکرار و شباهت می‌یابیم. تجربه‌ی چیزی متفاوت پس از آن به سیر و سیاحتی در راز و رمز خود تبدیل می‌گردد.

بوف کور یک رمان است و نه یک سند فلسفی و اجتماعی. ثبت جریان امور و حوادث است و نه تبیین آنها. چاره‌جویی در مقابل مسائل و مشکلات را در آن حضوری نیست. قهرمانان آن در زندان وقایع و گذر عمر می‌مانند و در آن به فنا می‌روند. ما خوانندگان، ولی با افقهای باز و گشوده‌ی زندگی سر و کار داریم. چه بخواهیم و چه نخواهیم با فردائی در پی امروز مواجه هستیم. مجبوریم که دل به حوادث روز بندیم، وجود «دختر آثیری» را به پذیریم و سر بدنبال آن نهمیم. فریفته‌ی یک توهم شاید، ولی می‌دانیم که پذیرش قطعی یگانگی با دیگری اضمحلال خود و مرگ را می‌آفریند. پس پرومته‌وار دندان به جگر گزیده، بر مبنای فاصله و تفاوت با دیگری، فاصله و تفاوتی که گاه هست و گاه محو می‌شود، زندگی را به پیش می‌بریم.

یادداشتها

- ۱- صادق هدایت، بوف کور، انتشارات نوید، انتشارات، مهر، ساربروک آلمان، سال انتشار نامعلوم. (اولین انتشار: بصورت پلی‌کپی دست‌نویس در سال ۱۳۱۵، بمبئی، هند.)
- ۲- من این درک از مدرنیسم را از مقاله‌ی زیر برگرفته‌ام:

Huysen, Andreas. 1993. Fortifying the Heart - Totally: Ernest Jonger's Armored Texts. Nez German Critique. S9 (3 - 23)

- ۳- بوف کور، ص ۱۰۰- انتشار نوید.
- ۴- نگاه کنید به:

جلال آل احمد، «هدایت بوف کور»، صفحات ۲۴-۱۱ در کتاب هفت مقاله، انتشارات رواق، تهران، ۱۳۵۷. و جمشید م. ایرانیان، واقعیت اجتماعی و جهان داستان، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۸، صفحات ۹۱-۱۲۵.

۵- برای اطلاع بیشتر از مبحث «روند تفکیک‌زائی» نگاه کنید به:

Alexander, Jeffrey. 1992. Durkheim's Problem and Differentiation

Theory Today. PP. 179 - 204 in Social Change and Modernity, edited by Hans Hafferkamp and Neil Smelser. Berkeley: University of California Press

۶- من درک خود از مفهوم «تمایز» و «هم‌هویتی» را از این نوشته اخذ کرده‌ام:

Derrida, Jacques. 1993. A Difference PP. 129 - 160 in Derrida: Speech and Phenomena and Other Essays on Husserl's Theory Of Signs. Evanton: Northwestem University Press.

دارد. در باز بود. وارد شدم. يك كاناپه‌ی چوبی، قالیچه، تلویزیونی در سالن دیده می‌شد و در گوشه‌ای ویتزینی قرار داشت که در آن چند کتاب، بشقاب چینی و مدال نهاده بودند. روی يك دیوار چند تابلو و عکس نصب شده بود، بر دیوار روبرو عکس خانه‌ی کعبه که بر روی يك قطعه مخمل چاپ شده بود در قابی به چشم می‌خورد. مدت کوتاهی است که مسلمانان بنگلادش چنین قاب‌هایی را در سالن منازل خود نصب می‌کنند، و هر چه قاب بزرگتر باشد به همان نسبت اهمیت و احترام خانواده بیشتر جلوه می‌کند. فریاد از درون این خانه‌ی مرفه آمده بود. سه یا چهار نفر، احتمالاً همسایگان، مانند من به آنجا آمده بودند تا از چگونگی ماجرا سر در بیاورند. تعدادشان زیاد نبود. و با وجود شنیدن چنان فریادی چندان نگران بنظر نمی‌رسیدند. گویی ماجرا در نظرشان عادی جلوه می‌کرد و یا اینکه قبلاً بارها بوقوع پیوسته بود. ظاهر حاضران طوری بود که گویی رویداد چندان مهم نبوده است.

بجای اینکه منشاء یا علت فریاد را جستجو کنند، از من می‌پرسیدند از کجا آمده‌ام و در کجا سکونت دارم. من به پرسش‌های‌شان پاسخ دادم، اما در مقابل، جز اطلاعاتی مبهم چیزی نصیبم نشد. می‌خواستم بیشتر بدانم و با زنی که در آن خانه می‌زیست ملاقات و گفتگو کنم. اما شرایط اجازه‌ی چنین کاری را نمی‌داد. از این‌رو آنجا را ترک کردم. در این فکر بودم که فردا بار دیگر برای دیدارش باز خواهم آمد.

او «رتون» Reton نام داشت و تقریباً ۱۸ ساله بود. در این سنین آدم با يك ناشناس که از شهری دیگر آمده و در مکانی در همان نزدیکی بسر می‌برد، پراحتی درد دل می‌کند. رتون تنها بود، شوهرش که کارمند نولت بود معمولاً شبها دیر به خانه باز می‌گشت. پس از اینکه مدتی طولانی دربارهی شهر، بندرگاه، کرایه‌خانه، مدرسه، کالج و تحصیلات صحبت کردیم، پرسیدم شب قبل بر او چه گذشته است. بی‌درنگ جای ضربه‌هایی را که روی تمام بدنش مانده بود بمن نشان داد. وقتی از او خواستم برآیم از زندگی‌اش بگویم تا سرانجام به موضوع مورد نظرم برسم، بر شرم طبیعی که ناشی از کم سن و سالی‌اش بود فائق آمد و با اینکه مرا درست نمی‌شناخت، پذیرفت آزادانه رازهای زندگی‌اش را برآیم فاش کند.

پس از به پایان رسیدن تحصیلات متوسطه می‌خواست به دانشگاه برود اما پدر و مادر، شوهرش داده بودند. بعد از ازبواج، شوهر هر روز او را پنج یا شش بار وادار به هم‌خوابگی می‌کرد و وقون به شدت رنج می‌کشید. ابتدا برای جلب رضایت همسر در سکوت حملات او را تحمل می‌کرد، اما از مدتی قبل چنان دردی در آلت جنسی‌اش احساس می‌کرد که بناچار از فرمان همسر سرپاز می‌زد. و از آن پس شوهر دست از شکنجه‌اش برنمی‌داشت و با شلاقی که از چند سیم برق بهم بافته بود کتکش می‌زد. آنوقت رتون می‌نالید، می‌گریست و گهگاه فریادی هولناک می‌کشید.

پرسیدم «از هم‌خوابگی لذت نمی‌بری؟» رتون در حالیکه از شرم سرخ شده بود و انگشتانش را در

مقاله‌ی زیر، برگرفته از مجموعه مقالات تسلیمه نسروین است که با عنوان «زنان! خود را آزاد سازید» اخیراً به زبان، فرانسه منتشر شده است.

ترجمه: زیتلا کیهان

تجاوز و زناشویی

ماه ژانویه بود. بعد از ظهر درشیتانگ (Chitang) واقع در محله‌ی آگراباد (Agrabad) قدم می‌زدم. هر گاه به شهر تازه‌ای سفر می‌کنم، ابتدا در آن گشتی می‌زنم و از آنجا که نخستین روزها را با نشست روی صندلی یا دراز کشیدن در رختخواب به هدر نمی‌دهم، بزودی با خیابان‌های شهر آشنا می‌شوم. این به آن مفهوم نیست که مکان‌ها پس از آشنایی جاذبه‌ی خود را برایم دست می‌دهند. من با روخانه‌ی پراهماپوترا از نوران کودکی آشنا هستم و همه‌ی پیچ و خم‌ها و حتی جای پاهایی را که بر روی شن‌های کناره‌های آن می‌مانند، می‌شناسم. با این همه پراهماپوترا روخانه‌ایست که آن را به همه‌ی رودهای جهان ترجیح می‌دهم. بگذریم. در محله‌ی آگراباد قدم می‌زدم. به کوچی بی‌انتهایی رسیدم که تنها مشخصه‌ی آن وجود چند ساختمان نوسه طبقه در نو طرف بود. آن روز بعد از ظهر مقصد خاصی نداشتم، در حالیکه با خاطری آسوده گام برمی‌داشتم، ناگهان صدای فریاد هولناکی را شنیدم.

تشخیص اینکه فریاد از حلقوم انسان یا حیوان برآمده بود آسان نبود و این پرسشی بود که مدتی ذهنم را بخود مشغول داشت. سرانجام به این نتیجه رسیدم که فریاد يك انسان را شنیده‌ام. ده دقیقه بعد برایم مسلم شد که فریاد از آن يك زن بوده است و به سوی خانه‌ای که صدای فریاد را از آن شنیده بودم رفتم.

معلوم بود به خانواده‌ی نسبتاً ثروتمندی تعلق

استاد مهرداد بهار درگذشت



۲۴ آبان (۱۵ نوامبر) استاد مهرداد بهار در بیمارستان ساسان در تهران چشم از جهان فرو بست. پژوهشگر فرزانه‌ای که در شناخت و شناساندن اسطوره‌های ایرانی زندگی کرد و آثار معدودی که از او منتشر شد، نقش برجسته‌ای در این رشته از تاریخ و فرهنگ ایران به جا گذاشت. آنچه به کار استاد بهار ویژگی می‌بخشید، نه صرفاً پژوهش عمیق و یافتن منتهای گوناگون قدیمی و ترجمه و انعکاس آنها، و نه صرفاً تحقق نظم یافته و در مسیر دست آمد، حتی برای دانشجویان آغاز کار، بل که پژوهش و بررسی مقایسه‌ای او در اساطیر و زیبایی طرح و بیان آن بود. کتاب «پژوهشی در اساطیر ایرانی» که سالها پیش از استاد بهار منتشر شده، نمونه‌ای از ارزش بجا مانده از اوست که هم‌عمر زبان فارسی، جاودانه مورد بهره‌گیری علاقمندان و دانش‌پژوهان این رشته قرار خواهد گرفت.

آرش، فقدان استاد مهرداد بهار را به خانواده‌ی او و همه‌ی اهل اندیشه و قلم ایرانی تسلیت می‌گوید.

او کمکی نمی‌کردند. چند روز بعد، می‌خواستم قبل از ترک آن شهر بار دیگر با وقون ملاقات کنم. صبح شنبه بود. در زدم. شوهرش در را باز کرد. وقتی خودم را معرفی کردم چهره‌اش در هم رفت. نگران به نظر می‌رسید و پره‌های بینی‌اش منقبض بودند. تعارف کرد وارد سالن سوم و مرا در آنجا تنها گذاشت. از پشت دیوار صدای گفتگویی شنیدم که بالا گرفت و سپس آرام شد. لحظه‌ای بعد وقون و همسرش وارد شدند. با دیدن شوهر ابتدا متوجه دهانش شدم. دهانی که به وقون ناسزا می‌گفت و دستی که با ستمگری او را به یاد کتک می‌گرفت، احساس نفرت کردم. از دهان، دستها، بدن و از تمام وجودش متفتر بودم و از دیدن ظاهرش متعجب. این همان مردی بود که یک بعد از ظهر ماه ژانویه زنش را چنان کتک زده بود که صدای فریادش در تمام محله پیچیده بود. از اینکه ظاهری چنین آراسته داشت متعجب بودم. موهایش کوتاه و منظم بود، و ریشش را تازه تراشیده بود و لباس پاکیزه‌ای به تن داشت. از این گذشته هر جمعه به مسجد می‌رفت و با دیگران با شایستگی برخورد می‌کرد.

به وقون گفتم که برای خدا حافظی آمده‌ام. لبخندی زد. در این هنگام شوهرش بسویم آمد. گفت که هنگام آخرین ملاقاتم با وقون حرف‌های نادرستی به او زده‌ام و کسی حق گفتن چنین دروغ‌هایی را ندارد. پرسیدم منظوروش کدام دروغ است؟ گفت «مثلاً آنچه درباره‌ی احادیث گفته‌اید.» آنوقت روی یک صندلی نشست و مرا نیز به نشستن دعوت کرد و با لحنی تحقیر آمیز افزود که حتماً نه قرآن را می‌خوانم و نه از احادیث خبر دارم. بعد برخاست و پنج شش کتاب ضخیم برداشت و از آن پس لبخندی بر لب آورد که در تمام طول صحبت بر جای ماند. گفت «وقتی این کتاب‌ها را خواندید، خودتان متوجه می‌شوید، و آنوقت دیگر هر چه به ذهنتان آمد به زنها نمی‌گویید تا پریشان شوند. روح شما هم بعد از مرگ به آسمان خواهد رفت، پس بهتر است اینها را بخوانید.» و بخشی از یک کتاب را نشان داد که زیرش خط کشیده بود و آنرا با صدای بلند چنین خواند «اگر مردی زنش را به همخوابگی فرا خواند، زن موظف است فوراً اطاعت کند، ولو اینکه در حال پخت و پز باشد.» این بخشی از یک حدیث بود. شوهر وقون حدیث دیگری را جستجو کرد: «اگر مردی از همسرش دعوت به همخوابگی کند، که با او به رختخواب برود، در صورتیکه زن اطاعت نکند، و شوهر را خشمگین نماید، فرشتگان بر او تا ابد لعنت خواهند فرستاد.»

و سپس حدیث ترمیزی (Tmizi) را برایم خواند: «اگر زن‌تان اشتباه بزرگی مرتکب شد، با او همخوابگی نکنید و او را ملایم کتک بزنید...» باور نمی‌کردم جملات مزبور بخش‌هایی از احادیث باشند. اما پس از مشاهده و مطالعه‌ی کتاب‌ها به واقعیت پی‌بردم. این که در دنیای متمدن امروز در بعضی کتاب‌ها جملاتی چنین توهین‌آمیز و توأم با ابیادنگری نسبت به زنان وجود دارد، برایم باور کردنی نبود. اما جامعه‌ی ما چنین گفته‌هایی را با علاقه پذیرفته است و انسان‌های متمدن برای گسترش ظلم بنام مذهب تلاش فراوان می‌کنند.



چین ساری‌اش بهم می‌پیچید، با سادگی و صداقت فراوان پاسخ داد «چرا. وقتی شوهرم بمن ابراز علاقه می‌کند و با نرمی سخن می‌گوید، از آن لذت می‌برم. ولی نه هنگامی که به من فحش می‌دهد و کتک می‌زند.» و شوهر به چه دلیل او را می‌زند؟ چون وقتی در رختخواب صدایم می‌زند پیشش نمی‌روم... پس علت این بود... می‌خواستم بدانم آیا چنین رفتاری را توهین آموخته‌ام تلقی نمی‌کند و در فکر ترک همسرش نیست؟ وقون گفت «برای چه شوهرم را ترک کنم؟ بر اساس احادیث مذهبی کتک‌زدن همسر برای مردان مجاز است... این را شوهرش گفته بود. برایش توضیح دادم که همسرش به او دروغ گفته و در هیچ حدیثی گفته نشده که شوهر حق کتک زدن همسرش را دارد. با چنین گفتاری دیوار یقینش را در هم می‌شکستم، با اصرار گفت که همه همین را می‌گویند و من تکرار کردم که همه اشتباه می‌کنند یا دروغ می‌گویند رفته رفته قانع شد که آنچه باور داشته دروغی بیش نبوده است و چنین دروغی از این‌رو در او مؤثر واقع شده که تحصیلات عالی نکرده و از نظر اقتصادی وابسته به شوهر است و شوهرش تنها فردی نبود که از این واقعیت کاذب دفاع می‌کرد، بلکه جامعه و نوات نیز در سرکوب زنانی چون او سهیم بودند. او از زندگی جز فراهم کردن رضایت شوهر، پختن خوراک و عرضه‌ی جسم خود توقع دیگری نداشت، اما ممکن بود بر اثر ضربات شدید استخوان‌هایش بشکند، در حالیکه آنان که از دیدن سگ‌های کتک‌خورده به ترحم می‌آمدند به

گفتگو با گیسو جهانگیری

پیرامون اوضاع تاجیکستان

گیسو جهانگیری - جامعه‌شناس و کارشناس مسائل تاجیکستان - طی دو سال اخیر، هشت ماه را در روسیه و کشورهای آسیای میانه گذرانده و اخیراً نیز سفر دو ماهه‌ای به آن منطقه داشته است. آنچه در زیرمی‌خوانیم، متن گفتگوی آرش است با او که چند روز پس از بازگشت از سفر اخیرش انجام گرفته است.

آرش: یک ناظر از راه دور به جنگ داخلی تاجیکستان، بطور طبیعی این پرسش را می‌کند که اگر یکی از دلایل مهم بحران و جنگ، جدا شدن این جمهوری در حلقه‌ی جمهوری‌های آسیای میانه از شوروی بوده، چرا در دیگر جمهوری‌های آسیای میانه - یعنی حلقه‌های دیگر جدا شده - چنین بحران و جنگ داخلی‌ای بروز نکرده است؟

گیسو: در سال‌های ۷۰، تاجیکستان به عنوان نمونه‌ای موفق از شکل‌گیری یک جمهوری ساخته و پرداخته برپایه‌ی نظریات استالین (یعنی تعریف او از یک ملت منسجم) شمرده می‌شود. ولی سست شدن روابط پیچ‌در پیچ مرکز (روسیه) با جمهوری‌های حاشیه، امکان بروز تضادها و بحران اقتصادی و اجتماعی را که در سطح تمام شوروی موجود بود، فراهم کرد. اصلاً همین بحران را می‌توان دلیل و بانی آشوب دانست. البته در قفقاز ما شاهد بحران‌های مشابهی هستیم. بخشی از این بحران مربوط به خود تاجیکستان است. بخشی دیگر نتیجه‌ی سیاست‌ها و مداخلات جدی روسیه و اوزبیکستان (همسایه‌ی ۲۰ میلیونی تاجیکستان) است. جمهوری تاجیکستان از بلو پیدایش یعنی از سال ۱۹۲۹ بعنوان جمهوری «مستقل» سوسیالیستی، همواره فاقد پایتختی که نقش مرکزی را بازی کند، بود. شهر دوشنبه که ده کوچکی بیش نبود، با اینکه در سال‌های اخیر جمعیتش به ۶۰۰ هزار نفر رسیده ولی با هیچ‌گاه نتوانسته مسئله‌ی وابستگی شدید مردم به محل تولد و یا منطقه‌ی تولد را از بین ببرد. یکی از دلالتش این بود که برای مثال در سال‌های ۷۰ کمتر از ۲۴٪ اهالی دوشنبه تاجیک بودند. و اکثریت را

روس‌ها و روس‌زبانان و اوزبیکان تشکیل می‌دادند. در ضمن قدرت اقتصادی کشور، در شمال یعنی در ولایت لنین‌آباد که مرکزش ۲ سال پیش از نو نامش خجند شد، متمرکز بود. و دیگر مناطق تاجیکستان از ثروت و معنویتی که حاصل آن است بهره‌ای نبردند. جدا کردن آگاهانه‌ی دو مرکز فرهنگی قدیمی و مهم فارسی‌زبانان یعنی سمرقند و بخارا - که در مرزهای اوزبیکستان قرار گرفته‌اند و به گفته‌ی خود تاجیکان «قلب و سر» آنان بود - در واقع از روز اول، امکان رشد موزون را از تاجیکان گرفت. در سال‌های ۲۰، چیزی که به اسم تاجیکستان شکل گرفت شامل ۹۲٪ کوه‌های بلند بود با جمعیتی که ۹۹٪ آن بی‌سواد بودند. در طول ۶ ماه سال مناطق مختلف تاجیکستان بخاطر ریزش برف از هم بی‌خبرند. وسایل ارتباط جمعی که یکی از پایه‌های نزدیک کردن مردمان به شمار می‌آید، عملاً در تاجیکستان وجود ندارد. این مسائل از آنجائی مهم می‌شود که حدود ۱/۳ جمعیت این جمهوری کوچک در ۵۰-۷۰ سال گذشته به اجبار به آنجا کوچانده شدند تا جوابگوی نیازهای اقتصادی خود جمهوری و برنامه‌ریزان مرکزیت باشند. باوجود تفاوت فاحش سطح زندگی میان شمال و جنوب کشور و فقر عمومی این «مهاجرین» هیچ‌گاه به محل جدید زندگی خود خو نکردند و کلاً بخاطر کمبود زمین قابل کشت مورد استقبال مردم محلی قرار نگرفتند. با شدت گرفتن بحران اقتصادی و سیاسی این ناسازگاری‌های قدیمی عیان شدند. دلیل مهم دیگر را می‌توان مربوط به انحصار ۶ ساله‌ی اهالی ولایت لنین‌آباد (خجند) در ارکان قدرت سیاسی و اقتصادی داشت. پیدایش قشر جدیدی از متخصصین و روشنفکران دیگر مناطق که لزوماً از خانواده‌های اشراف‌زاده‌ی مذهبی و غیرمذهبی و تجار قبل از انقلاب نبودند، بطور طبیعی ادامه‌ی کنترل قدرت بوسیله خاندان‌های محلی را ناممکن می‌ساخت. استقلال تاجیکستان این امکان را داد تا گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی بعنوان یکی از خواست‌های خود این تبعیض و باندبازی منطقه‌ای را زیر سؤال ببرند. که البته با مخالفت و مقاومت شدید مردمان قدرت روبرو شد که سال‌ها بصورت غیر رسمی در واقع حزبی در داخل حزب و دولت تشکیل داده بودند (از سال‌های ۳۰، پس از اعدام‌های استالین که تقریباً تمام پیشگامان تاجیک که عمدتاً از سمرقند و بخارا به تاجیکستان آمده بودند و در واقع سازندگان جمهوری بودند، از صفحه‌ی تاریخ و زندگی محو شدند، تمام دبیران کل حزب کمونیست تاجیکستان از خجند بودند).

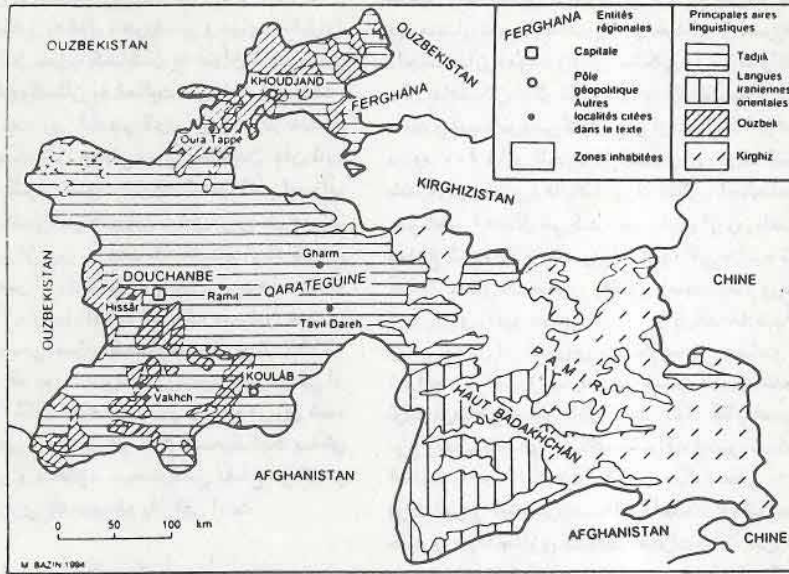
البته دلایل اساسی دیگری هم باعث بحران و جنگ در تاجیکستان بوده است. یکی از شاخص‌ترین آنها دخالت روسیه و نظامیان آن در وقایع تاجیکستان است که البته بدون همراهی اوزبیکستان تحت رهبری اسلام کریم‌اف، که از تحولات و جنبش اعتراضی تاجیکستان دل خوشی نداشت، به این صورت امکان‌پذیر نبود. اپوزیسیون اوزبیکستان امروز به شدت سرکوب شده و اعضای فعال آن یا در زندان‌ها و یا در خارج از مرزهای آن جمهوری به سر می‌برند. در ضمن اگر تحول واقعی در تاجیکستان صورت می‌گرفت می‌توانست برای اقلیت تاجیک مقیم در اوزبیکستان که سال‌هاست تحت فشار هستند و هرچه بیشتر فارسی‌زبان بودن آنها مورد سؤال قرار می‌گیرد و سیاست ترک یا اوزبیک شدن به آنها مجالی برای «بودن» نمی‌دهد، پشتوانه‌ای شود. بی‌کاری، رشد

جمعیت، شکل‌گیری گروه‌های تبه‌کار از نوع مافیا، بحران جدی اقتصادی، فقر و عقب‌ماندگی و کلاً نبود ساختارهای جدی برای پیش‌بردن یک کشور مستقل که تا به امروز تمام حیات‌اش با کل شوروی و خصوصاً روسیه مربوط بوده، دلایل دیگری برای پیدایش بحران هستند.

آ: بعد از فروپاشی شوروی و اعلام تاسیس جمهوری مستقل تاجیکستان، رسانه‌ها اعلام کردند که جمهوری اسلامی ایران، یک میلیون جلد قرآن، به عنوان «هدیه به تاجیکستان» به آن کشور وارد کرده است. از آن زمان تاکنون، جمهوری اسلامی ایران چقدر توانسته در نفوذ ایدئولوژیک، سیاسی و فرهنگی در تاجیکستان موفق باشد؟

ک: ایران تنها کشوری نبود که پس از فروپاشی شوروی بخشی از فعالیت دیپلماتیک خود را مشخصاً به تشویق و تبلیغ اسلامی منوط کرد. فعالیت عربستان سعودی و محافل خصوصی اسلامی ترکیه از این لحاظ در تمام آسیای میانه و فدراسیون روسیه البته چشمگیرتر است. اگر بخواهیم بطور مشخص از تاجیکستان صحبت بکنیم باید در نظر داشته باشیم که اکثریت جمعیت ۵/۶ میلیونی تاجیکستان، که ۲۰٪ آن را اوزبیک‌های ترک‌زبان تشکیل می‌دهند و حدود ۷ یا ۱۰٪ را روس‌زبانان تشکیل می‌دهند، سنتی حنفی هستند. و همانطور که در افغانستان شاهد بودیم، پیغام «انقلابی» اسلام و آن هم از نوع شیعه آن فقط به گوش شیعیان (در مورد افغانستان، حزب وحدت) خوش و آشنا می‌آید. مسئله‌ی فارسی‌زبان بودن به خودی خود موجب نزدیکی و هم‌راهی و هم‌فکری سیاسی، خصوصاً در سیاست خارجی دولت اسلامی ایران نبوده کما اینکه مسعود شاه در افغانستان، که تاجیک و فارسی‌زبان است، دولت اسلامی ایران را به شدت نقد می‌کند و حتی ایران را جزئی از دشمنان خود می‌داند. البته اقلیت شعبه‌ی اسماعیلی هم در شرق کشور در پامیر زندگی می‌کنند. ساختار مذهبی در جمهوری‌های سابق شوروی کاملاً دولتی و تحت کنترل حزب کمونیست قرار داشت. در مورد تاجیکستان رهبر مسلمانان، قاضی اکبر تورچان‌زاده، تحصیلات اسلامی خود را در کشورهای عربی گذرانده بود و طبیعتاً روابط حسنه‌ای با محافل اسلامی در لیبی و عربستان سعودی داشت. در این دهه‌های اخیر و خصوصاً پس از به قدرت آمدن جمهوری اسلامی ایران، تاجیکان تا حد زیادی از مسائل سیاسی و اجتماعی کشورمان به دور بودند و اطلاع دقیقی از تحولات عظیمی که در ایران روی داد، نداشته و ندارند. پس از رسیدن به «استقلال» که به نظر می‌آید هدیه‌ای زهرآلود بود، این مردمان که هم‌زبان و تا حد زیادی هم‌فرهنگ ما هستند موقعیت این را پیدا کردند که بار دیگر خارج از کادر صرفاً «شوروی» دست به تعریف خود بزنند. این «خودشناسی» و یا «بازشناسی» طبیعتاً مسئله‌ی زبان و فرهنگ مشترک را عمده می‌کرد. هرگونه نزدیکی با ایرانیان و فارسی‌زبانان یعنی مردمان مرزهای امروز ایران و افغانستان برای روشنفکران و اهل فرهنگ تاجیکستان غنیمتی به شمار می‌آمد. روشن است که مسئله‌ی بازگشت و احیاء نوپاره سنن و آداب اسلامی هم جزئی از این «خودشناسی» بود. تاجیکان در کل سنتی هستند ولی نه بنیادگرایند و نه بطور واقع مذهبی. به نظر من مسئولین دولت اسلامی ایران خیلی سریع به

این امر پی بردند. کمالینکه در این ۲ سال اخیر هیئت‌های تاجیک که به دعوت دولت اسلامی ایران به کشورشان سفر کردند، متشکل از گروه‌های مختلف اجتماعی و عقیدتی و سیاسی بودند و پس از مدتی شباهت‌هایی میان جو فشاری که در دوران شوروی بر خود حس می‌کردند و اوضاع داخلی ایران پیدا کردند.



Carte de situation (d'après l'Atlas Tadjiksoi S.S.R.)

رهبری گروه‌های سیاسی متولد دوران پرسترویکا در تاجیکستان، مثل حزب نهضت اسلامی و حزب دمکرات، را که من ملاقات کرده‌ام امروز بیشتر از دلخوری خودشان نسبت به کمک‌هایی که فکر می‌کردند جمهوری اسلامی ایران باید به آنها می‌کرد، می‌گویند. با وجود فقدان پشتیبانی سیاسی و نظامی جمهوری اسلامی در دوران جنگ داخلی در تاجیکستان میان گروه‌های مختلف، اپوزیسیون تاجیکستان چوب تجربه‌ی انقلاب و به قدرت رسیدن اسلامیان در ایران را از طرف جامعه‌ی بین‌المللی و خصوصاً روسیه و اوzbekستان خود، پس از سقوط دولت ائتلافی تاجیکستان در سال ۹۲، حضور ایران در تاجیکستان کم‌رنگ‌تر شده است. برای مثال اخبار ساعت ۹ شب تلویزیون جمهوری اسلامی که هر شب در تلویزیون تاجیکستان به نمایش گذاشته می‌شد، قطع شده است. ولی با این وجود کتابفروشی «الهدا» در مرکز شهر دوشنبه هنوز به فعالیت خود ادامه می‌دهد و به تازگی گروهی از دیپلمات‌های تاجیک که برای دیدن دوره برای ۲ ماه به تهران رفته بودند بازگشته‌اند و مشغول به کار در دولت هستند. البته گروه دیگری هم به ترکیه سفر کردند. اما به هر حال، دولت امروز تاجیکستان بخش مهمی از توجه خود را به سوی مسکو و تاشکند معطوف کرده و طبیعتاً فعالیت دیگر کشورها منجمه ایران از وزن کمتری برخوردار است.

آ: گروه‌های اسلامی تاجیک، چقدر در تحولات آن کشور مؤثرند و چه خواسته‌هایی دارند و روابطشان با حکومت‌های ایران و عربستان چگونه است؟

ک: حزب نهضت اسلامی، یک سازمان بین‌المللی شوروی بود که در فدراسیون روسیه در آستراخان در سال ۹۰ شکل گرفت. در رهبری آن تاجیکان هم حضور داشتند. یکسال بعد در اکتبر ۹۱، رسماً اجازه‌ی فعالیت در تاجیکستان را گرفت و از حزب مادر بخاطر اختلافاتی که عمدتاً دلایلش پان‌ترکیست بودن حزب مادر بود، جدا شد. اگر برنامه‌ی حزب نهضت را به دقت مطالعه کنیم مضمون ملی‌گرایی آن بطور وضوح قوی‌تر از بخش اسلامی آن است. این در شرایط آن زمان طبیعی جلوه می‌کند چرا که تمام سازمان‌های تاجیک یک روند ضد استعماری را طی می‌کردند و مسائل اصلی کاری‌شان دستیابی به استقلال بازیابی هویت ملی، بازگشت به زبان تاجیکی - فارسی و ملی کردن آن به عنوان زبان اداری و شکل دادن سیستم سیاسی پارلمانی و انتخابات آزاد بود. خود حزب صحبتی از جمهوری اسلامی نمی‌کرد و اذعان داشت که پس از ۷۰ سال حیات شوروی و جدایی دین از سیاست، تاجیکان نه مذهبی هستند و نه اصلاً زمینه‌ای برای ایجاد سیستم دولت اسلامی در تاجیکستان وجود دارد.

حس کرد که آنان پایه‌ی جدی در تاجیکستان ندارند و اصلاً ایدئولوژی آنان برای دولت‌داری مورد پسند ملت نیست. این به این معنی نیست که مردم از جو خفقان، ناامنی، اقتصاد ورشکسته و دولت‌داری امروزی راضی هستند.

البته مفتی تاجیکستان قاضی تورجان‌زاده، که پس از جنگ و کشتار تعداد زیادی از افراد خانواده‌اش همراه با دیگران از تاجیکستان فرار کرد و امروز در تهران زندگی می‌کند، از محبوبیت قابل توجهی برخوردار بود. او که مردی باسواد و امروزی است رسماً عضو هیچ سازمانی نبود.

حتی مطرح می‌کرد که امکان شکل‌گیری دولت اسلامی در تاجیکستان با شرایط حاضر و روش و منش زندگی مردم امکان‌پذیر نیست. به تازگی فیلم ویدئویی خصوصی از او در مسکو دیدم که خیلی جالب بود. او ملبس به کت و شلوار اروپایی در جیب خود در کوچه‌های تهران با ریتم یکی از آهنگ‌های پاپ «تهران چیس» گاز می‌داد و می‌رفت. این شاید خود گویا باشد.

آ: در این تحولات، آیا چه توانسته در تاجیکستان خود را بازسازی کند و با نگاه انتقادی به گذشته، حرکتش را طوری سازمان دهد که اعتماد بخش‌هایی از اهالی را بطور جدی بدست آورد؟

ک: اگر منظور شما از چه، حزب کمونیست است، به جز دوران خیلی کوتاهی پس از کودتا در مسکو، که حزب کمونیست در تاجیکستان ممنوع اعلام شد، هنوز به فعالیت خود ادامه می‌دهد. تمام دست‌اندرکاران سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کشور یا عضو حزب کمونیست هستند یا تا چند سال پیش بودند. در تاجیکستان اصلاً حزب‌بازاری بود برای مطرح شدن در جامعه. انسان تحصیل کرده و قابل‌نمی‌توانست بدون داشتن کارت عضویت به مقامی نائل شود. روابط داخل حزب هم از قوانین کلی منطقه‌گرایی و باندبازی

پس از اعلام فرمایشی استقلال تاجیکستان در ۹ سپتامبر ۹۱، جنگ و ستیز میان مجموع نیروهای اپوزیسیون (حزب دموکرات، جنبش مردمی رستاخیز، سازمان لعل بدخشان و حزب نهضت اسلامی) و دولت برای تحول و تغییر ساختارهای قدرت شکل گرفت. اسلام رسمی هم تحت رهبری مفتی تاجیکستان به این گروه مخالف پیوست. یک ناظر دقیق تحولات سیاسی تاجیکستان، بدون در نظر گرفتن سلیقه‌های شخصی خود، باید بر این نکته پافشاری کند که جنگ در تاجیکستان و اختلافات پایه‌ی ایدئولوژیک ندارند. کمالینکه یارگیری سیاسی بر اساس خویشاوندی، هم محلی و هم منطقه‌ای صورت می‌گیرند.

مرزهای ایدئولوژیک بسیار مفشوش هستند و ما با یک سیستم فئودالی که جرگه‌هایی از روش زندگی شوروی با آن آمیخته شده، مواجه هستیم. این به‌عنوان کادر عمومی، ولی پس از بالا گرفتن بحران در تاجیکستان هواداران حزب نهضت که عمدتاً از منطقه‌ی قرم (در شمال غربی پایتخت) بودند با همکاری دیگر نیروها (عمدتاً از بدخشان) رادیکالیزه‌تر شدند و با گرفتن اسلحه در جنگ داخلی شرکت کردند. کشته شدن بیش از ۶۰ هزار نفر طی جنگ داخلی و پناهنده شدن آنان به افغانستان، امروز شرایطی را برایشان بوجود آورده که در ایدئولوژی و عمل خود، یکسره اسلامی شدند. همزیستی با نیروهای اسلامی افغانستان که در ۱۵ سال گذشته از نظر ایدئولوژیک نه تنها پخته شده‌اند بلکه به عنوان قطبی از جنبش اسلامی جهان مطرح هستند، بر تاجیکان بی‌تأثیر نیست. امروز ما شاهد شعارهایی از نوع «جهاد» و «جمهوری اسلامی» از دهان رهبران نهضت اسلامی تاجیکستان هستیم. در واقع نیروهای حزب دمکرات تاجیکستان در این روند نقش کم‌رنگ‌تری را ایفا می‌کنند و قدرت اصلی در دست نهضت اسلامی است. در سفر اخیرم به تاجیکستان (شمال و مرکز) و صحبت با مردم از اقشار گوناگون دریافتیم که مردم اپوزیسیون را هم یکی از مقصرین جنگ برادرکشی می‌دانند و کلاً می‌شود

جاری در تاجیکستان مبراً نبود. با اینکه پس از به هم خوردن شوروی و موضع‌گیری حزب کمونیست تاجیکستان در پشتیبانی کودتا بر روسیه، قدرت آن کاهش یافته و به قول معروف پر و بیای سابق را ندارد ولی این حزب کماکان به عنوان تنها حزب مجاز در تاجیکستان به فعالیت خود ادامه می‌دهد. در همین چند روز اخیر قرار بود که در مناطق مختلف تاجیکستان جشنی برای بخشیدن جان تازه به حزب برگزار شود. نزدیک شدن تمام احزاب کمونیست کشورهای شوروی سابق برای طرح‌ریزی آینده، خبر از این می‌دهد که به عنوان یک نیروی سیاسی، عمر این احزاب به پایان نرسیده است. تا سال ۱۹۹۲، بقول آقای کریمف معاون حزب، اعضای رسمی حزب کمونیست تا سال ۱۹۹۲، ۱۲۵ هزار نفر بودند. برنامه‌ی جدید حزب یعنی از کنگره‌ی ۲۲ تلفیق اقتصاد بازار و برنامه‌ریزی شده را تبلیغ می‌کند و از هر نوع فعالیت بخش خصوصی و مالکیت خصوصی دفاع می‌کند و موافق برقراری یک سیستم پارلمانی است.

نباید فراموش کنیم که غیر از حزب رسمی کمونیست که در واقع همان دولت جمهوری شوروی تاجیکستان بود، فعالیت دیگری به اسم چپ وجود نداشته است و حزب کمونیست تاجیکستان از مرکزیت در مسکو تبعیت می‌کرد. با وجود اینکه با مقایسه با کشور همسایه‌ی تاجیکستان یعنی افغانستان این چند دهه‌ی اخیر دستاوردهای غیرقابل انکاری را در برداشته (برای مثال ۸۸٪ افراد بالای ۴۰ سال باسواد هستند) ولی کم و کاستی‌ها که مقدارش کم هم نبود، چه در تاجیکستان و چه در دیگر مناطق شوروی سابق، امروز از طرف مردم به عنوان میراث آن سیستم و خصوصاً حزب کمونیست محسوب می‌شود. اینکه فعالان جنبش چپ در خارج از شوروی چه دیدی از آن سیستم دارند، مربوط به خود این افراد است و خوب است حتی امروز سفری به آن دیار بکنند تا با چشم خود تجربه مشخص شوروی را که خیلی هم ربطی به شناخت تئوریک و یا باورهای مارکسیستی نداشت، مشاهده کنند. آنوقت شباهت‌های زیادی را میان دولت داری در تاجیکستان و دیگر کشورهایی که سیستم غیرسوسیالیستی دارند و در جو اختناق و توتالیتاریزم به سر می‌برند و در منطقه‌ی ما هم از این نمونه‌ها کم نیست، پیدا می‌کنند.

در مورد آنچه بازسازی، نگاه انتقادی و بدست آوردن اعتماد جدی اهالی توسط حزب کمونیست می‌گویند، می‌توانم به این نکته اشاره کنم که رهبران حزب کمونیست تاجیکستان، هم امروز می‌گویند که «اشتباهاتی در گذشته کرده‌ایم - هر چند که هیچگاه وارد جزئیات این اشتباهات نمی‌شوند - و آینده از آن کمونیست هاست که بطور طبیعی روابطشان را با روسیه باید هر چه تنگتر کنند». یعنی در یک کلام، اگرچه آنها بطور رسمی در قدرت سیاسی تاجیکستان قرار دارند اما می‌دانند که از اعتماد قلبی مردم، بطور جدی برخوردار نیستند و امیدوارند که این اعتماد را در آینده کسب کنند.

آه اهل قلم و هنرمندان در تاجیکستان امروز چه موقعیتی دارند و کمک‌های دولتی از طرفی و سانسور حکومتی یا ترور فکری، از طرف دیگر، چگونه است؟ ک: جمع‌کنشیری از اهل قلم و

هنرمندان تاجیکستان، امروز در مهاجرت به سر می‌برند. چهره‌های شناخته شده‌ای مثل بازار صابر (که چندین ماه زندانی بود) و گلرخصار و بهمنیار نویسنده امروز در خارج از مرزهای تاجیکستان عموماً زندگی مشکلی را می‌گذرانند و مثل پناهندگان دیگر نقاط دنیا با واقعیت سرد غربت دست و پنجه نرم می‌کنند. پس از سال ۹۲ و فرار حدود ۶۰۰ هزار تاجیک از جمهوری، دولت کنترل شدیدی بر تمام فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی اعمال می‌کند. بسیاری از روزنامه‌ها ممنوع شده‌اند و چند روزنامه‌ی باقی مانده تحت کنترل دفتر شخصی رهبری است. تمام پرسنل تلویزیون و رادیو عوض شده‌اند و برنامه‌ها شباهت زیادی به دوران شوروی پیدا کرده‌اند. بخاطر این شرایط - سانسور جدید و در ضمن کمبود کاغذ - تولید فرهنگی بسیار نازل است. البته کتاب‌هایی از نوع زندگی‌نامه‌ی سنگک‌سفراف (سردستی اسلحه بدستان کولاب) که در جنگ داخلی به نفع دولت امروز نقش برجسته‌ای داشت و هدف اصلی خود را «پاکسازی کثافت نمکرات‌ها تا مرزهای روسیه» اعلام کرده بود و خود پس از کشتن یکی از همراهانش کشته شد، در مغازه‌ها موجود است. آن عده‌ی کمی از خوش‌فکران که در تاجیکستان مانده‌اند، فعلاً مهر خاموشی بر لب دارند. کمک دولتی به نویسندگان و هنرمندان، در شرایط امروز تاجیکستان اصلاً ممکن نیست. در شرایطی که هیچ کارمندی، نزدیک به یک‌سال است که حقوق ماهانه‌ی خود را دریافت نکرده‌است، حقوق و کمک مالی به نویسندگان و هنرمندان هم طبیعتاً تابعی است از همین بحران و کمبود وحشتناک بودجه‌ی دولت.

آ: در اروپای غربی عموماً چنین وانمود می‌شود که روسیه هنوز در تلاش حفظ مرزهای اتحاد شوروی در زیر سلطه‌ی خود است؛ یعنی چیزی مانند استعمار کهنه شده، یا آنطور که می‌گویند: امپراطوری. این تبلیغات، چقدر واقعی است؟
روسیه، چندی پیش مبحث قدیمی‌ای را که لااقل از دوران کاترین دوم در سیاست خارجی روسیه جاری بوده، در قالب جدیدی ارائه داد. او از منافع روسیه و حفظ آن در «خارج دور» صحبت کرد و وقایع تاجیکستان هم‌انگیزه‌ی «مشروعی» شد تا روسیه مرزهایی را که در آن به خود اجازه‌ی مداخله می‌دهد، تعیین کند. این در ضمن همراه شد با این هشدار که دولت روسیه تمام روس‌های ساکن جمهوری‌های «مستقل» را تحت حمایت خود قرار می‌دهد. می‌شود راجع به اینکه آیا این نامش بازسازی امپراتوری یا استعمارگرایی و یا نواستعماری است بحث کنیم اما اگر بخواهم خیلی خلاصه فقط از تاجیکستان صحبت کنم و به منطقه قفقاز نپردازم باید بگویم که امروز نیروهای ارتش ۲۰۱ روسیه نه تنها در مرزهای تاجیکستان و افغانستان مستقر هستند و در داخل کشور حکمرانی می‌کنند بلکه مداخله‌ی روسیه با موضع‌گیری و کمک‌های مالی و نظامی به نفع دولت امروز تاجیکستان و کنترل اقتصادی بر تاجیکستان کاملاً آشکار است و خیلی روشن در یک‌سال گذشته مرزهای تاجیکستان با افغانستان و چین را مرزهای خود و کشورهای مستقل متحدالمنافع نامیده است. آیا اینها چیزی به جز تلاش برای بازسازی امپراطوری است؟



پاسخی به احمد شاملو

از اسماعیل خوئی

دوست و استاد گرانمایه‌ام،
آقای احمد شاملو:

برود بر شما.

برخی بیم‌ها را من هرگز به دل راه نمی‌دهم: این بیم را، برای نمونه، که آن آقای «پوشگر» باز این سخن مرا «ملال‌آور» بیابد که «بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم»:
من از بکارت آموخته‌ام که همه چیز را از همه چیز جدا کنم:

بخشی از معنای این سخن این است، برای نمونه، که آقای احمد شاملو می‌تواند، در چشم من، «انسان آزاده‌ای» باشد، بی‌که «فیلسوف» یا «حتاً» «فیلسوف‌دان» باشد یا «فلسفه‌دان» یا «حتاً» «فیلسوف» باشد، بی‌که «شاعر بزرگی» باشد؛ یا که «شاعر بزرگی» باشد، بی‌که «حافظ شناس» خوبی باشد؛ یا که «حافظ شناس» خوبی باشد، بی‌که فریوسی را دوست بدارد؛ یا که دوستدار فریوسی باشد، بی‌که نظریه‌پرداز هنگام شناسی برای کانون نویسندگان ایران باشد؛ یا که هنگام شناس‌ترین نظریه‌پرداز باشد برای کانون نویسندگان ایران، بی‌که ...

روشن است که چه می‌گویم، نیست؟
البته که هست.

و، از پس که روشن است، گفتن ندارد، گفتن نباید داشته باشد، چنین سخنی:
آنهم در گفت و گو - یا، حتا، بگویم - کردن با روشن‌اندیش تیزهوش و باریک‌بینی همچون احمد شاملو.

«حقیقت» از این «آشکار» تر هم مگر می‌تواند باشد؟

و من مگر می‌توانم فریاد درد و دریغ برنکشم از

این که می بینم شاملوست این، این شاملوست، که «بر حقیقتی بدین آشکاری چشم می پوشد»، تا بتواند «دوست اهل منطق» خود را، که من باشم، به «خنجر تیز کردن» و «کینه کشی» و «مرفرصتی را برای معارضه و تخطئه مفتتم شمردن» متهم کند.

انگیسی زبانان از «افزودن ناسزا به زخم» سخن می گویند. و از خودتان می پرسم، شاملوجان! باور دارید آیا، به راستی، که این «دوست اهل منطق» شما از «اخلاق» نیز بوئی برده باشد؟ اگر باور ندارید، پس چرا مرا «دوست نازنین» خود می دانید؟ دستم می اندازید آیا، تا به زخم هایی که سالها پیش بر جان من نشانید ناسزاهائی نیز افزوده باشید؟

هر که شماره های دوم و سوم «میهن» را خوانده باشد می داند که آقای علی کشتگر از من پرسش هایی داشته است که من، تاکنون، به دوتای آنها پاسخ نوشته ام: یکی درباره ی کانون نویسندگان ایران: در ایران و در تبعید؛ و دیگری درباره ی سخنانی که شما، سالها پیش، در گفت و گوستان با جواد مجابی و غلامحسین نصیری پور، درباره ی من گفته بودید. پاسخ های من به این دو پرسش - همچون خود این دو پرسش - هیچ پیوندی درونی با یکدیگر ندارند؛ و پیوند دادن آنها به یکدیگر تنها می تواند «ناشی از در نظر نگرفتن عمدی» این حقیقت باشد که «دوست نازنین» آقای شاملو «اهل منطق» است: و که، پس، به این آسانی ها و به این مفتی ها کاری نمی کند که با «ریشخند اهل تمیز» روپارو شود.

نوشته ی من درباره ی «کانون نویسندگان ایران: در ایران و در تبعید» در دومین شماره ی «میهن» چاپ شده است. من روزها پس از آن که «جدالی درونی با احمد شاملو» را نوشته و برای آقای کشتگر فرستاده بودم بود که به متن گفت و گوی شما با رادیو بین المللی فرانسه دسترسی یافتم. و، اگر خواستم و گذاشتم برخورد من با «نظر مقطعی» ی شما درباره ی گشایش کانون (در «پسنویسی» به «درباره ی کانون نویسندگان ایران: در ایران و در تبعید») در سومین شماره ی میهن، درست در کنار «جدال درونی [ام] با احمد شاملو» در آید، به این دلیل بود، بیش و پیش از هر چیز، که شاملو را از روشن اندیشانی می دانستم - و می دانم: یعنی هنوز نیز می خواهم بدانم - که می توانند همه چیز را از همه چیز جدا کنند.

و هنوز نیز، به همین دلیل، باور ندارم - یعنی می خواهم باور نداشته باشم - که متن نوشته ی «برای اطلاع» تراویده از خامه یا دستکم برآمده از جان شاعری باشد که باید از آزادگان جهان باشد در حقیقت را بیش از خود دوست داشتن، همچنان که از استادان زبان است در خویش - یعنی نرست و به جا - به کار بردن واژه ها.

پیرامونیان برخی از بزرگان و نام آوران امروزی فرهنگ ایران را من، از لور و نزدیک، می شناسم: به ویژه پیرامونیان شما را: هم در ایران و هم در «دیگر» پاره های این غربت بی همه چیز:

کاسه های داغ تر از آتش:

بُت تراشان:

پدر خوانده سازان

شیفتگان و فریفتگان نام و خودباختگان در برابر هر گونه ای از بزرگی: مطلق پردازانی که گمان می کنند هر که بالای چشم شخص شاملو یا شعر یا سخنی از او ابروئی هم ببیند، بی گمان، دشمن خونی انسانیت و فرهنگ و آزادی و دادگری و آزادگی و راستی و نیکی و زیبایی ست.

«ولایت فقیه» داریم: چرا «ولایت شاعر و ادیب» نداشته باشیم؟ شما هر چه درباره ی هر که بگوئید، بی چون و چرا، درست است. هیچ چیز نادرست تر از هر چه ای نمی تواند باشد، اما، که هر که ای می تواند درباره ی شما بگوید: و بگو مگو هم ندارد این! شما، برای آنچه می گوئید، لازم نیست دلیل بیاورید. دیگران، برای آنچه می گویند، هر چه دلیل بیاورند کافی نیست.

«اهل تمیز» ی که در «برای اطلاع» کمین کرده اند تا به ریشخند من برخیزند، اگر و تا هنگامی که از اینگونه گمان باشند، من یکی «از ریشخند اهل تمیز... کمتر بیمی به دل راه» نخواهم داد. شما دل آسوده دارید.

من «اهل تمیز» ی، جز همینگونه گمان، در هیچ جای جهان نمی شناسم که گمان کنند اگر آقای شاملو مرا «نسخه نوم اخوان» نمی دانست، من «نظر مقطعی» ی او درباره ی کانون نویسندگان را بی چون و چرا می پذیرفتم. آخر، این به آن چه ربطی دارد؟ و، تازه، خود شما نیز می دانید و می گوئید که کانونیان دیگری هم هستند که درباره ی شرایط گشایش کانون، با شماها هم اندیشه اند، و، پس، در این زمینه، برخورد من با یک «اندیشه» بوده است نه با یک «شخص»: هر شخصی، و، اصلاً، آیا «نظر مقطعی» را، در سخن گفتن از امکان و شرایط گشایش کانون نویسندگان ایران در ایران، می توان پذیرفت که شاملو به کار برده باشد (آنهم در جمله ای که ساختار دستوری اش از دور داد می زند که خطاست)؟

«نظر مقطعی» را من نیز می پذیرم که می توان، و می باید، از «نظریه ی بنیادی» باز شناخت. در پاسخ این پرسش - برای نمونه - که: «آیا خدا هست؟»، نمی توان «نظریه ی مقطعی» داد: که، یعنی، گفت: «در شرایط کنونی، آری!» یا: «تا اوضاع همچنین باشد که هست، نخیر!» اما،

درباره ی گشایش نهادی همچون کانون نویسندگان ایران در ایران، به هر زمانه و در هر شرایطی، مگر می توان «نظر» ی داشت و داد که «مقطعی» نباشد؟!

یا، باز، آیا می توان پذیرفت که شاملو آدمی «نظر [دادن] براساس سلیقه ی شخصی» را از «داوری کردن» باز شناسد؟ کسی اگر بگوید - مثلاً - که: «من از شعر شاملو خوشم نمی آید»، دارد سلیقه ی شخصی خود را بیان می کند: و کسی او را به پرسش نمی تواند بگیرد که: «چرا چنین سخنی می گوئی؟» اما،

اما آن که - مثلاً می گویم - می گوید: «شاملو نسخه بدل نیما (یا لورکا یا هر کی) ست، دارد کُل کار شعری شاملو را به داوری می گیرد: «اهل تمیز» بی گمان بر او خواهند خندید اگر، در پاسخ این پرسش که: «چرا چنین سخنی می گوئی»، بگوید: «من سلیقه ی شخصی ی خود را بیان می کنم»!

باید بیفزایم، بی درنگ، که خندیدن در ایران کنونی، قاعده هائی دارد: و که هیچو قاعده ای هم نیست، در این زمینه، که استثناء های خود را نداشته باشد.

«اهل تمیز» نیک می دانند، برای نمونه، که «فتوا» های امامان و «امامگونه گان» را نمی توان به ریشخند گرفت: چرا که باز شناسی «داوری» از «بیان سلیقه شخصی»، در فرمایش های ایشان، کار برد ندارد؛ و که، یعنی، برای امامان و امامگونه گان، «داوری کردن» همان «بیان داشتن سلیقه شخصی» ست و «بیان داشتن سلیقه شخصی» همانا «داوری کردن»:

و «فتوا دادن»، به راستی، یعنی همین. و به ریش خود می خندد آن «گول» گستاخی که، به شنیدن یک «فتوا»، که برای «مؤمنان» به خودی خود به «روشنی آفتاب» است، «از ما دلیل می طلبد».

و من آن «گول» گستاخ بوده ام - آقای شاملو! - که از شما دلیل طلبیده ام.

دیده ام، به «روشنی آفتاب»، که شما کُل کار شعری مرا یک جا به «داوری» گرفته اید: و از شما پرسیده ام: چرا؟

و شما، اکنون، با سخن گفتن از «سلیقه شخصی»، «زخم قلب» مرا تازه می کنید؛ و با «معارضه ای که میان واژه های «سلیقه» و «شخصی» می آوری، یعنی با سخن گفتن از «سلیقه ی (گیرم کج و کوله) شخصی»، بر «زخم قلب» من نمکی از دهن کجی نیز می پاشید. سلیقه ی شاملو، شاملو آدمی، آن هم در شعر، چگونه می تواند «کج و کوله» باشد؟

من این فروتن نمائی - این فروتنی دروغین - را بر شما، بر چون شعائی، نمی توانم ببخشم. در پس نقابی از فروتنی، دیگر بار - با واژه های خودتان بگویم - عسوی من نه، انکار من شده اید:

از «داوری» ی خود درباره ی کُل کار شعری من بازنگشته اید، که هیچ، به زبانی بس گویاتر از بی زبانی، آن تأیید و تأکید هم فرموده اید.

و فرموده باشید، مهم نیست، باز هم می گویم: تأیید شما ندانم این خلعت شعر تا بازش گیرد از من انکار شما

مهم این است، برای من، که از این کار، این انکار، و از این گونه کارهای شما، من برای خود بهانه ای نمی تراشم تا پایگاه و جایگاه شما را در شعر امروز ایران انکار کنم: کاری که، اگر نمی کنم، از «بیم ریشخند اهل تمیز» نیست: از اینجاست که خود نیز از «اهل تمیز» م: یا، دستکم، می خواهم و می کوشم تا از اینان باشم. آری.

و مهم تر، باز هم برای خودم، این است که بلندی پایگاه و جایگاه شما در شعر امروز ایران چشم بند و دهان بند نمی شود تا کژ و کاستی اگر در کار و شخص شما هست نبینم، یا، اگر می بینم، نگویم.

من از «اهل تمیز» م، آری: از آنان که می خواهند و می کوشند تا همه چیز را از همه چیز جدا کنند. تندرست باشید و پُرکار و پُرپار.

دوست و شاگرد شما، اسماعیل خونی

بیست و یکم اکتبر ۹۴ - بیدرکجا

در جهان،

مهربانان یکسانند

از «شاملو» تا «یفتو شنکو»

مهدی اخوان لنگودی

«هر کتابی که خوانده‌ام
سرود ستایش قهرمانانی است
که برخود بالیده‌اند
از جان می‌خواهم جای آنان باشم.»

(نوردا)

باران، خیابان را آئینه می‌کرد و یاد از کنار چنارهای بلند می‌گذشت و شب، که تنش خالکوبی چراغها می‌شد. سکوت من «سکوت غربت دشتی بود که از هیچ ابری رطوبتی نچشیده و به سبزه‌های خیال آفریده‌اش نسیمی نوزیده» مرا به مهمانی باران و بوسه و آشتی می‌برد. آنجائیکه، آسمان در چشم‌ها خاکستری نمی‌نمود و غبار غربت در فضایش کم می‌شد و از چهره‌ها راستی می‌بارید و صداقت. کسی برای گفتن آفتاب و ستاره آمده بود و قسمت کردن مهربانی، و من چقدر دوست داشتم، سهم را به آنهایی هدیه دهم که دوست می‌دارند و به آب می‌اندیشند و به

آئینه... سایه‌های تیره‌ای که از کنارم می‌گذشتند یا سکوت خلوتشان، نه مهر، که عداوت به ازمان داشتند، تا جهان را به سفره‌ای از قهر بگشایند! انگار در روزگار ما بوست داشتن درختان تناور و سایه‌انداز، گناه بزرگی است، اگر آب را دیدی سربرگردانی و نور را نه فقط ننوشتی، بلکه آنرا تَف زیر پایت بینداری که عاشقان را حق گفتن راز ستاره نیست تا جدای آسمان باشی و غریب صداها، وگرنه خنجر از کلمه‌ها، سرت را جدای تنت خواهد کرد که ما شمشیربدستان شعر و ادب، حَقّت را کف دستت می‌گذاریم تا از عشق و مهربانی نگویی، چرا که سیل سازندگان وحشت «گولاگ» بر لبایت ننشسته و دهانت هنوز آغشته‌ی شیر است و بس... و با بزرگان ادب نشست و بحث و گفتگو داشتن باید آن باشی که لباس جامعه‌شناسی و فلسفه و روان‌شناسی بپوشی، در هیات «متفکرین» قد علم کنی، تا «گوریچ» و «ماکس وبر» و «ابن خلدون» و «اکوست کنت» و... لنگ‌انداز معرکه‌ات باشند...

باری، یکی دو تن از «قلم‌زنهای ادبی» علم شنگه‌ای برپا کرده‌اند که... هی! دهاتی... کوهی! از کدام ناکجا آباد آمده‌ای که ادعای بوست داشتن شاملو را در سرداری و از عشق می‌گویی؟ مگر نمی‌دانی که ما ملت مرده‌پرستی هستیم و تو خیلی زود چنین حرفهایی را مطرح کرده‌ای و...

«نقد» هایشان با پوزخندی بر چهره‌ام می‌نشید، برخود مسلط می‌شوم و آرامش را با این شعر «شاملو» طلب می‌کنم:

«شغالی

گر

ماه بلند را دشنام گفت

پیرانشان مگر

نجات از بیماری را

تجویزی اینچنین فرموده بودند.»

«سهراب» تا زنده بود، هیچکس، نبض شعرهایش را در دست نگرفت، که آیا این همه عاطفه و احساس از کجا می‌آید و یا «فروغ»، اگر از آن دریچهای کوچکش کنجکاو «ازحام کوچی خوشبخت» می‌شد، منتقدین صامت و تکراری، هزاران وصله‌ی ناجور بر او می‌چسباندند! و «اخوان ثالث» که در آخرهای عمر، حواسش پرت ماجرا بود که چقدر بوستش دارند و آیا کارش، کارستان اندیشه‌هایش خواهد شد و زیانش، زبان دل افسردگان؟ و یا هنوز می‌تواند بگوید «... و من می‌خوانم و دنباله دارد شب» و «شاملو» که هنوز تکیه بر آفتاب دارد و نگاه به آسمانی که بامش هزاران ستاره بر او گشوده است تا صدای بلندش از تمامی روز بگذرد، بی‌آنکه آب را تیره گرداند.

بر من تاخته‌اند! گوئی جنایتی مرتکب شده‌ام چبران‌ناپذیر، چرا که از بزرگترین شاعر سرزمینم آنگونه به بزرگی و مهربانی یاد کرده‌ام.

سئوال این است که این آقایان چرا مفضول را با فاضل عوضی گرفته‌اند و بجای نقد و بررسی اندیشه‌های شاملو [در کتاب «یک هفته با شاملو»] به سئوالات به زعم حضرات پیش پا افتاده، ی

حقیر چسبیده‌اند؟ آیا - واقماً - آنهمه حرف و حدیث شاملو (درباره‌ی شعر، عشق، عرفان، هنر و سیاست) جانی برای نقد و بررسی نداشت؟ جواب - صد البته - روشن و آشکار است، چرا که نقد عقاید شاملو، هم چتم ویژه‌ای طلب می‌کند و هم جرات فراوانی، از این بوست که «قلم‌زن» های ما که خودرا در همه چیز از جمله در شعر، قصه، نقد، سیاست، و غیره «صاحب‌نظر» می‌دانند و نیز کشتگرهائی [که - همواره - باد کاشته‌اند و طوفان درو کرده‌اند] اینک در هیات «ژدانوف» های وطنی بجای نقد اندیشه‌های شاملو، به نقد حقیر نشسته‌اند. (۱)

برمن تاخته‌اند چرا که از بوستی سخن راندم و یا در بوستی جوانه زدم و دریفا که این بوستی را نوعی رابطه‌ی «مرید و مرادی» تلقی کرده‌اند و - حتی - به نفی و انکار «ابوسعید» ها و «طار» ها و «مولانا» ها برخاسته‌اند.

بررسی تصوف و عرفان ایرانی، در بضاعت من نیست، بقول «عین القضات»: «تا نروی، هرگز نرسی و ندانی» اما یقین دارم که نفی و انکار بزرگانی چون «ابوسعید» و «شمس» و «مولانا» و... کار خردمندان فرمیخته نیست، بقول «حافظ»:

چو مستعد نظر نیستی، وصال مجوی!
که جام جم نکند، گاه بی‌بصری

شنیدن گریه‌های آتش گرفته‌ی «طاهر» (که هنوز با خواندنش هردلی را سوراخ می‌کند) ویا درک شوری‌دگی‌های بلندترین قله‌ی سیم‌رخ‌نشین (طار) و یا شناخت عبور آتش از صدا (حلاج و عین القضات) و فهمیدن آن زیباترین نهایت شب‌ها (خواجه عبدالله انصاری) به جانی شیفته و آزاد و به پر و بالی غرور انگیز احتیاج است (۲) ظاهراً آقایان، بزرگان شیرگیرادیات مارا به کوچکی ذره می‌بینند، و برآستی نامیدن سعدی، حافظ، مولانا و شاملو بعنوان «خداوندگار سخن»، «لسان الغیب»، «پادشاه» غزل، «روایت بلند بالای عرفان» و «جاودانه مرد شعر امروز»، چه چیزی از ما کم می‌کند؟

این کجایش بد است که من، بوستی و عشق ریشه دار را به شاملو اعلام کردم؟ آیا اگر تحسین‌کننده‌ی هیتلر و استالین و فاشیسم بودم خوب بود؟ حقیقت این است که گذر از لحظه‌های زیبای «بامداد» به آسانی صورت نخواهد گرفت و شنیدن حرف‌های خصوصی و ناگفته‌اش، بوستی عمیق و ریشه‌داری را طلب می‌کند. او در نامه‌ای از آلمان (بتاریخ ۱۶/۱۱/۱۹۸۸) به من می‌نویسد:

«در کیسن، روز ما قبل آخر بازگشت، آلبوم عکس و تفصیلات سفر وین که به کوتاهی یک آه بود، غافلگیرمان کرد. در جمع چه عاشقان هم قبیله‌ای بودیم و نمی‌دانستیم»

ویادرنامه‌ای بتاریخ ۴ بهمن ماه ۶۷ می‌نویسد:

«تو آنقدر عاشقی که آدم دست و پایش را گم می‌کند و تکلیف خودش را نمی‌داند. با خودم فکر

می‌کنم برای چه می‌شود نوشت. بابت چه می‌شود کرد؟ جز خاموش در برابر سرریز سیل آسای اندهمگزارى ها يت نشستن و

و نیز در نامه ۲۹ اردیبهشت ماه ۶۸ از تهران می‌نویسد:

«من تو را بی‌هیچ خدشه‌ای دوست دارم. آشنائی زیاد و متداومی بات نداشته‌ام، اما اینقدر هست که سیم اگر برق داشته باشد همان اول که بش دست زدی می‌گیرد، و ما، در همان دیدار اول همدیگر را گرفتیم، همان اول همدیگر را اهلی کردیم و مسئول هم شدیم ...»

... و اینچنین بود که مهربانی «بامداد» بردل نشست و من توانستم شریک روشنائی از جانب او باشم و بسادگی تو دوست، برخوردار یکدیگر شویم و بی‌هیچ ضبط صوتی و یا فکری از پیش آماده، بر يك سفره بنشینم و ...

انسان وقتی به بزرگ مردی می‌رسد، برای شناختش کشمکش وحشتناکی با هیجان‌اتش پیدا می‌کند چرا که شناخت انسانی والا، آرامش معمولی و عادی را بهم می‌زند، وقتی برای اولین بار به استقبال شاملو می‌رفتیم دوست بر باد رفته‌ام (مرتضی بوذری) پرسید: «در چه حالی؟» در جوابش شعری از اخوان ثالث را زمزمه کردم:

«های! مخراشی به غفلت گونه‌ام را تیغ
آبرویم را نریزی، دل!
لحظه‌ی دیدار نزدیک است»

برگشتم به «مرتضی» نگاه کردم، چشم‌های درشت شرقی‌اش پر از اشک شده بود ... در دلم می‌گفتم «عشق زیباست، نگهدارنده‌ی انسان، و برپا کننده‌ی آتش‌ها ...»

بر من تاخته‌اند که علیرغم بیست سال زندگی در اروپا هنوز به «مرید و مرادی» می‌اندیشم یعنی: «عقب‌افتاده» و «اروپا نزنده»! چه کنم؟ بخاطر فرهنگ ریشه‌دار سرزمینم «من آنجائی‌ام»، دم و بازدم‌هایم هنوز در هوای «خانه» است. اگر آزادم بگذارند، مثل «تاگور» (که عاشقانه و شوریده به دیدار «حافظ» رفته بود) منم به دیدار شاملو چنین خواهی کرد، نه بخاطر «مرید و مرادی» و نه بخاطر «تعلق» (چونکه «نه» همیشه بالاتر از غرور بر من حکمروائی کرده است) بلکه به این خاطر که این راستی است که برایم آغوش باز می‌کند، مهربانی دستهایش که سفری در سینه است با ازدهام شقایق‌های عاشق که پرده‌کشای «بامدادی» است برای دیدن اندیشه و کلماتی با رقصی موزون در سختینه‌ای به صبوری استقامت‌های اعماق و لطافت‌های تازه متولد شده ...

حیف نیست؟! گوهر پُر جلالی اینچنین بر تارک ادبیات ما می‌درخشد و ما در تیره و تار کردن آن می‌کوشیم. بنگریم که اروپای روئانی حضرات (که

فرهنگش سال‌های سال آشنای مقابل من است) به جهان چگونه دامن می‌زند و چه غول‌هایی از هنر به جهان صادر می‌کند؟ تنها در انگلیس بیش از ۷۰۰ رساله و کتاب در باره‌ی «الیوت» نوشته‌اند، اما برای «شاملو» - که پس از حافظ بهترین و انسانی‌ترین شعرها را برای ما ارزانی داشته و با «کتاب کوچک» اش يك تنه، رنج عظیم مؤسسه تحقیقاتی بزرگی را بر نوش می‌کشد - یکبار حب و بغض‌ها و حسودیه‌ها را کنار بگذاریم، یکبار هم، ما این مرزها را بشکنیم، و برای شناخت و شناساندن «جاودانه مرد شعر امروز ایران» به مهربانی و به زیبایی، قلم بزنیم، و یکبار برای سفر به جهان آزاد اندیشانی چون ابوسعید ابو الخیزر، مولانا، شمس و عطار، پورخند پر گوش‌ها مان نمی‌آویختیم. چه بسیار آنانی که پر گفتند و به عبث گوهر کلام سفتند و چه بسیار آنانی که، سکوت هوشیارانه شان، نشانه‌ی بهترین شعرها گردید.

آخرین خالکوبی چراغ بر بازوان خیابان باریک «آکادمی تئاتر وین» پایان می‌گرفت که پاهایم از پله‌های گذشت، برای شنیدن شعرهای «یفتوشنکو» شاعر بزرگ روس ...

صمیمی و مهربان، انگار بر بالای جهان ایستاده است، مثل ستاره‌ای پر نور و پر بضاعت، روشنایی داشت صداقتش تبدیل به آئینه‌اش کرده بود. در شعر خواندن، هنرپیشه‌ای بود، در تمام مدت که شعرهایش را می‌خواند هیچ دست نوشته‌ای در دست نداشت، تمام شعرهایش را از بر می‌خواند و تماشاچیان، زلالی و سادگی جریان رودی را می‌دیدند که بر راستای چشم‌انیشان جریان داشت. حرکتش با شعرهایش طوری تنظیم بود که انگار نباید اشتباهی داشته باشد. عقب و جلو می‌رفت، دستها و حرکت صورتش کلمات را به هزار جور می‌رقصاند ... و رقصیدن خودش با شعرهایش تعجب‌انگیز بود بطوری که هنرپیشه‌ی معروف اطریشی (کارل هاینس هاکل) نیز شگفت‌زده و حیران بود. آمیزه‌ای از غصه و شادمانی از چشم‌هایش می‌ریخت. از يك چشم گریه و از چشم دیگرش خنده ... همه این کارها را انگار در اتاق خانه‌اش انجام می‌داد، و همه آنها را در آنجا بودند، انگار با او هم سفره‌اند و یکدیگر را سالهاست می‌شناسند و چه ساده، خشم و شادمانی‌اش را ابراز می‌کرد:

- چرا شما را در روسیه زندانی نکردند؟
- برای اینکه خیلی معروف بودم
- آخرین شعرتان؟
- «خداحافظ پرچم سرخ»

- پیام تان به همه‌ی انسانهای جهان
- «فاشیسم چهره‌ی دیگر استالینسم است»

تو ساعت تمام شعر و قصه خواند، به چندین صدا و تن، حتی تکه‌ای از شعرش را آواز خواند (با اینکه صدایش برای آواز خوب نبود) اما انگار دلش را بر زمزمه نشسته بود! چه ساده بود این شاعر پیام‌های انسانی!

- کدام مکتب را بیش از همه دوست دارید

- «هومانسیم، رویای من است»
- «نمی‌خواهید شعره خدا حافظ پرچم سرخ»
و بخوانید؟

- «پرچم سرخ»
وقتی تو آمدی و متولد شدی
من در دنیا نبودم
وقتی ترا در برلین برافراشتند
من بچه بودم و کنجکاو لحظه‌ها
اما بعدها که بزرگ شدم
افراشتنت در «گولاگ»، ضربه‌ی چکمه‌هایی
بود
بر چهره‌ی «ژواگو»

مثل صمیمی‌ترین دوست، برخوردش همچنان عشق را در درون می‌ریخت، وقتی بهم معرفی شدیم، انگار هزاران روز با هم زندگی کردیم. در انتهای شب، آخرین جمله‌اش در گوشم می‌پیچید ...

- «برادر ... مهدی! ... فلان شاعر نیمه ایرانی
- نیمه روسی، فضل‌الله ... را می‌شناسی؟»

- «نه ... شما را می‌شناسم، از آن روزگارانی
که خفقان و کشتار در «گولاگ» غوغا می‌کرد و
شما شعرهایتان را با شهامت بگوش جهانیان
می‌رساندید.»

وقتی می‌خواستیم عکسی - بیادگار - بگیریم،
پیشی جست. دست‌هایش بر شانه‌ام نشست و در
آغوشم گرفت. همچنان دیدارش، شبیه همچنان دیدار
«شاملو» بود. به خود گفتم: «در جهان، مهربانان
یکسانند.»

وین ۹۴/۱۰/۴



برای شاعر ارجمند تاجیک خانم گلرخسار *

نعمت آزر

مهدی فلاحتی (م. پیوند)

شادم اگر...

در لهجه تو صدای تاریخی ماست

ناگاه خبر شدم که آن گلرخسار
آمد ز دیار یار ، با بوی بهار
گفتم که خزان است دلم گفت اما
خود ، بوی بهار آید از دیدن یار .

ای یار به ما ز حال یاران بر گوی
از آنچه گذشته بر شمایان بر گوی
از آنچه رسیده بر سر لفظ دری
وز شعر جدا مانده از ایران بر گوی

شادم اگر در این بر گریز دیر پای ،
دلم به عشق بهار افست .
نگاهم اگر روشن است
به اینهمه اسب پیرشده بی گاه ،
دلم به عشق هزار سوار در راه است .

ای آنکه سُنخسرا و گل رخساری
از گلشن رودکی ، گلی پر باری
در لهجه تو صدای تاریخی ماست
زان سوی گذشته ها در اکنون جاریست .

از شعر دری بگو که دردم آنست
هر واژه آن مرا شفای جانست
هر چند میان ما جدائی افتاد
مارا به یگانگی همان پیمانست

گفتی : تمام شد
مسافره بی ماه ؟
چیزی نه بر گذشته هنوز .
باران
به خاطر ماه

یکجند اگر چه شهریاری کردید
هم نسل به نسل ، رنجداری کردید
در حلقه تنگ تازی و ترک و تزار
از گوهر خویش پاسداری کردید

ما همدل و همزبان و هم آهنگیم
هر چند جدا ز هم بسا فرسنگیم
اقلیم زبان فارسی میهن ماست
همیشه و همزاد و هم فرهنگیم

می بارد
که صاف شود آسمان و دویاره بتابد .
گفتی : اگر که بیارد ؟
باری
نگاه کن !
باران حسرت و آه
چگونه می بارد ...

ای یار بگو که تاجیکستان چون است
« آهو » به مثل ، برابر « کارون » است ؟
یاران اگر از فراق ما ناشاندند
ما را ز فراق شان غمی افزون است !

سرسبز بهشت تاجیکستان بادا !
پاینده و سر بلند ، ایران بادا !
چیران فراق و قرن ها دوری را !
دیدار ازین سپس فراوان بادا !

نگویم اگر
می تابد همان ماه ،
که يك زمان

* این ترانه ها به شوق دیدار خانم گلرخسار که در پائیز ۱۹۹۱ به سفری کوتاه به پاریس آمده بودند سروده شده بود و قرار بود که با تنی چند از بوستان کانون نویسندگان ایران ، ایشان را در هتلی ملاقات کنیم که توفیق یار نشد . در سپتامبر ۱۹۹۲ که برای شرکت در جشن استقلال تاجیکستان ، یکماهی در آنجا بودم ، دو سه تا از این ترانه ها را که در یاد داشتم خواندم و در همین تابستان ۹۴ که در پاریس بودند همه شان را . اما نسخه ترانه ها - به غفلت - نزد من ماند و اکنون برای نخستین بار چاپ می شود .

آرزوی جهان بود ،
چگونه به چشمهای تو
سیر
نگاه می توانم کرد ؟
چگونه به قهقهه

می توانم خندید ،
در نسیمی که بازیگوش
به گیسوت

می بیچد ؟



قدسی قاضی نورد

يك شعر از محمود الهامی

در عصر آسمان خراش ها
و پنجره های پرده کشیده به رویا
تنها دلخوشی ماه
دستان کوچک توست ، در پنجره
با نخی نازک
که در انتهای آن
باد بادک رنگینی می رقصد .

کلمه به بار می نشیند
در لحظه ای که خاموشم .
مثل اناری رسیده ترک بر می دارد .
فریاد می شوم .
تابستان انار را در سبیدی می گذارم
و سبد را به کودکی که می رود -
بزرگ شدن را بازی کند می سپارم .
روزی برایت شعری خواهد خواند .

فراغت

فراغت لحظه ای

اغواگری شد

چشمی را و پنجره ای را

برگ ، فراموشی به باد گفت

و باد

چشمی را پشت آن پنجره فراموش کرد

چه فراغتی که می بینی

اغواگر باد

برگ میبرد و فراموشی میآورد

هم این سو و

هم آن سوی پنجره

پیک شعر از سهراب مازندرانی

اشکی که بریزی

شکل راه رفتن مرا دارد

- رهگزی

که کوله اش

تاراج شد -

واشک

روی روزنی از خاک

آفتاب می شود

ع - آهنین

چتر شکسته

شب ،

سایه ،

بارانی خاکستری ،

باد

پل

رود رونده

فانوس های خسته کمسو

چتری میان نرده ها

شب ،

سایه ها ،

باران ...

بارانی خاکستری

چتر شکسته

یک پل ویران ...

در صومعه ی سنگی

در سایه می روم

یا سایه های درون با من می آید ؟

در خانه های آب و شراب

منم که پشت در ها و درچه های بسته

رو یاها می ویران شده ست

با سپیدار و افرا

تا قامت دیدار بر می خیزم

خنیارگران شوخ

از سده های میانه می خوانند

مرا از تاریکی هراسی نیست

- پس آن سایه کیست ؟

موجی از آفتاب

همراه هیئت مجوس می رود

شمشیرگران گرسنه

با رعشه های هوا و آب

در ارغوان و خون می غلتند

و کوره ها بوی استخوان و آتش می گیرد

مرا از این همه هراسی نیست

- پس آن سایه ی سرد گزنده کیست

که پای دیوار سده ها می آید ؟

به فرصتی نقاب ها را می درم

اما چهره یی نمی یابم

- هان ! پس آن سایه در سیاهی

آن کوه سرد گزنده کیست ؟

گاهی به سرخوشی تن می سپارم

گاهی به اندوه در می مانم

گاهی که سرخوشم

جامه ی اندوهانم ارمغان دهید

آی تماشا بیان مرزه !

جامه ی اندوهانم به تن کنید

تا که سایه ها بشکند

تا این سکوت سرد

به صومعه ی سنگی پایان گیرد

در سایه می روم

مرا از تاریکی هراسی نیست

از بیشه زار آوازهای آفتابی می آید

فروغ فرزانه

از شهرهای خاطره می آبی

از باغهای عشق .

زیبایی نگاه تو

دیربست

بر یاسها

باران روشنایی مهتاب است .

بانوی مهربان !

بانوی سالهای پریشان !

تشویش بیکرانه رنج کدام عشق

در التهاب قلب تو مانده ست ؟

ای خوب !

با ما سخن بگویی !

این کیست

شعر شکوفه های جوان را

با جان بیقرار تو خوانده است ؟

جانی که در قلمرو پائیز

هر بار

پُر بارتر ز پیش گل آورده است .

بانوی خاطره !

بانوی سالهای شبِ درد !

آوازِ پُر نوازشِ کدام مرد

در عطرِ خوابگونه کیسویت

خانه کرد

کاینگونه در صداقت آئینه

گلخنده بلندِ رهایی

از صبحِ چشمهای تو چاربست ؟

با رنج ، زیستن

با یاسها زمانه زیبا را

چون رود ، عاشقانه سرودن

این ، در سرشت توست

وینگونه بی بهار ، شکوفتن

در سرنوشت توست .

برای فورست، کودکی را به یادگار می‌گذارد که از هوشی درخشان و عشقی تابان به پدر برخوردار است.

آغاز حرکت، عشق و دوستی است

برای پاهای افلیج پسر، مادر از طریق پزشک‌اش پاهای مصنوعی تهیه می‌کند و دست در دست، او را در شهر می‌گرداند و به اجتماع وارد می‌کند.

مدیر مدرسه به بهانه‌ی کم هوشی، از پذیرش «فورست» سر باز می‌زند. فداکاری مادر، بمنظور راهگشایی و راهیابی کودکش به اجتماع، او را تا همخوابگی با مدیر مدرسه می‌کشاند. روزی که «فورست» برای اولین بار به اتوبوس سررویس مدرسه قدم می‌گذارد، از تمامی بچه‌های مدرسه رانده می‌شود. این Jenny دخترک همسایه و همکلاسی اوست، که به «فورست» در کنار خود جای نشستن می‌دهد. و باز همین Jenny است که وقتی همکلاسی‌ها سر راه پسرک علیل را گرفته‌اند تا وی را به جنگ و جدال و بازی خشونت‌آمیز کودکانه بطلبند، باو نهیب می‌زند: «فورست بگو... نایست... بگو... بگو...» و فورست با سختی و جان‌کدنی که سرآغاز هر حرکتی است شروع به بوییدن می‌کند.

اراده‌ی کودک، ملهم از دوستی و عشق، بر سرنوشتی که ظاهراً برای او رقم خورده، بر قضای طبیعت که او را علیل و کم‌هوش به این جهان عرضه داشته، غلبه می‌کند. اراده بر بوییدن او سرعت می‌بخش. بطوریکه در راه، چفت و بست‌های پاهای مصنوعی او درهم می‌شکند و خرد می‌شود. اما کودک فارغ از وابستگی و عجز، با دلی نترس و با پاهای طبیعی خود همچنان بوندگی را ادامه می‌دهد. و این تحرك سرآغاز بوندگی بزرگتری در متن تحولات اجتماعی و سیاسی و نیز نوسانات و فراز و نشیب‌های زندگی فردی وی و اطرافیانش از جمله «جنی» Jenny استوان فرماندهی وی در میدان‌های جنگ بر علیه مردم ویتنام، خانواده‌ی هم‌رزم سیاه‌پوست وی که در آرزوی صید میگو از دریا قبل آنکه آرزوی خود را به ثمر برساند در جنگ کشته می‌شود، می‌گردد. «فورست گامپ» که زمانی تصور می‌رفت علیل و درمانده به زندگی ادامه خواهد داد به بونده‌ای تیزپا در تمامی فازهای زندگی ارتقاء می‌یابد. او که زمانی تصور می‌رفت بدلیل کم‌هوشی قادر به فراگیری نخواهد بود با دلی بزرگ و عشقی بی‌آلایش به اطرافیانش به مدد و حمایت آنان می‌شتابد.

منطق دل، عامل محرک راه

منطق دل، عامل محرک خط پر فراز و نشیب زندگی، منطق دل، غایت چیرگی بر موانع هستی فردی و اجتماعی، منطق دل، جوهره‌ی پیروزی و غلبه بر ناکامی‌های سیاسی و فرهنگی، جامعه‌ی آمریکا در سیر تحولی خود از بلو تاسیس (نویست و آندی سال پیش) تا به امروز به خلاف اصول و قوانین اساسی، راهی قهرقناری را از نقطه‌نظر احترام به حقوق و ارزش‌های انسانی طی کرده است. پیشرفت تکنولوژیک و مادی آن به قیمت جنگ‌افروزی‌ها و پاک‌داشتن روی بسیاری

اما بررسی کوتاهی از فیلم «فورست گامپ» در نظر اول چنین جلوه می‌کند که سرنوشت انسان، شبیه سرنوشت پر پرنده‌ایست که سبکبال و رها در زیر آسمان هستی، پهنه‌ی زمان و مکان را به پرواز در می‌نوردد، و در جایی و به لحظه‌ای بر زمین فرود می‌آید تا آنجا دمی را به آسایش یا به نگرانی و تشویق بنشیند و با رهگزان و سفرکنندگان، حرفی و نقلی از گذشته‌ی خود بزند و باز سبکبال و رها به حرکت درآید و گستره زندگی را تا نورت‌ها و دیرترها طی طریق کند! نقش اراده را اما در این سفر انسانی نمی‌توان و نباید از نظر دور داشت، گرچه اراده را انگیزه‌ای باید.

بلاتردید عشق - این ژرفترین و والاترین انگیزه و عامل محرک انسان - اراده‌ی آدمی را در این سفر سرنوشت‌ساز بر گستره‌ی زندگی همراهی می‌کند.

محرک عشق: عجز و ناتوانی، کم هوشی و حافظه‌ی تنبل را به عقب می‌زند تا اراده را در آدمی به جوشش و خروش درآورد و او را تیزپا راهی کند و به سرمنزل مقصود برساند. این اراده‌ی انسانی و عشق، این انگیزه‌ی متعالی، درونمایه‌ی فیلم آمریکائی «فورست گامپ» را می‌سازد که با بازی فوق‌العاده درخشان «تام هانکز» - بازیگری که اخیراً فیلم زیبای «فیلادلفیا» را از او بیاد داریم -، سرنوشت فورست گامپ‌ها را با سرنوشت و اراده‌ی تاریخی مردم آمریکا در کلیت خود پیوند می‌دهد.

«فورست گامپ» کیست؟

او نام و سرنوشت، او اراده و عشق و بالاخره جریان زندگی یک کودک افلیج و کم‌هوش آلابامائی است که در خط زمان و در راه زندگی به بونده‌ای خستگی‌ناپذیر و تیزپا مبدل می‌شود و سدها و موانع حیات را یکی پس از دیگری فرو می‌شکند. به گونه‌ای که در میدان‌های متنوع از میدان مسابقات ورزشی تا میدان جنگ، از میدان سیاست‌بازی‌های نولت‌ها و رؤسای جمهوری ایالات متحده تا میدان وفاداری به آرمان‌های انسانی و اصول و پرنسیپ‌های فردی سربلند بیرون می‌آید.

او علیرغم هوش پائینش (IQ=70) که وی را در نظر دیگران در حد یک کودک کم هوش و بعدها یک آدم عقب‌مانده‌ی فکری جلوه می‌دهد، از محبت‌ها، فداکاری‌ها و توجهات بیدریغ مادر (بازیگر: سالی فیلد) و عشق عمیق و بی‌پروای دختر همبازی و همکلاسی نوران کونکی‌اش Jenny (بازیگر: مایکلکی ویلیامسون) که البته همچون عشق هر انسانی به انسان دیگر با پستی و بلندی‌هایی قرین است، بهره‌مند است. و این هر دو یعنی مادر دلسوز و فداکار و محبوب و معشوق آزاده که نه از سر ترحم بلکه صادقانه نقش حمایتگر و الهام‌دهنده‌ای را در قبال «فورست» به عهده می‌گیرند، اراده‌ای را در وجود کودک معلول بر می‌انگیزانند که تکویر خدشه‌ناپذیر آن بعدها باعث پیروزی و توفیق او در تمامی میدان‌های زندگی می‌شود. اگرچه این بخش از زندگی فورست گامپ در پایان فیلم‌نامه‌ی اتوبیوگرافیکش با مرگ Jenny بر اثر یک بیماری لاعلاج پایان می‌پذیرد، اما زن

Forrest Gump

«فورست گامپ»

کارگردان: روبرت زمکیس

نقش آفرینان: تام هانکز، سالی فیلد و ...

محصول: ۱۹۹۴ آمریکا

منطق دل

در برابر منطق خشونت

رامین یزدانی

سال ۱۹۸۴ در پاریس فیلم سینمایی «Cotton club - کاتن کلاب» به کارگردانی فرانسیس فورد کاپولا را دیدم. آن فیلم بیانگر منطق خشونت در جامعه‌ی آمریکا بود.

دهسال بعد یعنی اکتبر امسال - سال ۱۹۹۴ - باز در پاریس بودم. اینبار به دیدار فیلم سینمایی «فورست گامپ» رفتم. این بومی اما تصویرگر منطق دل است که از زاویه‌ی زندگی انسانی ظاهراً کم هوش و علیل اما پر احساس بر پرده سینما شکل می‌گیرد. انسانی که خود در متن و بطن حوادث خشونت‌آمیز نوران جنگ سرد و سیاست‌های جنگ‌افروزی‌های نول آمریکائی در دهه‌های گذشته، متولد و رشد و پرورش یافته است. لذا فیلم فوق این سؤال را در ذهن ایجاد می‌کند که آیا به واقع نوران منطق خشونت و زور جای خود را به عصر منطق دل داده است؟ قدر مسلم آینده، تکوین این روند را که از چند سال پیش آغاز شده است نشان خواهد داد: صلح و دوستی دروغین و فریبکارانه یا راستین و صادقانه؟

ارزش‌های بنیادین از جمله احترام به حق آزادی و استقلال مردم این کره‌ی خاکی، سامان گرفته است. چنانچه با پایان گرفتن دهه‌ی ۵۰ و آغاز دهه‌ی ۶۰ میلادی جنگ افروزی دولت‌های ایالات متحده علیه مردم ویتنام گسترش بیشتری یافت. اگرچه این سیاست به دفعات به شکست منتهی شد، اما تا آغاز دهه‌ی ۹۰ همچنان ادامه داشته است. در چنین اوضاع و شرایطی، برچین روزانی «فورست گامپ» در یک طبقه‌ی متوسط آلابامائی بدنیآ آمد و در سیر رشد خود شاهد قتل‌های متعددی از جمله قتل فرماندار آلاباما، برادران کندی و... جنگ افروزی جانسون، رسوائی نیکسون، سوء قصد به جان ریگان، جنبش ضد جنگ... شکل‌گیری گروه‌های خشونت‌گر بلاک پانتر و گروه‌های صلح طلب و طرفیانگر هیپی در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ در خلال جنگ ویتنام و نیز شاهد شهرت بزرگان موسیقی راک اند رول چون الویس پریسلی و عظمت جان لنون و بالاخره سوء قصد به وی و بسیاری حوادث دیگر بوده است. این‌ها همه حکایت از یک خشونت دیوانه‌وار در جامعه‌ی آمریکا می‌کند که به جرات می‌توان گفت اگر جنبش‌های صلح طلب و ضد جنگ بوجود نمی‌آمد و در اواخر دهه‌ی ۶۰ به اوج خود نمی‌رسید، خدا می‌داند وحشیگری دولتمداران و جنگ افروزان آمریکائی تا کجاها که نمی‌رفت!!

«فورست» نیز همانند بسیاری جوان‌های آن نوره، به جبهه‌ی جنگ ویتنام فرا خوانده می‌شود. او دانشگاه را به منظور شرکت در جنگ ترک می‌کند. Jenny اما به جنبش هیپی‌ها می‌پیوندد. اگرچه راه آن دو از هم جدا می‌گردد اما پیوند معنوی و محبت آمیزشان، که نه خطی بلکه درگیر در پیچشی از مشکلات و گره‌گام‌های خاص هر رابطه‌ای است ادامه می‌یابد، با این تاکید که علیرغم عشق عمیق «فورست» به «جنی» Jenny در او مرد زندگی را برای زناشویی نمی‌بیند و در زندگی خصوصی آن چنان غرق در سکس و مواد مخدر می‌شود که تا مرز نابودی به پیش می‌رود.

برای «فورست گامپ» اما «جنی» Jenny همواره زنی که منبع الهام است باقی می‌ماند، تا اینکه زیباترین پیوند آنها پس از سال‌ها دوری در میانه‌ی آب‌های دریاچه‌ای، جائیکه هزاران هزار جوان صلح طلب ضد جنگ بر کرانه‌اش گرد آمده‌اند تا سیاست جنگ افروزان‌ی دولت را علیه مردم ویتنام محکوم کنند، صورت می‌گیرد. برآستی که در این سکانس زیبا غلبه‌ی منطق دل را بر منطق خشونت شاهد هستیم. در واقع در این تظاهرات عظیم دل‌های عاشق صلح و آذاری و نوستالدر لوستی و زندگی، فرهنگ و سیاست جنگ طلبی، مرگ پرستی و ویرانگری زیر سؤال می‌رود. و زمینه‌ی پیروزی منطق دل بر منطق خشونت فراهم می‌شود.

«فورست» که در زندگی همچون پر پرنده‌ای سبکبال، در جریان حوادث نویده است و گهگاه بر نیمکتی یا بر کناره‌ی آبی یا در دل طبیعت جانی در گوشه‌ای در خلوت خود نشسته است تا به گذشته نظری بیندازد و جانی تازه، توانی نو و انگیزه‌ای برین برگیرد، سرانجام دست به راه پیمائی بزرگ زندگی خود می‌زند و سه سال و اندی را بدون

توقف در سرتاسر خاک پهناور کشورش می‌نورد. شهرت و نام او تا اقصی نقاط میهنش بر سر زبان‌ها می‌افتد. بالاخره روزی، در حالیکه نوندگان همراش با شگفتی می‌نگرندش، در میانه‌ی جاده‌ای دراز می‌ایستد و می‌گوید: «دیگر خسته هستم، می‌خواهم به خانه بروم و استراحت کنم.» و سال‌هایی را در خلاء مادر و معشوق در خلوت خود بسر می‌برد.

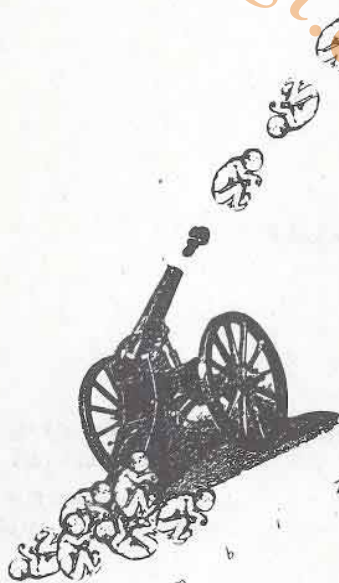
سرانجام روزی که انتظارش را ندارد، Jenny باو می‌پیوندد و عشقی که میان آن دو طی سالیان تمیق یافته، در هم‌آغوشی باز آرد می‌شود.

اگرچه بعدها بر اثر لاعلاجی زن می‌میرد، اما کودک «فورست گامپ» و «جنی» یعنی فورست جوان، امید آینده، همراه هوشیارو آگاه، اینبار توسط پدر راهی اتوپوس سرویس مدرسه می‌شود تا به اجتماع قدم بگذارد.

آینده‌ی عاری از خشونت و جنگ در گرو هوشیاری و آگاهی کودکان ماست.

کاریکاتور،

تلخ و شیرینی طنز



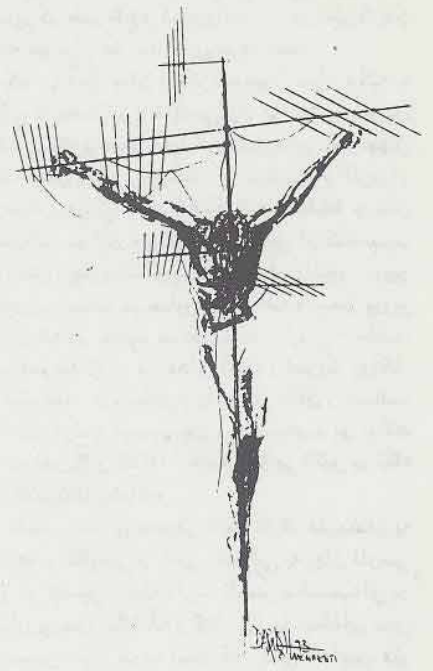
مهدی استعدادی شاد

توجه به مجموعه‌ای از کاریکاتورها که تصویرگر طنز تلخ و شیرین اند، با در نظر گرفتن زمانه عبوس و عقق ما امری موجه است.

کتاب «طراحان و طنزاندیشان ایران» که به تازگی به همت ایرج هاشمی‌نژاد در کشور اتریش انتشار یافته و سعی دارد در کشورهای دیگر جهان مخاطبان خود را بیابد، در برگزیده آثاری از هنرمندان ایرانی است که در اقصا نقاط جهان پخش اند. در این میان طرح‌هایی از کامبیز درم‌بخش، بیژن اسدی‌پور، داریوش رادپور، پرویز شاپور و احمد سخاورد گرد آمده، بجز پرویز شاپور که در تبعید خانگی خود - ایران - مانده، بقیه هنرمندان در قاره‌های اروپا و آمریکا روزگار می‌گذرانند. درم‌بخش و رادپور در آلمان و ایتالیا اقامت دارند و اسدی‌پور و سخاوند در ایالات متحده آمریکا و کانادا. اقامتی که بی‌تأثیر بر نگاه کاریکاتورکشان مانده.

کتاب سرای معرفی نامه تک‌تک هنرمندان به زبان‌های انگلیسی و آلمانی، مطالبی به زبان فارسی نیز در همین رابطه دارد. ناشر مقدمه‌ای بر گردآوری خود نگاشته و کتاب را با جمله‌ای بدین مضمون آغاز کرده است که زمان صاحب هنر خویش است و هنر صاحب آزادی خویش. این سرلوحه کار، با آثاری که در مجموعه آمده‌اند، بخاطر آزادی هنرمندان در پرداختن به گذر زمانه و موضوع‌های فعلیت‌دارش پیگیری شده است. هاشمی‌نژاد در مقدمه‌ای به تاریخ بهار ۱۳۷۲، که در آغاز کتاب آمده، داستان شکل‌گیری ایده انتشار این مجموعه را حکایت کرده است. حکایتی که سعی دارد چگونگی انگیزه و پیگیری کار را تعریف کند. مجموعه پیامد آشنایی با کاریکاتورست‌ها است که به کمک ناشر در اتریش نمایشگاه‌هایی برپا داشته‌اند. و بتدریج نیاز گردآوری کارهایشان در یک مجموعه احساس شده است. البته ناشر سواى هنرمندانی که آثارشان در مجموعه آمده، سراغ سایر هنرمندان این صنف را گرفته و بقیه، هر کدام به دلیلی متفاوت، از حضور در این مجموعه نور مانده‌اند.

کتاب دارای دو بخش مجزا است. بخش اول که در ۱۶ صفحه آمده، به زبان فارسی است و بخش دوم که بخش عمده کتاب است، نوزبانه و حاوی تابلوها و طرح‌های کاریکاتورکشان است. در این بین ۴۲ طرح از کامبیز درم‌بخش است. برای ملتی که قشر روشنفکرش در تب جهانی شدن می‌سوزد، درم‌بخش هنرمندی است که به تحقق و تثبیت خود به مثابه عنصری فرهیخته و جهانی رسیده است. سادگی شمایل آدم ابوالبشر درم‌بخش که در درگیری‌ها زمانه‌ی ما رخ‌نمای می‌کند و بدان پیچیدگی از پیام و فراخوان ارتباطی می‌رسد که «خواص و عوام» را در دو سطح مختلف به مکث و تأمل و تفکر وا می‌دارد. کامبیز درم‌بخش در آن نکته‌بینی‌های ظریف و شاعرانه خود است که فرا رفته از هنر بومی، به هنرمندی جهانی بدل می‌شود. ارزش او در همین توانایی‌اش نهفته و نه در اینکه مثلاً آثار و طرح‌هایش در ژورنال‌ها و نشریات معتبر اروپایی به چاپ می‌رسند. هنرش مجاب‌کننده سلیقه جهانی است. دربارہ طرح‌های درم‌بخش در جایی دیگر باید به تفصیل گفت که این مختصر این مجال را نمی‌دهد. فقط یکی دو اشاره‌ی گذرا به فرهیختگی هنری‌اش لازم است که کتاب را به مثابه موضوع در مرکز توجه می‌گیرد و از طریق آن به مسائلی نظیر نیاز معنوی انسان به کتاب و تباهی‌اش در اثر



خوانده ایم. پرویز شاپور در طرح های خود، این بار، الفبا و کلمه ها را گوشه ای گذاشته و با خط و کمان، تصویرگر نگاه لطیف و صمیمانه خود به جهان شده است. جهانی که چیزی جز برنامایی مرد و زن و موش و گربه و اسکلت ماهی نیست. در طرح های شاپور از مرد، نیمرخ خود او جلب توجه می کند و کاریکاتورهایی که زن را موضوع می گیرند، بازتابی از چهره بزرگ انسان صمیمی شعر مدرن فارسی فرخ فرخزاد است. با امید اینکه رحمت هاشمی نژاد بی ارج نماند و با گسترش مجموعه از آثار هنرمندان دیگر این صنف، کاریکاتور « ایرانی » مخاطبان بیشتری را در جهان بیابد.

روح جامعه، سیاست و مذهب، فرهنگ و فرهنگ مردم، فرهنگ تبعیدی و طرح کلی جهان و مانند آن می پردازد، آنچنان که « بچه های اعماق »، رمان مسعود نقره کار، انجام این مهم را برعهده گرفته است.

خلاقیت ادبی ناشی از تجربه های انسانی است که نه تنها با رویارویی و همراهی، بل با سلاح خیال و اندیشه (به عنوان فرآیندی از خیال) بدست می آید. آفرینشگر ادبی در اینجا تجربه ها را بر می گزیند، مجرد می کند، شکل می دهد و باز می آفریند تا خود واقعی را باز یابد. تجربه ها به صورت مطلق، واقعی نیستند. « هیچ چیز واقعی نیست ». باز آفرینی واقعیت، شکلی خام از آفرینش بدست می دهد و نوعی خام اندیشی است که نه خالقان ادبی، بل شارحان ساده انگار و واصفان و مشتاقان سیاست های روز و لیتروپروکراتها و مشتاقان تاریخ ادبیات بدان معتقدند.

« بچه های اعماق » واقعیتی غریب در اقلیم قصه های تو در توست که از اعماق زندگی آدمهای امروز می گوید، به زبان خودشان و با لحن و گفتار خودشان و لحظه ها و فضاهاهایی که همه ما در آن زندگی کرده ایم. مضحک و واقعیت ها و واقعیت مضحک ها خاصه در شکل رسمی و اداری که همه جا از زیر نگاه مردم طبقه پایین شهری می گذرد و به بیان آنان کشیده می شود و انتخاب واقعیت، تحریف واقعیت، خیانت در واقعیت، که طنز اینگونه خیانتی است، اما نه تحریف آنچه بر زبان تپ هاست.

تپ ها محور اصلی ماجرا هستند. واقعیت های تاریخی با تپ ها و از زبان آنها بیان می شود، بدون تبعیض بل با تقابل یا همراهی. پدر و لگد شاه آباد و لاله زار است. معلم ها فقط ترکه زدن و چوب و فلک بلندند، خاصه شاهزاد با ترکه اش، یا دلسوزی می کنند. پاسپان حق و حساب بگیر و منفور است. آسید تقی نوحه خوان تلک بگیر و بپاو قاپ باز است. اکبر بع بی آرام و سنگول و خجالتی است. احترام سادات محملی است تا دهان آقا شریعت را باز کند، تا با حاج جلیل جن و بسم اله شوند و قلی و حاج کریم و عباس گاری با او چپ بیفتند و منور الفکر بذله گو به این ملجم مرادی بدل شود.

آدم ها در خودشان شاخ و برگ می دهند و بزرگ می شوند و به درشت گویی و درخوبی اما همراه صفا و صداقت و سادگی و به طنز و به جد می پردازند. طنز پیش زمینه و پس زمینه همه ماجراهاست و قصه « بچه های اعماق » مثال خوبی بر این مدعاست. آقا شریعت آدم استاد و دانشمندی که کتاب شعر دارد و حافظ و شاهنامه فردوسی را از بردارد، هم خودش و هم نام و عنوانش مثال گویایی از طنز را همراه می آورد، در نقش همان روشنفکر خلوص بیکاره ی بذله گوی مهاجمی که همیشه برای همه چیز بهانه های خود را دارد و هرگز هم کوتاه نمی آید. هرگز از حمله و هجوم دست بردار نیست. هرگز نمی تواند چیزی را تحمل کند. منفور الفکرها با طبقه متوسط و مردم کوچه و بازار در تقابل اند. اما مرتضی مگس گیر بکار خودش مشغول است و طیب جاهل هم تولد

هیچ چیز واقعی نیست

فرامرز سلیمانی

بچه های اعماق نویسنده: مسعود نقره کار
ناشر: انتشارات نوید
طرح روی جلد: داود سرفراز
تیراژ: ۵۰۰ نسخه

قصه ها و واقعیت های معاصر را مورد تردید و تحلیل قرار می دهند تا واقعیت های خود را عنوان کنند. با قصه گویی، گذشته در دسترس قرار می گیرد و می ماند. تمامی مفهوم تاریخ نیز چنین است که در اینجا با خلاقیت ادبی شکل می گیرد و شناخته می شود و به بیان اجتماع و روابط انسانی،

بی توجهی به آن می پردازد. این فقط سابقه کتاب سوزی در آلمان ناسیونال سوسیالیستی نیست که به مثابه سرزمین اقامت دوم درم بخش بر اثر هنرمند واکنش برانگیز شده است. اشاره ای عمومی است به این واقعیت که سرکوب دگراندیش و کم رنگی آزادی همواره با تهاجم به کتاب، به مثابه روشنگری، همراه بوده و با آن شروع شده است. مضمون های بعدی درم بخش و طرح های ارائه شده کتاب سانسور، جنگ افروزی، تعمیق عمومی، مسئله یورش به محیط زیست و تقابل فرهنگ ها است و خواننده هرچه به پایان بخش او می رسد، تلخی مزه نگاهش بیشتر می شود. اوج کار، تلخ و شیرینی طنز را در تک خندی گزنده بر دهان و ذهن می نشاند.

بخش دوم حاوی آثار بیژن اسدی پور است که در واکنش به سنت بومی و خانه زاد خویشتن با کاریکاتور فعال می شود. آثار گرد آمده اسدی پور طرح هایی از نو سبک کم خط و پر خط هستند که در هر دو حالت بیان واکنشی طراحی هستند که در تقابل با سنت نفس گیر زخمه هایی با قلم ریز بر دل کاغذ زده است. اسدی پور مضمون های خود را در زمینه آشنای ایرانی می جوید و با کج و معوج کشی - شان آنها را در برابر آئینه واقعیت نمای هنر خود قرار می دهد.

بخش سوم آثار داریوش رادپور را به نمایش می گذارد. آثاری که دو مضمون مسائل اجتماعی اروپا و نیمرخ های افراد را ملاحظه کار دارند. بخش اول حاوی رشد فاشیسم در غرب و تداوم مبارزه تسلیحاتی بین کشورها و فقر و جهان سوم اند. بخش دوم نیمرخ های متفاوتی را پشت سر گذاشته اند.

چهارمین طراح و کاریکاتوریست مجموعه احمد سخاوری است که آثارش با مسائل و عناصر سیاست جهانی دست و پنجه نرم می کند. کاریکاتورهای سخاوری طنز خشمناکی را به نمایش می گذارد که بی تاثیر از ستیزه جویی و خشونت در سیاست جهانی نیست.

آخرین طراح مجموعه پرویز شاپور است که در پیش از کاریکاتورهای منشور و شاعرانه او

بچه‌ی شاه را جشن می‌گیرد و جایزه‌ی او یک ماشین بزرگ به اندازه یک کشتی است، اما وقتی دهن کچی می‌کند و به ستیز برمی‌خیزد، اعدام می‌شود.

طنز در واقعیت غریب از مبالغه‌ی طبیعی می‌آید که در ذات ماجراست و نیازی به درشت‌نمایی در بیان و نمایش ندارد. وقتی که صحبت شاه و زن شاه و شهردار و وزیر وکیل می‌شود همه چیز نو رو و نوگونه است و این نوگونگی است که طنز ماجرا را طرح می‌زند و حتی چشم‌انداز آینده‌ی قصه را پیش‌گویی می‌کند. شاه یا نماینده‌اش شهردار برای افتتاح چاه به تیردوقلو می‌روند. آب چاه جای آب شاه را می‌گیرد و رادیو لندن این خبر را پخش خواهد کرد تا باعث مزاح شود. و «داستان شب» رادیو هم در کنار اینها سرگرمی دیگری است.

آدم‌ها واقعاً واقعی هم هستند مثل تختی و حبیبی و طیب و پرویز قلیچ‌خانی و پروین و دکتر سیادت و منوچهر احمدی و داود مقاسی و آقا فلسفی و آقا حجازی. اما هیچکدام اینها به اندازه‌ی آدم‌های عادی کوچک و بازار طبیعی نیستند. آدم‌هایی که بیکارند و باعث می‌شوند هیچ بساط و کاری به اندازه‌ی معرکه‌گیری پرمشتری نباشد. آدم‌ها در محله‌های شلوغ واقعی زندگی می‌کنند و زاد و ولد دارند و بیابان زغالی، بیابان تیره و تار شبانه است. صحرائی محشر است. «بیابانی قناس و پر زباله» در انتهای ناکجا. و فضای تیر دوقلو، دروازه نولاب، بی‌سیم لجن‌آباد (طنز از راه تحریف)، میدان خراسان، گیاهی و فوزیه. محله‌های «بوی باروت و دود و بوته‌های نیم سوخته و شاش» که تصویری نمونه از روی نامهای خاص واقعی بدست می‌دهد.

اندک اندک عوالم کودکانه به حال و هوای بلوغ می‌رسد. تپله قلیدن و گردوبازی و مزه‌بازی و کبریت‌بازی و سادگی و شور و شوق و لذت‌بردن از هر چیز و هر کاری جایش را به کشتی و دعوا و دست شکستن و کلانتری می‌دهد. کیبوتربازی به ورزش بدل می‌شود و شهادت ماجراهای ساده‌ی روزانه به شکل شهادت قیام پانزده خرداد و تاریخ واقعی زنده و روایت آن درمی‌آید. و حالا دیگر باید منتظر عشق هم بود، در پهلوی و شاه‌آباد که امتداد شمالی بیابان زغالی است. همه چیز در امتداد بیابان زغالی و آدم‌های آن است تا قصه را ادامه دهد. این فضای تیره‌و تار به مرگ نیز می‌انجامد. مرگ در متن ماجراست و همه را سیاه‌پوش می‌کند. سید خره زیر ماشین می‌رود. یداله آرتیست باضرب کامیون می‌میرد. فهیمه دختر بزرگ رضا گوسفندی را سل می‌کشد و اکبر، سیاه‌پوش فهیمه، خودش را «به طنابی آویخته از طارمی کوچکشان، حلق‌آویز» می‌کند.

«بچه‌های اعماق» یک عکس دسته‌جمعی چهره‌های همراه و آشنا و متناقض است. جمعیت و جامعه به عنوان یک سامانه، در تناقض‌ها شکل می‌گیرد. تناقض‌ها خمیرمایه‌ی فرهنگ و هنر را بدست می‌دهد. تناقض‌ها طبیعت یگانه‌ی فرهنگ را پس نمی‌زند بل در توافق با آن است و خلاقیت از اینجا سرچشمه می‌گیرد. ستیز و چالش و ایستادن رویاروی و نه همراهی و مداحی و تکرار از زبان رفتگان و مردگان.

تبادل تجربه‌ها و نقد زندگی و مردم جهان، کار قصه‌نویس است که با کاوش موقعیت‌ها، فضاها و آدم‌ها بدان دست می‌یازد. نقد زبان و میراث‌های ادبی نیز کار قصه‌نویس مدرن و معاصر است که به مانده‌ها اکتفا نمی‌کند و بر نخیره‌ها می‌افزاید. تحلیل و بازتاب یک دوران، با تحلیل و بازتاب میراث‌های ادبی نیز همراه است.

«بچه‌های اعماق» یک عکس دسته‌جمعی برای تحلیل و بازتاب چهره‌های همراه و متناقض در موقعیت‌های آشنا و غریب. «مسلم را میان جفت‌شان نشاند و مرتضی و ماشاله و قلی و همایون و غلام‌لشه و عباس مگس و عباس ترکمن پشت آن سه ایستادند... اکبر اما از همه خندان‌تر و شنگول‌تر می‌نمود. قرار شد عکس پیش اکبر بماند. و ماند» اکبر فری، اکبر چلچله، جوان ناکام اکبر حاج محمدی و همه و همه با نام‌ها و موقعیت‌های گوناگون در این عکس دسته‌جمعی جای دارند تا قصه‌ی یک نسل کم‌شده، نسل تباه شده، نسل رفته، نسل قصه‌گورا بگویند. قصه‌ای که از واقعیت غریب‌تر است. «بچه‌های اعماق» یک نوستالژی است. نوستالژیایی طول و دراز که در متن و حاشیه به یاد یارو دیار است. به یاد چیزی که همیشه کم شده بود. به بهانه‌ی تبعید تا تبعیدی‌ها را یکی یکی ببیند «شیشه را روی میز می‌گذارد، نه آرام، چیزی مثل کوییدن، نگاهی به آن می‌اندازد، حسرت‌زده و عاشقانه... واکتش‌ها و واکتش‌های آدم‌ها ما را با آنان همراه می‌کند و آن چهره‌ی تازه‌ی واقعی را می‌سازد.

«بچه‌های اعماق» شورشی برضد خرافه است که جا به جا عنوان می‌شود. تا تفکری مثبت را سبب شود. وجود مفتاحی و شریعت در داستان، خود برای این تقابل کافی است و گفته‌هاشان انگیزه‌ی تأمل است. گفته‌هایی که میان طنز و اعتقاد مطلق می‌ماند. مرزی میان ننه‌چون، آقا شریعت، پدر، اکبر و دیگران نمانده است. همه با مداخله در جزئیات زندگی و اندیشه‌های دیگران، مأمور ابلاغ فرمان و تفتیش عقایداند و به نهدی از منکر و امر به معروف می‌پردازند. از سوراخ کلید و دریچه و در و دروازه یکدیگر را زیر نظر گرفته‌اند. دلزدگی اکبر نیز از همین روست. او هر چه بیشتر رشد می‌کند تنهاتر و منزوی‌تر می‌شود و اوج ماجرا نیز خودکشی اکبر است. با بریاد رفتن آرزوها و دست و پا زدن در تنگناها، نسل از دست رفته، خود را از میان برمی‌دارد. در «بچه‌های اعماق» روای جبهه هم می‌گیرد. از جشن عمرکشان می‌گوید که جشن سوزاندن دشمن ملت است. آقا شریعت «به سلامتی ظل‌اله می‌گوزد» و جمله‌هایی مانند «زن اعلیحضرتو...» و «اون قرمساقا» و با اشاره‌ی دست‌ی به زیر شکمش: «پهلوی‌یه، پهلوی» و «گوزمال دماغ» و حتی اسب اعلیحضرت هم که بادی در می‌کند از این کنایه‌ها مصون نیست. اینها آیا ستیزی فعال است یا تنها جمله معترضه؟

با وجود اینها همه، «بچه‌های اعماق» یک حرکت چند وجهی است بخاطر برخورد تاریخی با دوران معاصر. بخاطر تقابل تبعید و فضای تازه زندگی با واقعیت‌های کودکی و نوجوانی. بخاطر برخورد با واقعیت زندگی شهری، زندگی کارمند و کارگر و قشر همیشه مورد بی‌عدالتی جنوب شهری،

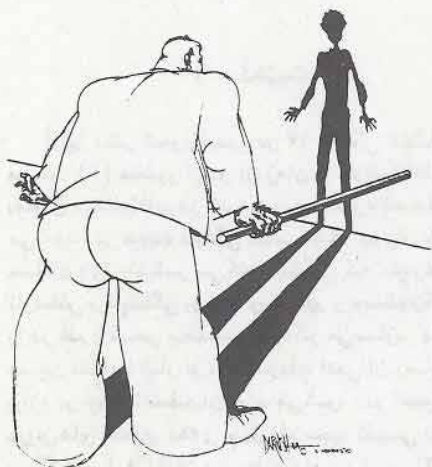
و نیز واقعیت با شکل و ساخت مورد نظر روای. بخاطر استفاده و برخورد با زبان و تحلیل آن در شکل واقعی و صمیمی آن. و بخاطر بهره از فرهنگ و لهجه تهرانی و بویژه فرهنگ جنوب شهری، داش مشهدی‌گری، لوطی‌گری و ساندن آن با ذکر جزئی‌ترین ضرب‌المثل‌ها، مستک‌ها، بازیها، خوراکی‌ها و دیگر عوامل فرهنگ عوام، در تقابل با فرهنگ مازندران، النگه، بروجرد و جز آن ...

لحن و آوای فرهنگ توده، روش اصلی بیان قصه است.

در قصه، سلامت بیان گفتاری و نوشتاری، در پالودن و برگرداندن اصطلاح‌ها و استعاره‌ها نیست، در نقل آنهاست. فرهنگ توده، در «بچه‌های اعماق» همان است که از دهان پایین شهری (سابق ۱۹)، بازاری، طبقه متوسط و بچه‌های مدرسه و دانشگاه هم شنیده می‌شود و طنز ماجرا از همین جا بنیاد می‌گیرد و نه در شکل و لحن عبوس سپردن به سرگذشت تاریخی نو سه نسلی که تاریخ معاصر ما را رقم رده‌اند و هنوز هم می‌زنند.

تداعی‌ها اما چفت و بند قصه است و نثری شسته و رفته دارد تا فضای تازه زندگی روای را بازتاب دهد و در تقابل با فضای مورد تداعی قرار گیرد. تا زندگی نسل ما را بیان کند و حادثه‌هایی را که از سر گذراند، در روایتی که گویی زشتی‌ها را بر زیبایی‌ها برتر می‌دارد و رنج‌ها را مضاعف می‌کند.

و این تازه آغاز قصه است، در جلد اول آن ...



روان او را آزاده می سازد که دوست و دشمن را با
زیانی عصبی به مبارزه می طلبد و گاه نیز خسته و
مبهوت به اندیشه ی آنچه که بروی گذشته است
می نشیند:

«می دانم / در جستجوی حقیقت / آرامش
می خواستی / اما طوفان های بزرگ / قایق کوچک
تورا / به این بند رگه متروک / کشانید» (۸) اما
در این سالها نیز علیرغم ظرفیت زیانی محمود
شاعر، گاه شعرهای تغزلی او رنگی زیبا و ناب
بخود می گیرند.

«شعری برایت می نویسم / چون کلمه ی
عشق / که به هم پیوسته است / از چشمه ی
چاقونی عین اش / که تورا در خود می شوید / از
دندانهای شیرین شین اش / که به تو لبخند
می زند، / و از قله گرد قاف اش / که فتح
ناشدنی است. / شعری برایت می نویسم / چون
کلمه ی آزادی / که از هم گسسته است ... و یا
«اگر این ساق گل را نمی خواهی / پرشکسته ی
این کبوتر را / به موهایت بزن / دست های من
خالی ست / و واژه هایم / همه تمام شده اند» (۹).

سال از پی سال می گذرد. شاعر مجبور به ترک
سرزمین مالوف و سفر در اقلیم های نه چندان آشنا
و پر سه زدن در قلمروهای ناشناخته
می شود. (۱۰) شاعری تبعیدیست و پناهنده. «در
این اسانسور بزرگ تنها مانده ام / با رویای تکه
زمینی در سر / آن پایین: / بوی فراخی چمن /
الکلک و تاب و چرخ و بستنی / دلیازی ها / آن
بالا: / نامه ای از ایران / عکس های کهنه / املاء
سخت فرانسه / و ظرف های نشسته / دلتنگی ها /
استانبول برای من یک مسافر خانه بود. / با رفت و
آمد همیشگی پناهندگان / قطع آب / و پوشش
پلیس / اکنون در لیون هستم / بلوار لنین / مجتمع
۲۲ / چیزی جا گذاشته ام» (۱۱)

در جستجوی پناهی عاطفی ازواج می کند. از
فرانسه به آمریکا می آید. چشمه های کم سوتر
می شود و بعد غافلگیرانه صاحب فرزند می شود.
تولد آزاد بعد از مرگ عزت بیشترین تاثیر را در
ذهنیت شاعر می گذارد. «غافلگیرم کردی آزاد /
ناخواستۀ نطفه بستی / ناپهنگام چشم کشیدی / و
پیکر کوچکت را / در گرو اندام من نهادی / ... /
اینکه به مرگ نزدیکترم / یا دورتر» (۱۲) یا در جای
دیگر «تو اینک در دست های من بخواب می روی / تا
روزی مرا با دست های خود بخوابانی» (۱۳)

ویژگی ذهنی این دوره ی نفیسی نسبت به
بسیاری دیگر از شاعران تبعیدی، کنار آمدن و
حتی خوگرفتنی و پذیرش هنجارهای اجتماعی -
فرهنگی محیطی است که در آن زندگی می کند سفر
گرچه به منزله ی نور شدن از یار و دیار و
یادگارهای مانوس است اما برای شاعر تجربه در
فضاهای ناشناخته حضور در قلمروهای مه گرفته،
جاذبه های خود را دارد: «راه هایی که نرفته ام /
شهرهایی که ندیده ام / رویای همیشگی سفر» (۱۴)
شعرهای تغزلی شاعر در این دوره، مضمونی بدیع
به خود می گیرند. آن عصبیت و کینه ی از
دست دادن یار و معشوق دیگر درونی شده و
بصورتی حسرتی ماندگار گاه جان و روان شاعر ر
ا به آتش می کشاند. در شعر «گنج
نشان دار» گورپی نشان همسر را چنین تصویر
می کند «ای دستی که مرا چال خواهی کرد / نشان
خاک من اینست: / هشت قدم مانده به در / شانزده
قدم رویه دیوار / در قبرستان کفر آباد» (۱۵).
حضور در جامعه ای با معیارهای متفاوت، در
هم آمیزی ارزش های دگرگون و گاه متضاد،

« ذهنیت ، فردیت و زبان »

نگاهی به شعرهای مجید نفیسی

خسرو نوامی

شکست در من / چشم نبود که پژمرد /؟ روحم
نبود / که افسرد /؟ هم او بود و هم نبود / هرچه
بود / غریبال گشتم / غریال

خود او در این باره می نویسد: «دی ماه ۱۳۶۰
بود. سرکوب بزرگ آغاز شده بود. سازمانهای
سیاسی از لحاظ فکری و بدنی ریز ریز می شدند.
چند روزی از تیرباران همروزم و همسر اولم عزت
طباغیان می گذشت. من می خواستم در این محیط
مرگبار چیزی را زنده کنم. در برابر آدمکشان
بایستم و فریاد کشم که عزت نمرده است. در این
حال بود که چشمه ی شعری ناگهان در من جوشید.
چند سالی بود که شعری ننوشته بودم (۴) و یا از
زبان شاعر: «چرا به زبان شاعر سخن
نمی گویم؟ / زیرا نمی توانم در این هوای مه آلود /
برای زورق راه گم کرده / فانوس دریایی باشم» (۵).

کینه ی شاعر نسبت به قدرت حاکمه همراه با
دید عصبان گر و گاه بدبین نسبت به یاران و
رفیقان نیمه راه بصورتی مستقیم و بلاواسطه تاثیر
خود را روی شعر او می گذارد. تأثیری که در
بسیاری مواقع شعر نفیسی را تا حد یک ادعای نامه
سیاسی و یا بیانیه ای تشکیلاتی نزول می دهد.
دفتر «پس از خاموشی» پر است از اینگونه
شعرها. بخصوص در شعرهای ضمیمه ی کتاب که
در سال ۶۰ سروده شده اند. در این دوره از نظر
فلسفی مطلق نگری و جزم اندیشی سابق جای خود
را به تفکری شکاک و بدبین نسبت به هستی و جهان
پیرامون شاعر می دهد «فرسوده ات کرده ام / چون
جلد کتابی از کاغذ روزنامه / و همچنان، راز خود
پوشیده ای / چون رد پای بر جوهر خشک کن /
از یک نامه» (۶)

جغای تفکر مارکسیسم ارتدکس، نوعی
اومانیزم مسئولیت ذهنی شاعر را در این دوره
تشکیل می دهد (۷)
از نظر عاطفی، تغزلی ناکام و اخته شده
شعرهای این دوره ی شاعر را در بر می گیرد. گاه
یادآوری آنچه که بر یار و همراه رفته آنچنان روح و

«شعرهای ونیسی» عنوان تازه ترین
سروده های مجید نفیسی است که اخیراً توسط
نشر ریرا در لس آنجلس انتشار یافته است. این
دفتر در برگیرنده ی ۵۰ شعر از شاعر است که طی
سالهای ۸۹ تا ۹۲ در شهرک ونیس کالیفرنیا سروده
شده اند. از نفیسی قبلاً مجموعه شعرهای «در
پوست بیر» تهران ۱۳۴۸، «پس از خاموشی»
استکهلم ۱۳۶۴ و «اندوه مرز» سن دیه گو ۱۳۶۸، و
نیز کتاب «در جستجوی شادی» در نقد فرهنگ
مرگ پرستی و مردسالاری در ایران، نشر شده اند.
هدف من در این مقاله نقد و بررسی اجمالی
شعر مجید نفیسی با تکیه بر ویژگیهای ذهنی و
زیانی شاعر است. در این رابطه ترتیب و
تقدم خاصی مورد نظر نبوده فقط در بخش مربوط
به زبان شعر تأمل بیشتری کرده ام.

۱ - ذهنیت

اولین دفتر شعر نفیسی در ۱۷ سالگی انتشار
می یابد. (۱) حضور او در آن زمان از طرف ناقدان
بمعنوان «حادثه ای در شعر معاصر» قلمداد
می شود. در هجده سالگی کتاب «شعر بعنوان یک
ساخت» را منتشر می کند. کتابی که علیرغم
نارسائی و ناپختگی روحیه ای جسور و جستجوگر
را در قلم و شعر معاصر جلوه گر می سازد. در
همین سالها آثار او در نشریات ادبی آن زمان
بوژه در جنگ اصفهان چاپ می شود. در تحلیل
جریان های شعری دهه ی چهل نام مجید نفیسی در
چرگه ی طرفداران «موج نو» آمده است. (۲)
گرایش که شاعرانی چون احمد رضا احمدی و
بیژن الهی و ... را در بر می گیرد. در سالهای بعد،
از او در نشریات ادبی آن زمان اثری منتشر
نمی شود. در همین سالها به فعالیت سیاسی روی
آورده و به جنبش چپ می پیوندد. خیز و تابه های
اجتماعی بعد از انقلاب و بدنبال آن سرکوب وسیع
جریان های سیاسی در سال ۶۰ روی او هم تأثیری
بلاواسطه می گذارد. «در سال شصت / چیزی

تنش‌های عاطفی جدیدی را منجر می‌شود. بازشناسی مفاهیمی مانند عشق و عاطفه، همسر، ازواج، آروتیسم و... مشغولیت ذهنی شاعر در این نوره را تشکیل می‌دهد. این بازشناسی ارزش‌ها شعرهای تفزلی نفیسی در نو دفتر آخر را سخت عادت‌گریز می‌سازد. شعر «در فراسوی مرزهای ازواج» (۱۶) و نیز شعرهایی مانند «رویش پشت پنجره» (۱۷) و «چهار فصل» نمونه‌های خوبی از این نوع شعرها را بدست می‌دهند. (۱۸) «چشم‌هایت را نمی‌خواهم/ نگاهت را بمن ببخش/ لبهایت را نمی‌خواهم/ بوسه‌ات را به من ببخش/ دست‌هایت را نمی‌خواهم/ آغوشت را به من ببخش...»

در شعرهای ونیسی ما با اوج تکامل ذهنی و فلسفی شاعر روبرو هستیم. سال‌ها گذشته است. آن جوان نوجوی سال‌های ۴۰، آن انقلابی پرشور سال‌های ۵۰ و آن شاعر عصیانگر و پرخاشجوی سال‌های ۶۰ جای خود را به شاعری با تجربه و صبور داده که با نگاهی ژرف و نوجو به نظاره‌ی خود و جهان نشسته است: «من در میانه‌ی دو موج بدنیا آمدم/ و زندگی‌م بر ماسه‌ها نوشته شد/ شاعری بودم با موهای آشفته/ که بر لب خزر/ انومم را/ در پستان‌های شاد دختر/ پنهان می‌کردم... یک روز او/ در نگاه پدرش گم شد/ و من خود را خشمگین/ بر ماسه‌ها کویدم/ و گذاشتم تا موج/ مرا به میان دریا بکشاند» (۱۹)

۲- فرد و فریت

بر خلاف جلوه‌های کلی و ازلی عاشق و معشوق که خود را در بسیاری از اشعار معاصرین نشان می‌دهد، نفیسی تلاش می‌کند که جزئی‌ترین و شخصی‌ترین تجربیات، دلهره‌ها و غم‌ها و شادی‌های خود را به عرصه‌ی شعر بکشاند. در اینگونه شعرها از منزه‌طلبی‌ها، کلی‌بافی‌ها و نیز غامض‌گویی‌هایی که در بسیاری از شاعرانی با تجربیاتی مشابه بچشم می‌خورد خبری نیست. فردیت شاعر چه در شعرهایی که بیانگر رابطه‌ی عاطفی وی با همسر و پدر و فرزند خویشند و چه در روایت‌هایی که بازگوکننده‌ی حدیث نفس شاعرانه‌اند، حضور عینی و بلاواسطه‌ی خود را به رخ خواننده می‌کشاند. در این مورد شاعر موفق به خلق ارزش‌هایی تازه می‌شود و گاه شعرش را سرشار از لحظه‌های ناب می‌کند. ولی شاعر گاه آنچنان شیفته‌ی پرداخت به جزئی‌ترین عواطف و احساسات خویش می‌شود که شعرش از ابهام و ایجاز لازم بی‌بهره مانده و دچار زیاده‌گویی‌های حیرت‌آور می‌شود. این خودشیفتگی شاعر، حتی بدعت‌های او در قلمروهای ذهنی را نیز کدر و کمرنگ می‌سازد «در خانه معمایی فلسفی را رها می‌کنم/ بوی تن تو تنها جواب دلخواه من است/ چشمان زیباییات با من حرف می‌زنند/ و کاکل سیاهت نشان‌گرین فرازی تست. / لیخندت از روی ریا نیست/ گریه‌ات اعلام ساده‌ی درد است/ و خمیازه‌ات/ سهمی که خواب تو از بیداری می‌ریاید/ در آروغ‌های دلگشای/ به هوای تازه‌ی دم صبح، پنجره می‌کشایم/ و در گوزهای دلنشینت/ بعد از ظهرهای خنک تابستان غلت می‌زنم/ ای بادهای سمنی بیرون شوید...» (۲۰) یا: «و من نگاه می‌کردم/ به غذای چینی/ که عروس فرنگی خانواده خرید بود/ به جوچه پر ادویه/ سبزی آب‌پز/ و برنج نیمه‌خام/ و قاشق‌ها چینی» (۲۱) من دوباره به تاثیر منفی این

نوع دید از روند حضور فردیت شاعر در شعر، در بخش مربوط به زبان شعر در رابطه با شعرهای فلسفی مجید نفیسی خواهم پرداخت.

۳- صدای درون شاعر و خود شاعر

مجید نفیسی در مقاله‌ای پیرامون برداشت خود از شعر خوب می‌نویسد: «شاعر باید به ناخود آگاه خود اعتماد کند وگرنه شعرش از طراوت خالی می‌شود و هنرش به صناعت یک صنعتگر محدود می‌ماند.» (۲۲)

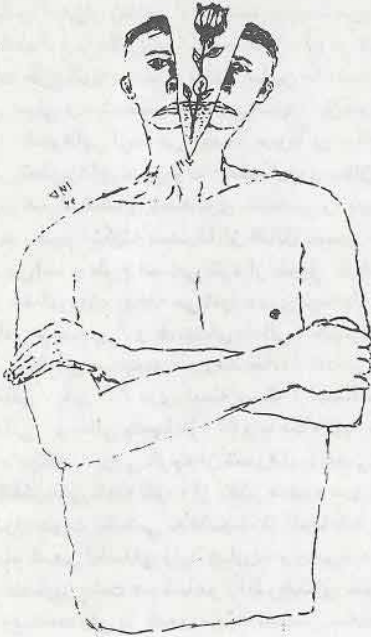
در همین مقاله نفیسی به تأیید نظریه یونگ در باره‌ی ضمیر ناخود آگاه جمعی می‌پردازد. بنظر می‌رسد که درک نفیسی از مقوله‌ی ناخود آگاه شاعر درکی مغشوش است. اعتماد به ناخود آگاه شاعر چه صیغه‌ایست؟ یونگ در این زمینه بحثی جالب دارد: «پژوهش تحلیلی در ضمیر ناخود آگاه، به کشف انبوهی از امکانات انجامیده است که نشان می‌دهد ضمیر ناخود آگاه نه تنها در خود آگاهی تاثیر می‌گذارد، بلکه آن را هدایت می‌کند... به یاد دارید که اثر هنری در حالت زائیده شدن را عقده‌ای خودمختار معرفی می‌کردم. مفهوم عقده‌ی خودمختار برای متمایز کردن آن دسته از تشکلهای روانی بکار می‌رود که همه بدو به طور ناخود آگاه پدید می‌آیند و فقط از لحاظ کسب ارزش آستانه‌ای Tresh hold Valve وارد خود آگاهی می‌شوند. همخوانی با پیوندی که از آن پس با خود آگاهی برقرار می‌کنند، نه از حیث انجذاب بلکه از لحاظ ادراک دارای اهمیت است. بدین معنا که عقده‌ی خودمختاری گرچه یقیناً ادراک می‌شود، ممکن نیست به طور ناخود آگاه مهار شود.» (۲۳)

اگر معادل بحث یونگ در مباحث روانشناسی تحلیلی را بر بحث‌های زبان‌شناسی جستجو کنیم، خود آگاهی شاعر، «ارزش آستانه‌ای» را از طریق زبان بیرونی می‌کند. فردیت شاعر دیگر پدیده‌ای شخصی و خصوصی نیست و در تار و پود ذهن خواننده رسوخ می‌کند. در همین زمینه، باخترن زبان‌شناس فرمایست روس می‌نویسد: «نمی‌توان با خود مطلقاً یکی شد. «من» واقعی کسی را با «من» روایتی که او نقل می‌کند نمی‌توان آشتی داد. هم‌چنانکه نمی‌توان تصور کرد که کسی بتواند موی سر خود را با دست بگیرد و خود را از زمین بلند کند.» (۲۴)

نفیسی جابجا از دو شعره چارپاره‌ی یک سوگ و پنج پاره‌ی یک میلاد بعنوان نمودهایی از بهترین شعرهای که بیانگر حدیث نفس شاعرند یاد کرده، ولی آیا این شعرها قادرند احساسات شاعر را به من خواننده منتقل کرده و مرا در تجربه‌ی او نیز سهیم سازند؟

۴- بافت ناهمگون

نوسانات زبانی شعر مجید نفیسی هر خواننده‌ی شعر را دچار شگفتی می‌سازد. گویی که شعرها به محض اینکه نوشته شده، بی‌هیچ پیرایش و صیقلی در قضاوت خواننده قرار گرفته است. گاه در شعر به قطعاتی برخشان با زبانی مناسب برمی‌خوری که سخت بر دل می‌نشیند و گاه در همان شعر شاهد آنچنان افت زبانی هستی که سخت شگفت‌زده‌ات می‌کند. به موارد زیادی می‌توان اشاره کرد: «بر آخرین سکوی این پله می‌ایستم/ و از پشت در بسته/ نگاه می‌کنم:/



حیاط چارو شده/ حوض آب تازه/ و چسبک سبزی/ که سرانگشتانش را/ بهر سوی دیوار/ می‌کشاند/ تو دست ناگه/ چشمانم را می‌پوشاند/ و خنده‌ای مهربان/ غافلگیرم می‌کند/ پوست تنت/ خنک است/ و جعد کیسوانت/ درزهای تنم را/ از هم می‌کشاید/ تنت/ بوی آشنا می‌دهد/ و ابروهای سیاه/ در چشم‌هایت/ شکل‌های دلخواه می‌گیرند/ تصویری زیبا و اندیشه‌ای نو با ترکیب مستعمل «جعد کیسوانت» و نیز با ترکیب نارسا و معمول «درزهای تنم را از هم می‌کشاید» دنبال می‌شود. بقیه‌ی تصویر نو و زیباست. تمام بخش دوم و سون شعر پر است از ترکیبات نارسا و گاه کلیشه‌ای: «نمی‌پرسم کیستی/ و چه می‌خواهی/ چون موری کوچک/ بر طاس لفرزان تنت/ می‌لفزم/ تا/ به درون تو/ افتم/ نمی‌خواهم بدانم/ کیستی/ و چه می‌خواهی/ آرام آرام/ خود را/ به پشت کوه‌های پر رطوبت تو/ می‌کشانم...» (۲۵)

۵- فقدان رسانگی

ترکیب‌های نامفهوم و تصویری نارسا جابجا در شعرهای نفیسی خود را نشان می‌دهد. مثلاً توجه کنید به چند نمونه از دفتر شعرهای ونیسی. «باران‌های بهاری/ کنگره‌ی ترا با خود برده‌اند/ و کتاب‌های ضاله من/ در نهان‌گاه خاکی تو دیگر/ پوسیده‌اند...» (۲۶) یا «چون نوزادی شش ماهه/ که هنوز زبان باز نکرده/ تک تک اندام ترا/ می‌شناسم» (۲۷) یا «اما کیسوانش/ دانش سال‌ها را نشان می‌دهد/ یا تخم‌های ریز/ درهم چروکیده یک کیف» (۲۸)

۶- ایجاز

ایجاز را بیان بیشترین حجم اندیشه در قالب کمترین کلمات دانسته‌اند. از نظر همین تعریف، شعرهای «هایکو» وار مجید نفیسی بخصوص در «شعرهای ونیسی» با رعایت ایجاز لازم سروده شده و اغلب از بافت زبانی در خور نیز بهره

برده اند: «خواستم مومیایی کنم يك لحظه را / تا مرگ نگیردش از من» (۲۹) و یا در شهر اسم: «امشب / هزار زندانی / در شش‌هایت فریاد می‌کشند / و راه‌گزینی / نیست» (۲۰) در این قطعات طرح‌گونه، بدلیل رفتار خاص با اشیاء هویتی عینی و مشخص داده می‌شود. این‌گونه شعرها، شعرهایی ارجاعی نبوده و صرفاً بر مبنای همگونی تصویرهای عینی و نه استعاری و مجازی بر کنار هم فضای شعری خاصی را پدید می‌آورند. فرم اینگونه شعرها از تقابل تصویرها بوجود می‌آید و طرح انسانی تازه از طریق آفریدن زبان و فضای ویژه ریخته می‌شود. در نیمه باز / استکانی نیمه پر / و يك جای خالی / گیره‌ی دیوار / پیراهنی می‌جوید / و رفت خانه / اندامی و نقش قالی / پای ... / دری نیمه بسته / استکانی نیمه خالی / و خالی يك جا» (۳۱) و یا نگاه کنید به شعر «عینکم را برمی‌دارم» از شعرهای ونیسی و نیز «کفش‌های کهنه کوه» از دفتر «اندوه مرز». این‌گونه هویت بخشی به اشیاء تا آنجا که به انسجام شعر لطمه‌ای وارد نیاورده و سوسه‌ی آوردن تصاویر پشت هم شاعر را فریفتی خود نکند، زیباست ولی در شعر مجید نفیسی جابجا این نوع شیفتگی شعر را در برهوت سرگردانی می‌اندازد «وقتی از تو روی بر می‌تابم / ترا می‌بینم / در کاسه‌ها و بشقاب‌ها / و در لرزیدن شاخه‌ای / پشت پنجره / تو می‌گویی نگاه کن / آیا مرا می‌بینی؟ / من به تو خیره می‌شوم / و چون فرفره‌ای کوچک / برگونه‌ها و لب‌های مسی‌ات / چرخ می‌زنم» (۳۲)

تصویر «فرفره‌ای کوچک» به انسجام تصاویر و هویت بخشی ساده‌ی اشیاء لطمه زده، از تاثیرگذاری عاطفی شعر کاسته و خواننده را مثلاً به فکر می‌اندازد که فرفره‌ی کوچک روی گونه‌ها و لب‌های مسی معشوق امروزی چگونه چرخ می‌زنند. و یا آخر شعر آنجا که «من از تو روی برمی‌تابم / و ناگهان / ترا می‌بینم / در کفش‌هایی که بر روی هم افتاده‌اند / در خیسی حوله‌ی آشپزخانه / و در دانه‌ی کشمش / که پایم را می‌خلد» کفش‌هایی که بر روی هم افتاده تصویری فریبناست ولی خواننده می‌ماند که دانه‌ی کشمش که پای شاعر را می‌خلد دیگر چه صیفه‌ای است که نه تنها هیچ اندیشه‌ای را باز نمی‌تابد بلکه ذهن خواننده را هم در برهوت سرگردانی (و نه ابهام) می‌کشاند. این شیفتگی به تصویرهای هایکویی آنجا که در شعرهای روانی شاعر نیز خود را بر خ خواننده می‌کشاند، شعر را از مسیر خود دور نموده و شاعر نیز آنقدر در تصاویر پیایی غرق می‌شود که گوئی خود نیز از خاطر می‌برد که روایت شعری را به کدام سو برده و پایان‌بندی آنرا چگونه بسازد. در جاهایی او صرفاً با تکرار مصرع‌های اول شعر در آخر برای شعر نوعی پایان‌مندی مصنوعی بوجود می‌آورد: نگاه کنید به شعر «بر زمینی‌ی شنی» یک «جز و مد».

۷- آرکائیسیم

می‌دانیم که در شعرهای منثور، آرکائیسیم (باستان‌گرایی) یکی از راه‌های تشخیص زبانیست. این به معنی استفاده از کلمات و ترکیب‌ها و فرم‌ها نیست که در زبان روزمره جایی ندارند. آرکائیسیم در شعر بسیاری از شاعران مدرن، از جمله شاملو و اخوان و فروغ یا از طریق واژگان صورت می‌گیرند یا از طریق نخلت

در ساختمان نحوی زبان، نفیسی در بسیاری از شعرهای خود توجه زیادی به بازسازی و بازنگری اسطوره‌های تاریخی، حماسی، دینی و ... دارد. «بر پوست نارینی که از دسته‌ی تیشه‌ی فرهاد روئیده نوشته شده: او / کوهی از سنگ را / پاره کرد / اما نشد / که بگوید: / شیرین / پوست دارم» (۲۳)

در توراتی‌ها که هفت سفر از دفتر شعرهای ونیسی را بر می‌گیرد، شاعر به نوشته‌ی خود «پس از مرور کامل تورات تلاش نموده که اساطیر زیبای آن را با مفاهیمی نو درآمیزد» (۲۶). دلبستگی شاعر به بازسازی اسطوره‌ها در حد نوعی تجربه‌ی ذهنی مانده و آنجا که اندیشه‌ی شاعر به عرصه‌ی زبان کشانده می‌شود، دچار افتری چشمگیر می‌شود. تلاش شاعر در این شعرها نه از طریق آفریدن زبانی آرکائیک یا جملاتی که ریشه‌ی اساطیری- باستانی شاعر را به خواننده القاء کند، که از طریق نوعی همانند سازی واقعیت عینی با روایت اسطوره‌ای صورت می‌پذیرد. پرتاب ذهن از واقعیت به اسطوره، نه از طریق ایجاز زبانی (تبدیل تشبیه به استعاره و استعاره به نماد نماد به اسطوره) بلکه از طریق روایت لحظه به لحظه‌ی اسطوره و مقایسه‌ی آن با واقعیت حاضر تحقق می‌پذیرد. اینگونه شعر فاقد جاذبه‌هایی می‌شود که در خواننده تاثیر پذیری عاطفی داشته باشد. «می‌خواهم از دخمه‌ی خود بانگ زخم / پدر! پدر! / من ماهی ترا فدیه‌ی اسماعیل خود کردم / اما خدای آدمخوار من نپذیرفت / ایکاش ابراهیم نبودم / ایکاش یونس بودم / نمی‌دانم در شکم مادرم یا شکم خاک / کورزادم یا زنده‌بگور / نمی‌دانم» (۲۵)

غیر از توراتی‌ها شاعر در دیگر شعرهایی از این دست، توجه زیادی به روبرویی واقعیت‌های عینی روزمره با روایت اسطوره‌ای دارد. توجهی مصرانه که گاه باعث نزول حیرت‌آور و تأسف‌بار شعر او می‌شود:

«برادر کوچک گفت / شکست فاو / آغاز يك پایان است / و من گفتم / اگر صلح شود؟ / و برادر بزرگ گفت: / و شما وجه‌المصالحه شوید؟ / و شام آخر بود / و از نان گندم خبری نبود / و از آب انگور اثری نبود / نه مسیح مصلوبی در پیش / نه یهودای خانی در پس ... (۲۶) بی‌توجهی به بافت زبانی آنجا که نفیسی تلاش می‌کند آرکائیسیم را از طریق نخلت در ساختمان نحوی زبان بکار ببرد، شعر او را از روح زنده و سرشار تهی ساخته و تبدیل به بیانی وردگونه می‌نماید. نگاه کنید به ساختار دعائی شعر توبه: «پروردگارا بر من ببخش / نه آنچنان که بر فرزندان آدم و حوا بخشیدی / آنها هنوز هم در پس درختان باغ عدن / از هیبت گام‌های بلند تو می‌لرزند / ... پروردگارا بر من ببخش / نه آنچنان که بر فرزندان هابیل بخشیدی / غله او را نخواستی / و هابیل را پذیرفتی / پس حسد او را برانگیختی / و درد در مشت او نهاد ...» (۲۷)

- ۱- اکثر شعرهای «در پوست ببر» در ۱۲ سالگی نوشته شده‌اند
- ۲- نگاه کنید به جریان‌های شعر نو- علی باباچاهی آئینه شماره ۴۲
- ۳- اندوه مرز صفحه ۲۸
- ۴- نشریه‌ی آرش شماره ۲۸ مقاله‌ی شعر و سیاست صفحه ۲۴

- ۵- پس از خاموش صفحه ۳۱
- ۶- همانجا- صفحه‌ی ۱۳۸
- ۷- همانجا شعرهای انتقاد از لوکچی، علیه علم، غنای تاریخی‌گری
- ۸- همانجا صفحه ۲۱۵
- ۹- همانجا صفحه ۷۳
- ۱۰- همانجا صفحه‌ی ۱۹۸
- ۱۱- اندیشه‌ی آزاد شماره‌ی ۱۶ صفحه ۷۶
- ۱۲- اندوه مرز صفحه ۹۱
- ۱۳- شعرهای ونیسی صفحه‌ی ۷
- ۱۵- اندوه مرز صفحه ۲۰
- ۱۶- شعرهای ونیسی صفحه ۱۶
- ۱۷- همانجا صفحه ۲۳
- ۱۸- اندوه مرز صفحه ۱۱۶
- ۱۹- شعرهای ونیسی صفحه ۲۹
- ۲۰- اندوه مرز صفحه ۸۴
- ۲۱- همانجا صفحه ۱۰۲
- ۲۲- آرش شماره‌ی ۲۸ صفحه ۲۴
- ۲۳- رابطه روانشناسی تحلیلی با هنر شاعری- اندیشه‌ی نو شماره‌ی
- ۲۵- شعرهای ونیسی صفحه ۱۸ همه جا تاکید از ماست
- ۲۶- همانجا صفحه ۱۸ همه جا تاکید از ماست
- ۲۷- همانجا صفحه ۴۰ همه جا تاکید از ماست
- ۲۸- همانجا صفحه ۷۷
- ۲۹- اندوه مرز صفحه ۲۷
- ۳۰- شعرهای ونیسی صفحه ۶۲
- ۳۱- اندوه مرز صفحه ۲۷
- ۳۲- شعرهای ونیسی صفحه ۱۲
- ۳۳- همانجا صفحه ۷۲
- ۳۴- همانجا صفحه ۵۹
- ۳۵- همانجا صفحه ۵۹
- ۳۶- اندوه مرز صفحه ۱۰۵
- ۳۷- شعرهای ونیسی صفحه ۲۵

حسین علیزاده،

در فرانسه

حسین علیزاده، استاد بزرگ موسیقی ایران جمعه ۲۵ نوامبر در شهر «لیل» (شمال فرانسه) و شنبه ۱۱ دسامبر در سالن «اودی‌تریوم» شاتله پاریس، به اجرای قطعاتی از موسیقی ایرانی می‌پردازد علیزاده که از سوی تاتر شهر پاریس به فرانسه دعوت شده است، در این چند سال اخیر، نامش با تحول در موسیقی ایران همراه بوده است. علیزاده در کنار کارهای هنری اش، در زمینه مطبوعاتی نیز، با انتشار گاهنامه «ماهور» که تا کنون سه شماره آن در ایران منتشر شده، فعال است. مباحث جدی و نگاه نو دیدگا‌های «ماهور»، در خارج از کشور مورد توجه ایرانیان علاقمند به مباحث موسیقی قرار گرفته است.

می رفتند. صبحگاه نور دستی را در پنجاه و اندی سال پیش به خاطر آورد که زودتر از آنچه می بایست از خواب پریده بود. دیگران هنوز خواب بودند. همچنان که پاسپورت و بلیط و چمدان هایش را برای آخرین بار واری می کرد شعری را به خاطر آورده بود که کسی شب پیش خوانده بود. شعری که در تمام طول این سالها ترکش نکرده بود:

تنها، در این دهکده کوهستانی
شاخه ها را می شکتم
و به آتش می سپارمشان،
به این امید که اشکال بود
تنهایم نگذارند.

خطای خاطره ها

ترجمه‌ی حاضر، برگردان نوشته‌ی ملنزامیزی است از آخرین کتاب گراهام گرین، پیش از پایان زندگی اش در سال ۱۹۹۱. بخش عمده‌ی مطلب بر مبنای واقعیت استوار است، اگر چه تخیل همیای واقعیتها نقش بارز خود را داشته است. به هر حال، تجسمی است از رویدادهای سیاسی سالهای اخیر که با دید نقاد نویسنده ترسیم شده است. تقارن چاپ این ترجمه با افتتاح تونل زیر دریایی مانس، نمی تواند کاملاً تصادفی باشد!

نوشته‌ی: گراهام گرین
ترجمه: شهلا حمزوی

سال‌های ۱۹۹۵ است و من سرگرم نوشتن افراد سالخورده خاطرات نرهمی دارم... جنگ‌های ظاهراً کوچک از پی هم می آیند و می گذرند... حتا مرگ‌هایی نظیر آنچه در نوار غزه و بیروت رخ داد و دنیا را در سال‌های هشتاد تکان داد، دیگر حالا به تاریخ تعلق دارد. با این همه تردید دارم زمانی برسد که حوادث سال ۱۹۹۴ مرا به وحشت نیندازد.

ماجرای آن سال کیفیتی کابوس وار دارد. حکایت مرگ‌هایی است در ظلمت، در اعماق آب‌ها، مرگ‌هایی همراه با قطع اعضاء و غرق اجساد در حال فساد و تباهی که گاه تا به سطح آب بالا می آمدند و تا همین امروز هم این اجساد در آب‌های هر دو کناره‌ی دریای مانس به چشم می خورند.

آن زمان جشن‌های مفصلی به مناسبت افتتاح تونل زیر دریایی مانس ترتیب داده شده بود. برنامه این بود که اولین بو قطار، در زیر آب‌ها، درست

چند ساله‌ای که سیگارهای نصفه می کشید و موزیک گوش می کرد و تمام موهایش ریخته بود پرسید: « شما برای گردش به اسکاتلند می روید؟ »

دیگر خیالشان راحت شده بود که هیچ کدامشان انگلیسی زبان نیستند. بنابراین با اعتماد به نفس زبان الکن انگلیسی شان را به کار گرفتند و به صحبت مشغول شدند. مرد فرانسوی فکر کرد: « بی خود می گویند اهالی اسکاتلندی سرد هستند. این نروژی با این حرکات دست و صورت و پر حرفی... انگلیسی اش هم خوب است ». مرد آلمانی جواب داد: « من به موسیقی رپ علاقه دارم و ساکسفون می زنم. اما الان می خواهم چند روزی به اسکاتلند بروم و از همه چیز نور باشم. فرار می کنم ». پیرمرد نروژی که توضیح داده بود برای شرکت در کنسرتی به اسکاتلند می رود در ذهنش کاوش می کرد تا بفهمد این فراری و آن سیگاری قهار را قبلاً کجا دیده است. از لابلای سالها و لحظه ها گذشت، در خیابان‌های تاریک و بی هیاهو چرخ زد، صورتش را به پنجره های سرد چسباند و برف را نگاه کرد، اما گرمش شد و بوی نفت و شرجی تمام جانش را پر کرد.

سه پیرمرد

نادر بکتاش

به دوستانم: آنها که مُردند.
و آنهایی که هنوز نمرده اند...

مرد نروژی گیتارش را پائین آورد و آواز خواند. ترانه‌ای که حداقل نیم قرن از عمرش می گذشت. دو نفر دیگر جاهایی با او دم گرفتند و خواندند. بعد شروع به خندیدن کردند. خنده‌ای چنان از ته دل که همه را در قطار ساکت و گنجاوار کرد. خنده‌ای چنان، که نمی شد باور کرد از این پیگرهای فریاد بر می خیزد.

مرد آلمانی از شبی حکایت کرد که قرار بود فردایش برای تحصیل به آلمان پرواز کند. تازه دیپلم هایشان را گرفته بودند و همه شان به تهران رفته بودند. شب تا نزدیک صبح بیدار ماندند و عکس گرفتند. آواز خواندند و رقصیدند و با شور و حرارت در مورد شعر و سیاست و آینده جدل کردند. گفت: « آن عکس را هنوز دارم. کهنه است اما می شود چهره‌ها را تشخیص داد ». فرانسوی گفت: « من نمی دانم هنوز می توانم همه اسمها و صورتها را به خاطر بیابم یا نه ». مرد نروژی باز هم آواز خواند و تعریف کرد که در جریان جنگ با خانواده اش به شیراز رفته و بعد از چند سال قاچاقی به نروژ مهاجرت کرده است. در آنجا با زنی از نواج کرده و اینک چند نوه هم دارد. « هنوز هم سیگارهایت را نصفه نصفه می کشی » مرد آلمانی به یاد داشت.

پنجاه سال بود که همدیگر را کم کرده بودند. زندگی هر کدامشان را از آفتاب سوزان و بوی نفت و شرجی آبادان کنده بود و به جایی پرت کرده بود و اینک نوبت به در قطاری که سوت می کشید و از میان کشتزارهای سبز اسکاتلند جلو می رفت گرد آورده بود تا بخندند و آواز بخوانند و خاطره تعریف کنند. رایحه‌ای از خیانت و تمسخر در این اتفاق بود که هر سه حس می کردند اما از آن حرفی نزدند.

ساعت ۶ صبح به مقصد رسیدند. دو نفر دیگر سوار تاکسی شدند و رفتند. اما مرد آلمانی بعد از اینکه آبی به صورتش زد و قهوه‌ای خورد روی نیمکتی نشست و قطارها را نگاه کرد که می آمدند و

در یکی از کوچه‌های ترنی که لندن را به یکی از شهرهای اسکاتلند وصل می کرد سه پیرمرد نشست بودند و سرفه می کردند. بیرون هوا سرد بود، اما آفتاب کم رنگی که داخل آمده بود به اندازه کافی گرما داشت که آنها را در نوعی خلصه فرو برد. دو تا از آنها کتابهایی نیمه باز روی پاهایشان گذاشته بودند و با چشمان نیم بسته به مراتع سبز و کشتزارها نگاه می کردند. نفر سوم که طبرغم کهنوت سن جوانی چشمهایش را حفظ کرده بود با گوشی به موزیک گوش می کرد و هر از چندی نیم نگاهی می انداخت تا بفهمد دو نفر دیگر چه می خوانند.

یکی از آنها هر پنج دقیقه سیگاری آتش می زد و دود را با ولع می بلعید: آن یک که به موزیک گوش می کرد همان اول سیگاری را تا نصفه کشیده بود، آن را با دقت خاموش کرده و در پاکت گذاشته بود، و بقیه آن را هم وقتی که در حال نزدیک شدن به مرز اسکاتلند بودند تمام کرده بود. نفر سوم در طول این چند ساعت فقط دو سیگار کشیده بود.

مامور اسکاتلندی بعد از کنترل پاسپورت‌هایشان در را بست و رفت. آن که از اول تا حالا فقط دو سیگار کشیده بود فکر کرد: « یک نروژی و یک فرانسوی و یک آلمانی در قطاری که از بریتانیا به اسکاتلند می رود. جالب است ». پیرمرد شخصت و



نسیم خاکسار
برای اکبر سروآمی

شاخ سرسبز نخلی در قاب پنجره

نامه‌هایتان را همه جمع کرده‌ام و آورده‌ام اینجا، در پستی بکان بقالی‌ام، که برای یکی‌تان نامه بنویسم. می‌دانم مشکل است. خیلی وقت است که دارم به آن فکر می‌کنم. باور کنید سرگله و شکایت ندارم. اصلاً ندارم. نمی‌خواهم داشته باشم. این حرف‌ها را اگر هم زمانی به آن‌ها فکر می‌کردم، حالا دیگر مدت‌هاست که کنار گذاشته‌ام. بعد از ده سال و اندی دیگر برای خودم هم مضحک است بردارم و برایتان بنویسم که مثلاً در چهار راه فلان خیابانی در پاریس و یا در فرانکفورت و یا آمستردام ایستاده بودم که چهار راه انقلاب یادم آمد. و بعد راستای دانشگاه. و از این قبیل، و یا صدای شجریان در فلان روز مرا یاد کوچه‌های زادگاه انداخت؛ وقتی شبانه مست می‌گذشتم. مدت‌هاست که این مزخرفات را کنار گذاشته‌ام. راستش به بازی شطرنجی هم که دست آخر شکست برایشان آورد زیاد فکر نمی‌کنم. می‌دانم که پیش آمده است. و هر کس که وارد بازی شود باید ببذیرد که ممکن است مات شدنی هم در پیش باشد. این‌ها را نه من، خیلی‌های دیگر هم می‌دانند. قبول می‌کنم که نمی‌توانستیم یکباره به آن برسیم. وقت می‌خواست. و تجربه اندوختن. و تجربه هر کدام مدت زمانی را می‌طلبید. بحث سر کوتاه و بلندی آن که نیست. بستگی به روحیه و توان هر شخص دارد. از نسل ما می‌دانم انتظار بیشتری می‌رفت. چرایش به

مورد سوختن بود. هم به لحاظ فعالیت‌هایش در آلمان و هم روابطش با قذافی. گفته می‌شد مواد سمتمس از طریق لیبی در اختیار IRA قرار می‌گیرد.

اما ایرانی‌ها هم هرگز نه انگلستان را به خاطر حمایتش از سلمان رشدی بخشیدند و نه آمریکا را به خاطر سرنگونی آن هواپیمای مسافربری‌شان. ضمناً سرنشینان این قطار بیشتر آمریکایی بودند تا انگلیسی. حال چه کسانی از محل کارگذاری بمب‌ها مطلع بودند؟

چهار صد کارگر به مدت چهار سال جهت ساختن تونل زیردریای مانس به کار گرفته شده بودند - به این ترتیب تونل مانند میدان مبارزه گسترده‌ای محسوب می‌شد، برای اعمال سهمگین‌ترین فعالیت‌های تروریستی.

از میان این صدها نفر، به سادگی می‌شد یکی دو نفر را یافت که آماده باشند در قبال دریافت ارقامی درشت طرحی از نقشه‌های کارشان را بدهند و همراه با آن مناسب‌ترین نقاط برگزیده برای کارگذاری مواد را.

دریاری تدابیر امنیتی، از طریق مطبوعات، تبلیغات بسیاری به راه افتاد. البته این تدابیر در مورد مسئولین ساختمانی و راه‌اندازی و بهر حال آنچه در ارتباط با داخل تونل بود، اعمال می‌شد و نه خارج از آن و نه در اعماق آب‌های دریای مانس که تونل را احاطه می‌کرد. همه اقدامات لازم ایمنی از قبیل کنترل بار توسط اشعه‌ی ایکس یا رد شدن مسافر از زیر طاقی مخصوص از نوعی که در فرودگاه‌ها داریم، انجام می‌شد... اما خرابکاران هم برای کارهایشان فرصت کافی داشتند.

چهار سال کاملاً کافی بود که نقشه اساسی بریزند، افراد لازم را بیابند و بعد فاجعه بیار آورند.

هم‌اکنون دو سال می‌گذرد و کسی هم در رابطه با این انفجار دستگیر نشده. اما خبری که شاید موجب شگفتی خود خرابکاران هم حتاً هست:

شرکت ارو تونل ۲ به تشویق سهامدارانش و به حمایت دولت‌های انگلیس و فرانسه اعلام می‌دارد که تونل زیردریای مانس در آینده بازگشایی خواهد شد. عملیات بازسازی آن آغاز شده و تا سال ۱۹۹۷ پایان خواهد گرفت. هزینه بازسازی در حد ساختمان اولیه‌ی تونل تخمین زده می‌شود. حافظه‌ام مفشوش است. از خود می‌پرسم تا بحال چه تعداد جسد در عمق آب‌های دریای مانس یعنی زیر همین خطوط آهن در حال پوسیدن است؟ آیا باز در سال ۱۹۷۷ کسی از روی خطای خاطره مسافری را به سفر با قطاری که به اعماق دریا می‌رود ترغیب می‌کند. سفر درون محفظه‌ای به عظمت و ظلمت تونلی در دل کوه‌های آلپ که البته آن، پشتوانه‌ای چو صخره دارد و این یکی بستری چو دریا..

زیر نویس:

- 1 - Kent
- 2 - Semtex
- 3 - Euro - Tunnel Company

در نقطه‌ای وسط دریا از کنار هم رد شوند. ضمناً آن روزها در انگلستان اختلاف نظرهایی وجود داشت، از همان گونه که به مناسبت بزرگداشت سالروز انقلاب فرانسه در ۱۹۸۹ در پاریس پدید آمده بود محرك اصلی در این اوضاع انهدام حومه‌ی کنت ۱ بود به دلیل کشیدن اتوبان بین دوپرو لندن. اما در مورد اوین قطاری که از طریق تونل زیردریای مانس به مقصد دوپرو از پاریس می‌رسید، مخالفت چندانی نشد.

سفیر فرانسه در مراسم حضور داشت. خانم مارگرت تاچر هم که در چهارمین دوره‌ی انتخاباتی‌اش برنده شده بود، روی سکو جهت استقبال ایستاده بود. قطار فرانسوی از راه تونل زیردریای مانس خود را برای شرکت در مراسم به آنجا می‌رساند و خانم تاچر باید به فرانسویها خوشامد می‌گفت. وزیر دفاع هم به دلالتی مبهم خانم را همراهی می‌کرد.

شاید برای ایجاد اطمینان آن عده از مخالفان که پس از پرواز ما از لوندک، شکست نقشه‌ی هیتلر را برای حمله به انگلستان هنوز خوب به خاطر داشتند. اگر آن زمان‌ها تونل زیردریایی وجود داشت، وقتش بود که از جانب ما منهدم شود! اگر چنین می‌شد آیا با پایان جنگ، ما انگلیسی‌ها آن را از نو می‌ساختیم؟

به هر حال، برای مراسم ۱۹۹۴ همه چیز از پیش خوب آماده شده بود. من خودم در دوپرو حضور نداشتم. معتقد بودم که ناظر گل ماجرا از طریق تلویزیون باشم خیلی ساده‌تر است.

وقتی قطار فرانسوی از دهانه تونل پدیدار شد، سرود ملی «مارسین» نواخته شد و سپس سرود ملی «حکومت کن بریتانیا» و نه «خداحافظ ملکه» باشد. احتمالاً ملکه هم خود در بخشی از ترمیدهای مردم سهم بود. اما خانم تاچر راست و محکم برجا ایستاده بود و نقش بریتانیا را شخصاً ایفا می‌کرد.

آن طرف دریای مانس رئیس جمهور فرانسه در انتظار خوشامدگویی به قطار انگلیسی بود. البته قطاری که مرکز به مقصد نرسید.

ما وقتی اخبار را شنیدیم که خانم تاچر تازه می‌خواست سخنرانی سنجیده و عمل‌آورده خود را آغاز کند: بمب‌هایی زیر تونل منفجر شدند و قطار بریتانیایی پیش از رسیدن به کاله با همه سرنشینانش نابود شد.

مسئول انجام این انفجارها چه کسانی بودند؟

گفته می‌شد که ماده‌ی منفجره از نوع سمتمس ۲ بود. زمان فاجعه‌ی هوایی در سال‌های هشتاد، وقتی هواپیمایی به روی دهکده‌ای در اسکاتلند سرنگون شد، فقط یک دستگاه رادیو ضبط کافی بود که سیصد گرم سمتمس را در خود جا دهد. اما از آن پس با پیشرفت‌های زیادی که شد، احتساب زمان‌بندی مواد منفجره را می‌شد از پیش نه فقط برای ساعت‌ها بلکه برای روزها بعد تنظیم کرد. انفجار اخیر زمانی رخ داد که قطار انگلیسی فقط نیمی از راه تونل را پیموده بود.

ارتش جمهوری خواه ایرلند، طبعاً مهمترین

دیگران مربوط می‌شود. اما کمتر کسی فکر می‌کند جوانترین‌شان که ماها بودیم حالا پنجاه و خورده‌ای ساله‌ایم. یعنی تا بجنبیم قلفتی باید سرازیرمان کنند توی گور. توی همین غربت خراب.

گفتم نامه‌هایتان را همه جمع کرده‌ام و آورده‌ام اینجا. در پوستوی مغازه. معمولاً طرف‌های ظهر کمی خلوت می‌شود. البته شلوغ هم که باشد کارها را بیشتر صنوقدار می‌کند. کار من بیشتر همان اوائل صبح است. تحویل جنس و چیدن آن در مغازه. از درد کمر و شانه هم نمی‌نویسم. مسخره است. چون اصلاً این‌ها نیست. سرو ته آن‌ها را جمع‌بزنی ده بیست تا صندوق میوه است که روزی نوپار باید جابجا شود. و بعد یک رفتن است تا میدان که آن‌ها را سوار یک وانت بارکنی و به مغازه بیاوری. همیشه هم یکی هست که کمک کند. راستش هیچوقت یاد نمی‌آید از این دردهایم برای کسی گفته باشم. یاد گرفته بودیم مثل خر بلانسبت شما از این بدن کار بکشیم. تنها چیزی که به آن فکر نمی‌کردیم همین دردهای جسمی بود. یا به خاک سپردن پدر بزرگ‌هامان همه این شکوه‌ها را هم به گور سپردیم. شاید برای همین بود که زیر شکنجه طاقت می‌آوردیم. می‌بینی به تعریف تازه‌ای از مقاومت هم رسیده‌ام که سابق به ذهن نمی‌رسید.

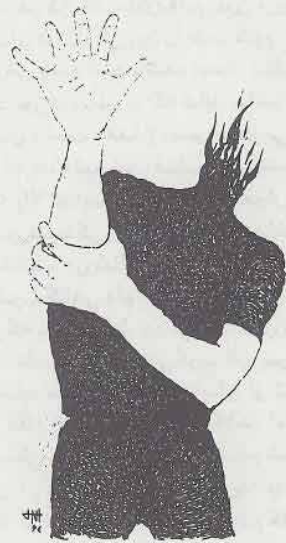
صنوقدارم دختر بیست و پنج شش ساله‌ای است که مثل خودم پناهنده است. بعد از تمام شدن تحصیلاتش بیکار بود. استخدامش کردم که هم من مشکل زبان نداشتمش باشم و هم او کاری برای خودش داشته باشد. مشکلی با او ندارم. سر وقت می‌آید و کارش که تمام می‌شود می‌رود. سر ماه هم حقوقش را می‌گیرد. بیمه هم هست. وقتی مشکلی برایش پیش می‌آید یا با مشتری ناتوانی بر می‌خورد صدایم می‌زند. این جا که می‌دانی بیشتر چیزها بسته‌بندی شده و نرخ‌گذاری شده است. برای بقیه هم که من هستم. همین نور و بر می‌پلکم. ظهرا اما می‌چمپ توی پستو و برای یکی دو ساعتی همان جا خودم را مشغول می‌کنم. خواندن روزنامه‌ای، چند ورقی از کتابی. و یا احیاناً نامه‌ای به دوستی. و یا خواندن نامه‌هاشان. در همین وقت‌هاست که می‌بینم چیزهایی می‌آیند و مثل پرده جلوی چشم‌مان می‌ایستند. سیاه می‌کنند فضا را. بعد تاریکی می‌آید. اوائل خیال می‌کردم از خستگی است. اما آدم که نمی‌تواند برای همیشه خودش را گول بزند. تسلیم می‌شوم. قبول می‌کنم تاریکی را. نوپاره می‌خوانم. چند بار خوب است نامه‌های شما را خوانده باشم؟ اگر تاریخ آخرین نامه را فقط در حساب بیاوریم حالا شش ماهی است که دستم رسیده‌اند. شش هفت‌بازی شاید آن‌ها را مرور کرده‌ام. با همان تاریکی‌های جلو چشم‌مان. گاهی می‌دهم زخم هم آن‌ها را بخواند. با این فکر که شاید روی نکاتی که ندیده‌ام تاکید داشته باشد. اما فرق نمی‌کند بدتر برایم پیشمانی می‌آورد. همان‌هایی هم که دیده‌ام یا ندیده‌ام از ذهن می‌پرند. پوستی دارم که گاه گاهی او را می‌بینم. با رانندگی اموراتش می‌گذرد. فکر نمی‌کنم جای گله باشد. از شغلش هم راضی است. نباشد هم پنهان می‌کند. مشکل وقتی است که می‌رود خانه. خوب، قصدم مقایسه نیست. تاکید روی یکی دو

چیزی است که خودتان نوشته‌اید. معلوم است که شماها هم همین مشکلات را دارید. مثلاً ناچار شده‌اید که برای کار بروید نمی‌دانم کرمان و یا اراک. سه ماهی یکبار هم برمی‌گردید تهران پهلوی خانه و زندگی‌تان. شاید هم بیشتر. یاد می‌آید حداقل یکی دو نامه را از شهرهای مختلف برایم پست کرده بودید. از خستگی هم نوشته بودید. کوبیدن چند کیلومتر راه. و بعد بدغذائی. و نق‌های کارفرماهای تازه به دوران رسیده. و نهایت عشق همان چند لحظه‌ای است که پا دراز کرده‌اید تا خیره به آسمان شب یاد دوستی که من باشم بیافتید و قلم بردارید بنویسید. گاهی هم صبح جمعه است. و دورید از نق‌نق زن و بچه. و آفتاب است و تنهائی کیف‌آوری. خوب این‌ها چیزهای است که از نامه‌های تان گرفته‌ام. چیزهای دیگری هم هست. همان‌هایی که تصویر قدیمی‌ئی را که در ذهن‌مان هست بیدار می‌کند. با پاکت میوه به خانه رفتن و با شادی روبرو شدن. حالا این‌ها را من وصل می‌کنم به نامه‌ها تان و یا در آن‌ها هست چیزی دیگری است. اما می‌شود از بین خطوط چنین تصویری را درآورد، حتا از بین دعوای خانوادگی که با هم دارید. خیال نکند دلخوری‌ها تان را ندیده‌ام. نه، دیده‌ام. دو سال پیش بود که یکی‌تان نوشته بود گویا برادر زنتش برای بردن او در سر راهش به اراک و یا نمی‌دانم قم سه هزار تومان کرایه طلب کرده بود. و بعد سر همین حرف چه قشقرقی بر پا شد. و تا چند ماه فامیل با هم حرف نمی‌زدند. همه این‌ها اما انگار آن تصویر قدیمی را مخدوش نمی‌کند. و همچنان، آدم است دیگر و خیالاتش، آن تصویر قدیمی را می‌بینم. شاید آن پدرم در یادمانده است. در گرمای بالای چهل درجه یک ماه تمام زیر تیغ آفتاب آجر می‌انداخت بالا تا آخر ماه وقتی با پاکت میوه می‌رفت خانه مورای شادی را در چشم‌ها و دهان‌ها ببیند و بشنود. غمگین هم می‌برید از زمین و از زمان. دعوا و مرافعه هم بود. سر خراج. سر خانه. سر پوست و آشنا. به طلاق و طلاق‌کنی هم می‌کشید. حتما همین‌ها را هم حالا دارید. می‌دانم. به پوستم هم همین‌ها را می‌گویم. می‌دانم مشکل دارند. خودش و زنتش با هم مشکل دارند. یا تو بچه یک بار هم که کارشان به جدائی کشید. و بعد از یکی دو سال نوپاره آشتی کردند. دومی ثمره غربت بود مال آن سالی که در ترکیه مانده بودند به انتظار تا جانی برایشان جور شود. گویا وقتی پاشان را گذاشتند در این پاریس خراب شده همه چیز شروع شد.

نمی‌گفت چه مرگش است. من هم که علم غیب ندارم. می‌دیدم که نور خودش تاب می‌خورد. مثل فرفره نور خودش تاب می‌خورد تا صبح به شب بکشد و بعد با پاکت میوه برود خانه. یک نمونه از ده‌هزار نمونه‌ای که در این پاریس خودمان داریم شنیده‌ایم را راست یا دروغ از جاهای دیگر لازم نیست جزو فهرست بیاورم. نان برآوردن مثل همان جا این جا هم مشکل است. بقالی را می‌دانید از کمک مالی پدر پروانه راه انداخته‌ام. خوب خجالتش هست. اما توی خودمان است. یعنی چیزی نیست که سر کوچک و خیابان کسی چار بزند. تا حالا که از خجالتش در آمده‌ام. اما گفتم این‌ها نیست. باور کنید همین که می‌بینم دست یکی دیگر را هم این‌جا بند کرده‌ام ته دلم خوشحالم. از کتاب‌هایی که دارم گاهی به او قرض می‌دهم. فرصت هم پیدا کنم در عوض بحث نخود و لوبیا از

همان شعر و داستان‌هایی که در قدیم خوانده بودم برایش حرف می‌زنم و یا از خاطرات زندانم. خودتان می‌دانید بدون این‌ها دنیا من خیلی سرد می‌شود. بنظر می‌آید که هشت یا ده ساعت کار است. پشتش را دیگر نمی‌خواهند ببیند. این که این هشت یا ده ساعت کار عمر توست که دارد می‌گذرد. ما هم که عادت نکرده‌ایم بدون فروغی هر چند کم چنان در زندگی روز را شب کنیم. حالا اسممان عوض شده است، شده است. دیگر آن ته مانده پت‌پت نور درونمان را که نباید حاشا کنند. هیچوقت نبوده است. همان تصویر قدیمی هم به من و تویی که داشتیم زیر آفتاب می‌بالیدیم زنده بود. فقط به بالا انداختن آجر که دلش خوش نبود. همین‌ها خورشیدکی، ستاره‌ای در ذهنش و در دلش می‌کاشتند که روشنائی و گرمایش را احساس می‌کرد. خوب گاهی دلم می‌سوزد. برای خودم صنوقدارم که باید در اول جوانی شب تا روز پشت دخل بنشیند دلم می‌سوزد. می‌گویم گور پدر نخود و لوبیا. شاید سر و ته حرف‌هامان از شعر و داستان در هفته به ده بیست دقیقه نکشد. اما خوب است. خستگی را رفع می‌کند. مطمئنم شما هم همین‌ها را آن جا سر کارتان دارید. پدرم که داشت. یاد می‌آید هفت هشت ساله بودم که گاهی می‌رفتم همراش. وقت ناهار که می‌شد یکی می‌نشست و مثنوی از حفظ می‌خواند. با همان دو دانگ صدایش چه‌ها که نمی‌کرد. من که سرم نمی‌شد. اما به چشم‌های پدر که نگاه می‌کردم در می‌آورد. از یاد می‌برد. همه چیز را از یاد می‌برد. من را که نشسته بودم کنارش و نان لترمه گاز می‌زدیم و خستگی خودش را.

به دوستم می‌گفتم زیاد سخت نگردد. فکر می‌کردم از خستگی است و از فرفره چرخیدن نور خودش است که صبح را به شب برساند. یک روز، یادم نیست هوا ابری بود یا نه، وقتی آمد این‌جا نامه یکی‌تان را گذاشتم جلوش که بخواند. چیز فوق‌العاده‌ای توش نبود. همین حکایات روزمره. مرضی بچه‌ها. و خستگی از کار. و سگ‌بو زدن از شب تا صبح. و پشت به هم خوابیدن زن و شوهر برای هفته‌ها و ماه‌ها. و بعد نق‌نق این‌ها آن. چیزهایی که به زندگی ما هم در این‌جا می‌خورد. من خواستم ببیند که آسمان آن‌جا هم همین رنگ است. برداشت چند خطی را خواند و گذاشت زمین. گفت نمی‌تواند. چشمش سیاهی می‌رود. به او پیکه نکردم. گذاشتمش به حال خودش. سیگارش را که کشید رفت. دم غروب وقتی در مغازه را پائین می‌کشیدم پیداش شد. گفت پوست دارد چند ساعتی برایم درد دل کند. به پروانه زنگ زدم یا نزدیم یادم نیست. رفتیم و در کافه‌ای نشستیم. تو تا قهوه سفارش دادیم. گفت مدتی است می‌خواهد سر موضوعی با من حرف بزند. حدس می‌زنم. باید بین خودش و مهری باشد. نگاهش کردم. معلوم نبود مرا می‌بیند یا نه. از ذهن گذشت باز ماهیاست که سر روی یک بالین نگذاشته‌اند و حالا تا بخوانند نوپاره به هم گره بخورند کلی مشکل سر راهشان سبز شده است. و نمی‌دانند، نه او و نه مهری، که چگونه تماشا کنند و با کارهایشان فقط فاصله‌ها را زیادتر کرده‌اند. پرسیدم همان داستان قدیمی است؟ سری تکان داد. گفتم فکر می‌کردم دیگر به آن عادت کرده باشید. آخر یکی شما که نیستید که این وضع را دارید. گفت نه بدتر شده است. وقتی خسته گرفته به خانه برمی‌گردد تازه کارش شروع می‌شود.



میز بود. و جفت مان به آن دست زنده بودیم. مانده بودم چه بگویم. گفتم غیر از این ها باز چیز دیگری رخ داده است. گفت نه. ولی معلوم بود چیزی هست و آزارش می دهد. قسمش دادم، به دوستی مان. گفت سر همین جدا خوابیدن شان مدتی بود که شروع کرده بود به متک پرانی. نمی دانست از کی این داستان بی خاصیتی مهندس های کشاورزی را در روستاها شنیده بود. چونکی که از زبان زنان روستائی این جا و آنجا شایع کرده بودند. وقت و بی وقت جلو دوست و آشنا می پراند که مردای ما در این جا شده اند مهندس کشاورزی. به رونمی آورد. می گفت شوخی است. دلش اما می سوخت. نه برای خودش. فکرش را که می کرد و می دید اگر واقعاً همین طوری هم بود که او می گفت، با این که نباید شوخی کرد. اگر هست غمناکه یک نسل هست که بعد از آن همه بوییدن ها حالا خسته. بی رمق، با این همه هنوز از پا نیفتاده دارد یک کاری می کند ببیند می تواند دیواره های شکسته وجودش را به هم بند بزند یا نه. نسلی که عقیم نشده عقیمیش را چار می زنند.

دستش را بی هوا برد طرف فنجان. دسته اش را لمس کرد. بعد دوباره کشید عقب.

گفت بگذار و مریز با هم می ساختند تا همین دو روز پیش. وقتی صبح از خواب پا می شود، می بیند ظرف ها آشپزخانه هنوز نشسته مانده اند. می شویدشان. چائی هم دم می کند. می رود توی اتاق می بیند مهری نه خواب نه بیدار در رختخواب دراز کشیده است. لباس خواب تنش است. و شانه لختش پیداست. یاد حرف هاش می افتد. حس می کند در آن ها رنجشی هم بود که باید می دید. خوب چیزهای دیگری هم یادش می آید. چیزهایی که بدون آن ها حس می برای من و تو نمی ماند. شبی، نصف شبی از او را، وقتی پشت پنجره ایستاده بود و به باران نگاه می کرد. حالا این در تصورش بود یا نه. مهم نبود. مهم دیدن است و خیال کردن. می رود کنارش دراز می کشد. دست می گذارد روی شانه اش. مهری چشمش را باز می کند. دست می گذارد روی پیشانی اش. می گوید ظرف ها را شسته است. و چائی را هم دم کرده است. می خواست از پلک های روی هم خوابیده او بگوید. یا همان تصویری که از او یادش آمده بود. ایستاده در پشت پنجره و گوش دادن به صدای باران. خوب یا بد یک جور می باید این رشته بریده را وصل می کرد. مهری در می آید که خوب پس حالا مانده است که و سسه بکنشی و بروی سر کارت.

این را که گفت. باشد. و قهوه نخورده از کافه بیرون زد. معلوم بود نمی خواست اشک هایش را ببینم. نشستم برای چند ساعتی، در همان جا. و با همان نو فنجان قهوه بازی کردم. بی آنکه لب به یکی شان بزنم. دیر وقت بود که رفتم خانه. پروانه خوابیده بود. بچه ها هم. خسته کوفته من هم رفتم در اتاق پذیرایی دراز کشیدم. صبح هم ناشتا نخورده زدم بیرون. باید خودم را می ساندم میدان که خوار و بار تحویل بگیریم. نشد. جنس بنجل بود. تحویل نگرفتیم. قرار شد غروب برویم با طرف حسابان حرف بزنیم. تنها نبودم. چند نفر دیگر هم بودند. بچه های ترک و عرب. باز دیر وقت رفتم خانه. البته پیش از آن به پروانه گفته بودم. صبح هم که از خانه بیرون می زدم باز ندیدمشان. شب که برمی گشتم. پاکتی میوه با خودم بردم. وقتی

رسیدم پروانه خانه نبود. بچه ها بزرگه داشت تلویزیون تماشا می کرد کوچک هم داشت توی اتاقش مشقش را می نوشت. گفتند مادرشان رفته است خانه یکی از دوستانش دیر وقت می آید. کمی با بچه ها سر و کله زد بعد رفتم توی اتاقم. نمی دانم چرا یاد نامه هاتان افتادم. رفتم همه آن ها را برداشتم. و شروع کردم به یکی یکی خواندن. خواندن نامه هم در غربت عالی دارد. در هر کلام خاطره ای برای تو زنده می شود. نام اشخاص یاد هائی را در تو زنده می کند. با یکی شان کودک می شوی و سر در دامن او می گذاری. با نام دیگری به کوچی می روی. کوچی ها تو را به خیابان ها می برند. خیابان هائی که به باغ های دور از شهر کوچکی می پیوندند. در همین جستجوها بودم که یکباره چشم افتاد به تصویری که در نامه یکی تان بود. لم داده بودید روی تخت در یکی از کمپ های کارگری، نور از زن و فرزند، خسته از کار مزدوری، با عالمی در روح که پامال نان می شد. بعد ناگهان شاخه نخلی را می ببیند که در بیرون با حرکت بادی در قاب پنجره تکان می خورد. دیوانه شدم. باور می کنید چند بار خوانده بودم و آن را ندیده بودم. زخم که آمد صدایش زدم. قصدم این بود که این تکه نامه را نشانش بدهم. همان شاخ سبزی را که در باد تکان می خورد. اما نمی دانم چرا یاد دوستم افتادم. گفتم خوبست از ماجرای او هم بدانند. به هر حال به هم ربط پیدا می کرد. می خواستم او هم ببیند که چطور گاهی وقت ها جلو چشم آدم سیاه می شود. هنوز حرفم را تمام نکرده بودم که درآمد حتماً دوست چنابعلی هم یک صندوقدار خوشگل و جوان زیر سر دارند.

خوب. پیش نرفت. نمی توانست پیش برود. صبح هم راستش با اینکه دلم می خواست بروم جلو و وقتی پروانه تنها خوابیده بود دستی روی موهایش بکشم، نرفتم. تنها که کاری کردم این بود که نامه ها را دسته کنم و با خودم بیاورم اینجا. و شروع کنم به خواندن. خوب می البته چشم سیاهی می رود. اما باید کاری کنم. لازم دارم که آن ها را ببینم. خیلی چیزهاست که ندیده ام. امیدواری می دهد. این ها را حتماً می فهمی. این جا هم داریم. همان تصویر را می گویم. شاخ سر سبز نخلی که در باد تکان می خورد. مثل ایستادن مهری وقتی باران می آمد در کنار پنجره. و گوش دادنش به صدای دلنشینی که شب را آکنده از صدای موسیقی می کرد. چند روز پیش هم یکی دیگر داشتم. شاید بنظر کوچک بیاید. صندوقدارم آخر وقت برگه کنده شده از دفتری را جلوم گذاشت. و با خجالت گفت ترجمه ای است که دوستش از شعر یک شاعر فرانسوی کرده است. خواندمش. ترجمه شعری بود از رمبو. معلوم بود که کار خودش بود از خطش می توانستم بفهمم. اما می دانی خوب ما در اینجا خوب به هم نگاه نمی کنیم. این طوری است که مهری یا پروانه فقط سیگار کشیدن شان به چشم می آید. و یا غر زدن هاشان. و یا آن جا، آن کافه متروک با نو فنجان قهوه سرد به دیده نمی آید و گرنه می بینی که ما هم داریم. با این که تصویر قدیمی مخلوش شده است. باز هم هست. نه چندان بزرگ. اما آنقدر هست که قاب پنجره ای را پر کند. اما گفتم این جا، البته خیلی سخت است. ما خوب به هم نگاه نمی کنیم. نه، اصلاً.

گرگی

ترجمه: زنده یاد شاپور مشعوف
از متن آلمانی کتاب «پسرب ورامینی»
نوشته: مسعود عطائی

در سرزمینی که جانور دوستی آخرین چیزی است که دوباره اش فکر می شود، در کشوری که مردم فقط از روی لذت آزار رسانی، بال پرستو را با چوب می زنند و می شکنند، آنجا که پشت مهره‌ی گنجشک را با سنگ قلاب خورد می کنند، آنجا که کمر الاغ در زیر بار سنگین نوتا می شود و به جای همدردی باز هم ضربه‌های تاز یانه نثارش می کنند، آنجا که سگ نجس است و بر روی گربه‌ای که گوشت نذیده، بزین می ریزند و آتشش می زنند، در چنین جانی، زندگی یک سگ یعنی زندگی «گرگی» ما نمی تواند خیلی رشک انگیز باشد.

او از نژاد سگ‌های اصیل «پوزه باریک» بود. مویش سفید و نرم و پنبه‌ای بود و گوش‌هایش برآز. وقتی که سرحال بود دمش را راست به بالا نگاه می داشت ولی آنچه که بیش از هر چیز او را دلپذیر می کرد، گیرایی چشم‌هایش بود. چشمان گرگی نه تنها همان حالت وفاداری چشم سگ‌ها را داشت بلکه علاوه بر آن، از چشمانش زندگی و حساسیت می درخشید و از آن گرمائی می تابید. در آن چشم‌ها چیزی بود که به غلط به آن حالت انسانی می گویند، حالتی که آن را کمتر از همه، در نزد آدم‌ها می توان یافت.

در سپیده‌ی صبح، چه در تابستان و چه در زمستان، او پیش از همه‌ی افراد خانواده‌ی چند

نفره ما بیدار می شد. و ورزش صبح‌گاهی اش را فرزند، با چهار بار نوبدن به نور باغ میوه انجام می داد. در طی سال‌ها که گرگی در خانه ما بود - و تا وقتی که من به یاد می آید او با ما بود - گرگی برای هر فصل از سال، جای معینی را برای خودش انتخاب کرده بود که به آن علاقه داشت. در بهار، نور درخت چنار بازی می کرد. در تابستان در کنار جوی آبی که با زمزمه از کنار خانه می گذشت به رویا فرو می رفت. در پاییز، جایش پشت انباری بود، میان درخت انار و درخت انجیر، و در زمستان، وقتی که سرما سوز داشت، جایی در روی پائنداز، چمباتمه می زد تا اینکه کمی از گرمای دلچسب داخل خانه که به هنگام باز کردن در به بیرون می وزید به او بدمد. برای همین هم گاه به گاه، او حتی لگدهای دردناک کسانی را که به هنگام آمد و رفت او را مزاحم می پنداشتند به جان می خرید. جز مادر من، کس دیگری به گرگی لطفی نداشت. پدرم او را با دودلی تحمل می کرد. برادران و خواهرانم به او بی مهر بودند و بچه‌های همسایه، بیرحمانه انیشتش می کردند. حالش، حال سگی را می ماند که نیم دلش غمگین و نیم دلش شاد بود.

راستی او از کجا آمده بود؟ این را هیچکس دقیقاً نمی دانست. کسی می گفت که او سال‌ها پیش، در حالیکه از سوی یک گروه سگ‌های ولگرد دنبال می شد، به سوی خانه‌ی ما گریخته بود و مادرم که قلبی پذیرا برای ضعیفان و درماندگان داشت او را پناه داده بود. در ده ماه، یک سگ حتی مجاز نیست استخوانی را که قصاب پور می اندازد بخورد، آنجا که سگ اگر به کانی نزدیک شود یا پاشیدن آب رانده می شود - آنجا که اگر سگ، ظرفی را دم بزند و باید هفت بار کس بخورد تا نجاستش زوده شود - در این دهکده، در خانه‌ی ما گرگی این امتیاز را بدست آورده بود که اگر هم محبوب نیست، دستکم حضورش تحمل می شود، بخصوص آن هم در خانه‌ی مردی بسیار مؤمن، چون پدر من که نوبار به مکه رفته بود. با این همه پدرم میانه‌اش با سگ بد نبود و حتی گمان می کنم که با گذشت زمان کمی هم به او خو کرده بود. وقتی که بچه بودم می توانستم صدای زوزه‌ی سگ کتک خورده را تقلید کنم و در این کار مهارت پیدا کرده بودم - بارها برای اینکه سر به سر پدرم بگذارم، خود را قایم می کردم و از آنجا ادای زوزه‌ی گرگی را درمی آوردم - وقتی پدرم این صدا را می شنید فریاد می زد - «سگ را بیخود نزنید، ولش کنید». ولی از نیش زبان همسایگان و ملامت‌های ملای ده، پدرم رنج می کشید. برای آنها قابل فهم نبود که چگونه یک حاجی با خدا، حیوانی را که رسول خدا ناپاکش خوانده است در خانه‌ی خود راه داده و نگاه می دارد.

گرگی بیش از همه از دست بچه‌های محله زجر می کشید. طبیعی است که بزرگترها در این باره برای بچه‌ها سرمشق بودند. چنین بود که اغلب وقتی بچه‌ها دسته جمعی با سنگ و چوب به سوی سگ یورش می بردند، از طرف بزرگترها ترغیب و پشتیبانی می شدند.

در یک بعد از ظهر پاییزی، بچه‌ها گرگی را در یک کیسه کردند و گردن کیسه را با ریسمن بستند، بطوریکه فقط کله‌ی کوچک گرگی با آن چشمان درشت سیاهش از کیسه بیرون بود. بچه‌ها او را

با این کیسه توی حوض انداختند و غش و ریسه می رفتند وقتی که می دیدند گرگی چگونه ناامیدانه و ترسیده از مرگ، برای نجات خود دست و پا می زند. باز هم این بار مادرم بود که او را در واماندگی اش رهانید و از غرق شدن نجاتش داد و بچه‌ها را متواری داد.

گرگی بسیار دلیر بود. اغلب با سگ‌های بسیار از خود بزرگتر و قوی‌تر کلاویز می شد. به خاطر همین شجاعتش بود که غالباً از این جنگ و ستیزها پیروز در می آمد و وقتی که زخمی و خسته به خانه می آمد یگراست به سراغ مادرم می رفت و با نگاهی نیازمند و نگران، چشم به او می بوخت. چند کلمه‌ی تحسین آمیز، مثلاً «آفرین گرگی» برایش کافی بود که همه درهایش را فراموش کند. آنوقت به گوشه‌ای می خزید و زخم‌هایش را می لیسید.

با آغاز تاریکی در اول شب، با قدقد مرغ‌ها، شغال‌ها دسته‌جمعی از دشت‌های نزدیک ده وسوسه می شدند و به باغ میوه روی می آوردند و با شیونگی که مو را بر تن راست می کرد، با هم فریاد سر می دادند. گرگی فداکار ما، پارس‌کنان به آنها حمله می کرد و آنها را به فرار و می داشت. فقط یکبار به طور خطرناکی شغال‌ها بر او زخم زدند و او خون‌آلود خود را به خانه رسانید و جلوی پای مادرم بیهوش شد. حتی داغ آن زخم‌های عمیق هم مانع نشد که باز هر شب به سراغ شغال‌ها برود و آنها را فراری دهد. به خاطر همین جراتش بود که اسمش را گرگی گذاشته بودیم. گرگی خیلی دوست داشت تحسین شود و برای دستیابی به آن از هیچ تلاشی روگردان نبود و هر خطری را به جان می خرید. در این راه هیچ مانعی برایش بزرگ نبود. هیچ آبی برایش گود و هیچ بامی برایش بلند نمی نمود. گرگی اهل ناله و گلابه نبود با اینکه او بیش از همه، دلیلی برای شکایت داشت و وقتی که کسی او را بی جهت و حتی به سختی کتک می زد، او فرار نمی کرد بلکه همانجا می ماند و زیر چشمی با نگاهی غمگین به شکنجه‌گرش نگاه می کرد. مادرم می گفت که حتی اشک در چشمان گرگی دیده است.

وفاداری و ارادات‌ورزی اش به خانواده‌ی ما حد و مرزی نمی شناخت. روزی از روزها که خواهرم، خواهر بزرگتر از خودم، کوزه‌ی مربا را شکست، از روی زبونی شکستن آن را به گردن گرگی انداخت و این درست روزی اتفاق افتاد که پدرم با همسایه‌مان دربار‌ه‌ی گرگی بگو مگونی داشت. پدرم که از پیش عصبانی بود، گرگی را از خانه بیرون انداخت و دستور داد که کسی نباید او را دوباره به خانه بیاورد. با همه‌ی خواهش و تمنای مادرم، پدرم سرسختانه روی حرف خود باقی ماند. فردا صبح گرگی را نیمه‌جان از سرما، بیرون دروازه باغ پیدا کردیم.

معلوم بود که پدرم چقدر از این تصمیم خود ناراحت شده است. بعدها فهمیدیم که کسانی سعی کرده بودند گرگی را با نان و تکه استخوانی به سوی خود بکشانند ولی این سگ با همه وسوسه‌ها مقاومت کرد و حتی یک قدم از خانه ما دور نشد.

با این کارها و هزاران مثال دیگر، شبیه به این، بود که گرگی دل اهل خانه را یک به یک بدست

آورده بود. مهربانی اش، حتی دل سخت برادر بزرگترم را هم نرم کرده بود. هیچک از ما حالا نمی‌خواستیم بی‌گرگی زندگی کنیم. گرگی دیگر آن سگ پیر منفور نکت نبود. بلکه یکی از ما بود که حق داشت در تابستان گوشه‌ای خنک و در زمستان لانه‌ای گرم داشته باشد. اکنون او در میان ما نباید فقط نان رحمت بخورد، بلکه حق داشت از محبت هم برخوردار باشد و در برابر بیگانه‌ها حمایت شود و از بدرفتاری‌ها مصون بماند.

دیگرگونی تدریجی احساس ما برای این سگ کم‌کم، رفتار و شخصیت او را عوض کرد. چابک‌تر و فزونی‌تر شد. اکنون گردش چهارپاره روزمره او به نور باغ میوه سریع‌تر شده بود و حالا دمش را همیشه سر بالا نگاه می‌داشت.

در نگاهش دیگر اثری از غمگینی دیده نمی‌شد. برعکس، از آن چشمان سیاه درشت، اکنون عشق زندگی و سرزندگی می‌درخشید. آخرین جمعه ماه مهر، یک روز پاییزی دلگیری بود. نخستین برگ‌های زرد خزان رقصان بر زمین می‌افتادند. آواز خوش پرندگان باغ میوه، هر چه خاموش‌تر می‌شد به جایش قار قار گوش‌خراش کلاغ‌های بر روی درخت کهن بلوط که نزدیک جوی بود هر چه رساتر به گوش می‌رسید که نشانه پایان این تابستان بود.

در شب پیش ما مهمان زیادی داشتیم. نزدیکی‌های صبح بود که همه ما بالاخره به بستر رفتیم. حدود ظهر، یکی بعد از دیگری برخاستیم. تازه بعد از صبحانه بود که متوجه غیبت گرگی شدیم. ما عادت داشتیم که او همیشه در موقع غذا در نزدیکی ما باشد تا چیزی هم از غذای صبحانه به او برسد. در حالت عادی این دیدن پرمسداش به نور باغ بود که مارا بیدار می‌کرد. حتی اگر ما به خاطر خستگی مان این صدا را نشنیده باشیم، او با اولین صدا زدن ما، به تندی برق درجا حاضر می‌شد. با دلشوره به جستجویش به راه افتادیم. در پشت انباری، میان درخت انار و درخت انجیر، گرگی بر زمین افتاده بود. از پوزه‌اش خون بر زمین ریخته و لخته شده بود. او را زهر داده بودند. نمی‌شد باور کرد که این همان گرگی است که روز پیش سرز و سرزنده از روی جوی و بوته می‌پریده است. چشمان درشت سیاهش بازمانده بود و غمزده در زیر آفتاب می‌درخشید. ما درم می‌گفت نو قطره اشکی در آن چشمان دیده است.

امروز که سال‌های بسیاری از مرگ گرگی می‌گذرد، من بسی از ویژگی‌های او را در خودم باز می‌یابم. هزاران فرسنگ نور از خانه‌مان، من چون یک جدامی طرد شده از خانه رانده را می‌مانم. من بمانند کسی که پناهگاهی می‌جوید به اینجا آمده‌ام و اگر از چند مورد استثناء و محصول بگیریم، بجای مهربانی و سامان یافتگی، مزه‌ی نفرت از خارجی را چشیده‌ام و رویگردانی به خود دیده‌ام. من هم ده‌ها سال، پوستی بی‌غش چسته‌ام و جز سر آب آشنائی‌های سراسری و رفاقت‌های دروغین نیافته‌ام، من هم چون گرگی، پارها خود را به خطر انداخته‌ام و هر بیمی را به

ریشه در افکار شیطانی‌ای دارد که روح نویسنده را تسخیر کرده است:

«بعضی از روح‌ها با شیطان پیمان بسته‌اند. روح این نویسنده روح یک قاتل است از قتل تغذیه می‌کند. آنقدر در تمام عمر به توصیف این عمل شیطانی پرداخت که نو روز پیش خود به سرنوشت شخصیت آخرین داستانش دچار شد.»

سرایدار نفسی تازه می‌کند و نگاهی به اطراف می‌اندازد و آهسته می‌پرسد:

«شما هراس را خوانده‌اید...»

صفحه‌ی اول روزنامه‌ها از عکس‌های سیاه و سفید و یا رنگی هانس ک... همراه با مقالات مفصلی درباره‌ی شخصیت نویسنده و چگونگی وقوع قتل پر شده بود. اما چیزی که به نظر عجیب می‌آمد و تنها یک روزنامه‌نگار نکته‌بین به آن اشاره کرده بود، این بود که از این قتل که نظایر آن هر روز اتفاق می‌افتاد، چنین مسئله‌ حادی ساخته شده بود. این روزنامه‌نگار که تا آن زمان کسی او را نمی‌شناخت، به خاطر مقاله‌ی پرخاشگرانه‌ای که در یکی از روزنامه‌های محلی شهر به چاپ رسانده بود، تبدیل به دومین شخصیت منفور اهالی گردیده بود. تا جایی که عده‌ای او را شریک جرم دانسته و خواهان دستگیری او بودند. روزنامه‌ی پر فروش عصر نوشته بود: «...حضور آدم‌هایی از این قبیل، برای سلامتی جامعه و شهروندان، خطری است جدی، کسی که قتل را یک مسئله‌ی عادی تلقی می‌کند و عکس‌العمل دادگستری - خانه‌ی عدالت - را در برابر قاتل به مسخره می‌گیرد، خود شریک جرم این قتل است...»

هانری ن... روزنامه‌نگار گوشه‌گیری بود که از نزدیک بیشتر به دائم‌الخمرها می‌مانست. موهای آشفته و چربش همیشه پر از شوره‌هایی بود که بر شانه‌هایش هم می‌ریخت. عینک ته استکانی‌اش چشم‌های او را ترسناک‌تر می‌کرد، و این ظاهر برانگیختن تفری را که اهالی نسبت به او از خود نشان می‌دادند، آسان‌تر می‌کرد. چیزی نگذشت که کار بالا گرفت. مقاله‌ها یکی پس از دیگری درباره‌ی او و زندگی گذشته‌اش به چاپ می‌رسیدند و همه‌جا شایعات زیادی درباره‌ی زندگی خصوصی او بر سر زبانها بود.

هانس ک... بتدریج فراموش شده بود و هانری ن... آماج خشم و غضب مستقیم اهالی قرار گرفته بود. تظاهرات خودجوش و گسترده‌ای که در شهر به پا می‌شد مسئولین دادگستری را بر آن داشت که برای حفظ جان هانری ن... خانه‌ی او را تحت مراقبت‌های ویژه قرار دهند. با این وجود جان هانری ن... همچنان در خطر بود. لذا خانه‌ی عدالت در نامه‌ای از او خواست تا برای مدتی او را به زندان منتقل کنند. هانری ن... این پیشنهاد را تنها به شرطی پذیرفت که او را به همان سلولی ببرند که هانس ن... را زندانی کرده بودند. این پیشنهاد مورد قبول وزارت دادگستری قرار گرفت.

سالها بعد وقتی هانری ن... به جرم قتل هانس ک... برای بار دوم به زندان رفت، در خاطرات خود نوشت: «دوستی و نزدیکی من با هانس ک... بزرگترین پدیده‌ای بود که می‌توانست در زندگی‌ام

جان خریدم تا تأیید و آفرین بشنوم ولی با پیش‌دآوری‌ها روبرو شده‌ام و جز روی برتابی و پوزخند نچیده‌ام. من هم چون گرگی در زمانی نابجا و مکانی نابجا به جهان آمده‌ام و هم چون او، پیرامونم مرا نفهمیدند و در همه زندگی‌های غریبه‌مانده‌ام. من هم چون گرگی زهرزده شده‌ام، زهرزده از دوستی‌های ریائی و از حرص اطرافیان، از رشک و حسد فرومایگان، زهرزده شده‌ام از دیدن چهره‌های آشنائی که هر روز می‌بینمشان و هنوز هم برای من بیگانه مانده‌اند. زهرزده از انسان‌هایی که با آنان هر روز سخن می‌گویم و حرف‌هایشان را نمی‌توانم بفهمم.

پاره‌ای از فیلسوفان را باور بر این است که پس از مرگ، هر جاننداری در جهانی دیگر باز خواهد زیست. با این همه شایهات، آیا فکر بیجائی است اگر بپندارم که روح گرگی در من حلول کرده و به زندگی خود در من ادامه می‌دهد؟

آرامش



محمود شکرآلی

با اینکه قاتل را دستگیر کرده بودند و دیگر دلیلی برای ترس وجود نداشت، هنوز خیلی زود بود تا اهالی خاطره‌ی این نو روز گذشته را فراموش کنند. ترس آن چنان در همه رخنه کرده بود که به گفته‌ی سرایدار:

«می‌بایستی سال‌ها بگذرد تا بتوان از شر این کابوس‌رهایی پیدا کرد.»

قاتل نویسنده‌ی معروف داستانهای پلیسی، چهل ساله با قد متوسط، شانه‌های پهن، موهای بلند خرمایی رنگ و عینک شیشه‌گرد دسته سیاه، از نویسنده‌های نادری بود که هر کس حداقل یک کتاب از او خوانده بود. شهرت فراگیر این نویسنده مدیون فضاهای خاصی بود که قتل‌های داستانهایی که می‌نوشت در آن صورت می‌گرفت. در آخرین کتابی که این نویسنده منتشر کرده بود، کم و کیف واقعه‌ای که نو روز پیش در آپارتمان سیمون آ... اتفاق افتاد، به نحو زیرکانه‌ای پیش‌بینی شده بود. این تصادف به نظر سرایدار

با زندانی شدن هانری ن ... بتدریج آرامش به شهر بازگشت و این قضیه می‌رفت به فراموشی سپرده شود که سربدار - درست به همان شکلی که هانس ک ... در «هراس» پیش‌بینی کرده بود - به دست زنش به قتل رسید. این اتفاق، علیرغم سعی میزبانه‌ای که خانگی عدالت برای جلوگیری از نشر خبر آن کرد، در مدت کوتاهی آتش زیر خاکستر جریانات پیشین را شعله‌ور ساخت و نوباره کتاب «هراس» بر سر زبانها افتاد. «هراس»، با وجود چندین بار تجدید چاپ، دیگر نایاب شده بود و برای جلوگیری از اشاعه‌ی بیشتر ترس عمومی، وزارت فرهنگ تصمیم گرفت تا از تجدید چاپ‌های بعدی این کتاب جلوگیری کند. هر شهروندی «هراس» را می‌خواند تا جای خود را در سری قتل‌هایی که هانس ک ... در کتابش پیش‌بینی کرده بود بیابد. هراس چون بختگ روی شهر افتاده بود و هر کس برای حفظ جان خود می‌کوشید هر چه ممکن است کمتر از خانه بیرون بیاید. بازار شایعات هرگز تا به این اندازه اوج نگرفته بود. هر روز خبر وقوع قتل در گوشه‌ای از شهر دهان به دهان می‌پیچید و با وجود تکذیب مکرر خانگی عدالت و دعوت مقامات به آرامش، شهروندان برای حفظ جان خود شهر را ترک می‌کردند و چیزی نگذشت که خیابان‌ها چهره‌ی خیابان‌های شهرهای طاعون‌زده را بخود گرفتند.

این اخبار به زندان نیز نفوذ می‌کرد. هانس ک ... و هانری ن ... با دقت این تحولات را دنبال می‌کردند و هر لحظه بدون آنکه در «هراس» قتل در زندان پیش‌بینی شده باشد، منتظر عکس‌العمل زندانیان دیگر بودند. طولی نکشید که این انتظار به پایان رسید و زندانیان در قیامی خواستار تبعید این نو خطر بزرگ شدند. وزارت دادگستری این بار تصمیم گرفت قاطعیت از خود نشان داده و تسلیم فشار زندانیان نشود. مسئولین زندان در اطلاعیه‌ای نوشتند: «... شایعات و خرافات، مردم ساده‌لوح را بر آن داشته است که خانه و شهر خود را ترک کنند. آنها از یک مسئله‌ی ساده که شبیه آن هر روز اتفاق می‌افتد، معضلی ساخته‌اند که نور از هر نوع واقعیت است ...»

این اطلاعیه که شباهت زیادی به مقاله‌ی هانری ن ... داشت، آتش خشم زندانیان را افروخته‌تر کرد و آشوب گسترده‌ای که در زندان به پا شد خانگی عدالت را مجبور به عقب‌نشینی کرد. اما تبعید این نو زندانی کار آسانی نبود و هیچ زندان دیگری آماده‌گی خود را برای پذیرش آنها اعلام نکرد. لذا جلسه‌ی فوری و استثنائی به دستور مقامات عالی‌رتبه تشکیل شد تا راه حلی برای این بحران پیدا شود. تمام مشاورین و سیاستمداران برای شور به این جلسه فراخوانده شده بودند. پس از ساعت‌ها بحث و گفتگو بالاخره راه حلی که یکی از مشاورین نزدیک وزیر دادگستری پیشنهاد کرد، مورد قبول اکثریت قرار گرفت. این راه حل که به اعتراف خود مشاور از محتوای کتاب «هراس» الهام گرفته شده بود، آزادی مخفیانه‌ی نو زندانی بود. او اظهار می‌داشت که: «... تنها راه مقابله با افکار عمومی بی‌اهمیت جلوه دادن قهرمان‌های ذهنی آنها است ...»

مردم برای مقابله با ترس از مرگ به مبارزه با نو قهرمان تخیلی خود برخاسته‌اند. این نو قهرمان به پیام‌آوردان مرگ تبدیل شده‌اند و مبارزه‌ی با آنها به مردم این توهم را داده است که می‌توانند با مرگ مقابله کنند ... آزادی این نو زندانی شکستن توهمات مردم است ...»

و در برابر سوال عده‌ای برای تامین جان هانس ک ... و هانری ن ... مشاور لب‌خندی زده و می‌گفت:

«... کسی که پس از مدت‌ها احساس می‌کند به راه حلی در برابر ترس از مرگ دست یافته است به هیچ‌وجه خود به نابودی این راه حل اقدام نخواهد کرد. قاتل طبق پیش‌بینی‌ای که خود هانس ک ... در «هراس» کرده است به دست کسی به قتل خواهد رسید که در دام این کتاب نیافتاده باشد ...»

جلسه دستور آزادی هانس و ... و هانری ن ... را صادر کرد. وقتی خبر به هانس ک ... رسید با خنده به هانری ن ... گفت: «آرامش در شهر طاعون زده. این شروع خوبی برای داستان آینده است.»

مسعد مافان

این دشمن خونخوار کیست؟

دردلی با اسماعیل خوبی

کار نشر کتاب فارسی اگرچه در شروع آن یعنی اوایل سال‌های ۸۰ تا چند سال اول پس از آن هم خود را تنها مصروف امور سیاسی می‌کرد و باور امکان بر آن بود که فرآیندی زودگذر و موقتی است. اما پس از گذشت یک دهه وارد عرصه‌ی جدی‌تر شد. در این عرصه دیگر از کثرت آثار شعارگونه خبری نیست. بل تکنیک، زبان و محتوا، خود را در قالب فرم‌های مدرن نمایان کرد. این عرصه دیگر برای دست‌اندرکاران سیاست دیروز راهی نگذاشت تا خود را همگام مروج جدید کنند.

بین سالهای ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۲ بیش از ۱۰۲۹ عنوان کتاب منتشر شده است. تعداد ناشران در این دوره نیز بیش از ۸۰ بوده‌اند. (۱) از سال ۷۲ به بعد، و یا دقیق‌تر از سال ۷۲، این مسیر سیر نزولی را طی کرد. بیش از دو سوم از ناشران کار خود را تعطیل و یا محدود کردند.

برای پاسخگویی به چرایی این وضع شاید بهتر باشد به توضیح تیراژ و میزان مخاطبین بپردازیم.

* تیراژ متوسط در خارج کشور ۵۰۰ نسخه است.

* این تیراژ بستگی چندانی به کهنه یا تازه کار بودن نویسنده ندارد. تنها تفاوت در این است که گروه نخست همین تیراژ را در فاصله‌ی زمانی مثلاً دو ساله به فروش می‌رسانند در حالی که گروه دوم مدت زمان طولانی‌تری را برای توزیع این تعداد صرف خواهند کرد.

مقدمه‌چینی می‌خواهم به این برسم که وقتی اثر نویسنده و شاعر طراز اول مملکت ما اسماعیل خوبی در خارج از کشور به چاپ می‌رسد، چه چیزی عاید مواف بیچاره می‌شود؟ آیا بیش از ۵۰ یا ۶۰ نسخه‌ای که خوبی خود از آن سخن می‌گوید است؟ حقیقت اما همین است که خوبی بدان اشاره دارد و این البته که فاجعه است. اما برای تغییر این وضع یقه‌ی چه کسی را باید گرفت؟ یعنی باید به جنگ کدام دشمن خونخوار رفت؟ سود ناشی از خلق یک کتاب جیب چه کسی را پر می‌کند؟ ناشری که به قول خوبی «از بد حادثه اینجا اینکاره شده؟»

این ناشر برای شروع و ادامه‌ی کار خود مجبور است که از این و آن قرض کند و کتاب شاعر خوب مملکت را با جلد گالینگور به چاپ رساند و نتیجه آن که از پس فروش یک سوم آن نیز برنماید (کجا) با کدام نره‌بین باید در میان انبوه ملیونی ایرانیان فرهنگ‌نوست تبعیدی و مهاجر مخاطب را یافت؟ و البته خدا پدر اداره‌ی فرهنگ سوئد را بیمارزد که در جهت حفظ زبان مادری اقلیت‌های قومی ساکن سوئد، کمک‌هایی به ناشر می‌کند تا بتواند به فعالیت خود ادامه دهد و صد البته اگر کتاب آقای خوبی مشمول کمک نمی‌شد ناشرش امروز از زمره‌ی بدهکاران و ورشکستگان فراری بود. اگرچه اسماعیل خوبی این‌جا و آن‌جا از این مراکز فرهنگی به عنوان «گداخانه‌های فرهنگی» یاد می‌کند. آقای خوبی حتماً مطلعند که به برکت وجود همین مؤسسات فرهنگی نولتی و غیر نولتی در اروپا و امریکا، زبان و ادبیات اقلیت‌های قومی امکان ادامه‌ی حیات پیدا کرده‌اند.

اسماعیل جان! به جان دوست قسم نمی‌خواستم این چند خط توضیح را بنویسم. بعد از چاپ شماره‌ی ۴۰-۳۹ آرش و پاسخ منطقی به سو سؤال آرشیان، افرادی - دوست و غیر دوست - کنجکاو بودند تا پاسخ مرا به آنچه که در ادامه‌ی پاسخ سؤال دوست گفته بودی بشنوند و البته که حرف ترا تأیید کرده‌ام، اما پس از کتاب اهدایی که لطفاً برایم فرستاده بودی - یکه تکه‌ام آسمان آبی بفرست - و بعد از خواندن تقدیم نامه‌اش و اینکه خواسته‌ای از تنگنایی سخن بگویی که نویسنده و شاعر تبعیدی در آن گیر افتاده است و نه در یک رویا رویی شخصی با من، بر آن شدم تا پاسخی برایت پیدا کنم.

جایی بر این تأکید کرده بودی که هیچ چیز به اندازه‌ی غلط‌های چاپی نمی‌آزاردت، و زمانی که کلمه‌ای در صفحه‌ی آخر کتاب کارنامه‌ات غلط تایپ شده بود بدروستی معترض بودی و جالب اینکه کتاب اهدایی‌ات که خود ناظر بر چاپش بوده‌ای، پشت جلدش حداقل سه مورد غلط چاپی درحد اکثر ده کلمه وجود داشت که با خودکار مرمتش کرده‌ای.

اسماعیل جان! یکی از مشکلاتی که ممکن است نکان نشر پارسی را تخته کند، پایین بودن تیراژ، نبود مخاطب و مشکل پیش است. برای اینکه من ناشر نیمه‌حرفه‌ای و تو نویسنده بتوانیم به حیات ادامه دهیم، باید چاره‌ای ببینیم، مثلاً برای فتح باب شاید بد نباشد، تو فعال کانون نویسندگان ایران در تبعید، من ناشر و فلان مسئولین مجلات ادبی و انجمن‌ها و مؤسسات فرهنگی جدی، نور هم کرد آیم و به گفتگو بنشینیم. شاید در آن صورت بتوان راه‌حلی برای حیاتی بیشتر (درازتر) پیدا کرد. همین!

۱ - معرفی کتابها و نشریات - م. محرابی.

استاد واقعی، مردم هستند

علیرضا حسین‌خانی، مرحوم پیرولی کریمی، درس‌های زیادی گرفته‌ام ولی استاد مستقیم نداشتم، بیشتر کارم یادگیری از طریق شنیده‌هایم بوده.

م: از زنده‌یاد علیرضا حسین‌خانی گفتید، می‌دانید که آذرماه امسال ۲۴ سال از مرگ ایشان می‌گذرد؟ نقش ایشان در موسیقی لری چه بوده است؟

ف: مهمترین چیزی که من در موسیقی علیرضا می‌بینم، اول تکنیک ایشان بوده است شاید امروز هم ما در عرصه کمانچه کسی مثل ایشان را نداشته باشیم، یعنی کاری که استاد علیرضا در حدود سی سال پیش ارائه می‌داده است در آن زمان بسیار مورد توجه بوده است، استاد علیرضا به نوعی نوآوری‌های موسیقی لری را نیز با اجرای خویش تثبیت کرده است، مثلاً ما چهار مضرب ماهر را در موسیقی لری استفاده می‌کرده‌ایم اما نوع اجرای علیرضا، و بکارگیری ملودی‌ها و ترانه‌های لری با آن خود نوآوری و کار جدیدی بوده است، علیرضا برای مردم می‌خواند و آنچه را که می‌خواست اجرا می‌کرد، فراسی از گفته‌های این و آن نداشت و همین موسیقی‌اش را ارزشمند می‌کرد.

م: بحث نوع آوری شد، سالیان پیش یکبار وقتی در مجلسی ترانه «قدم خیر» را می‌زدید، در آخرش گفتید من نمی‌دانم تا کی باید قدم خیر زد، و شاید در همین زمان بود که یکسری از کارهای جدید خود را بصورت نوار بیرون دادید، شکوفه‌های موسیقی لرستان که اجرای رقص‌های لری در سه‌گانه و چهارگانه بود و بعد داغ شقایق که نوعی دیگر از موسیقی لری است. بعضی به ویژه بخش‌هایی از داغ شقایق را «فارسی» می‌دانند. هم در مورد نوآوری و هم در این باره چه می‌گوئید.

ف: من فکر می‌کنم که تغییر نه به آن معنا که موسیقی محلی را به چیزی دیگر تبدیل کند، لازم است. خب این تغییر را اولاً ما از جایی دیگر نمی‌گیریم، در خود موسیقی ما به اندازه کافی امکان بکر هست، یک ترانه را ما با اجرای جدید، یعنی با استفاده از بخش‌هایی دیگری از موسیقی اجرا کنیم خب این همان موسیقی لری است. در مورد تحول بعد صحبت می‌کنم اما در مورد داغ شقایق، بگویم موسیقی ما در لرستان اینگونه است، که هر کدام از ما اگر ماهر گوش بدهیم (بدلیل اینکه بخش اعظم ترانه‌ها و موسیقی لری در دستگاه ماهر اجرا می‌شود) فکر نمی‌کنیم لری است، طبعاً گوش ما به ماهر عادت دارد، گذشته از این بخش‌هایی از موسیقی ما یکنواخت است و طبعاً بعد از چند دقیقه اجرا خسته‌کننده، پس اولاً اگر از ماهر جدا شویم نمی‌شود گفت لری نیست دوماً تغییرات اینگونه هم موسیقی را غیر لری نمی‌کند، ضمن آنکه اصلی‌ترین وسیله موسیقی ما کمانچه و ضرب است حال اگر ما از دیگر آلات موسیقی استفاده کنیم مثل سنتور یا عود یا تار و سه‌تار و همان ملودی و آهنگ را رعایت کنیم این یعنی فارسی؟ من اینطور فکر نمی‌کنم، استقبال مردم هم از این نوارها نشان می‌دهد که لرها هم از این تغییرات خوششان آمده است.

م: در حال حاضر کارهای شمارا می‌توان به دو دسته تقسیم کرد، یکی اجراهای جدید دیگری بازخوانی ترانه‌های قدیمی بکر باز هم تنظیم‌ها جدید است؟ مثل سپیدکوه در نوار داغ شقایق یا



گفتگو با فرج علیپور

استاد فرج‌اله علیپور در سال ۱۳۳۷ در شهر خرم‌آباد بدنیا آمد. خود او می‌گوید: «پادشاه نمی‌آید که در چه سنی کمانچه را شروع کرده است» اما امروز نامش در کنار نو استاد زنده‌یاد موسیقی لرستان علیرضا حسین‌خانی و پیرولی کریمی خود به سبکی بدل شده است.

سبک فرج، شکوفائی موسیقی لری است، علیپور ادامه‌دهنده پیگیری تحول در موسیقی لری است و به ویژه در چند ساله اخیر که نوآوری‌هایش در کنار برخی اساتید موسیقی ایران از جمله آهنگساز شهیر ایرانی شهبازیان تحرکی جدی در موسیقی لری به وجود آورده است. همین است که «سبک فرج» سبک جوانان لرستان است.

علیپور که اصالت و تکنیک بالای کارش او را در ردیف بهترین کمانچه‌نوازان ایران قرار داده است، حاصل تجربه و به بار نشستن بذری است که حسین‌خانی و کریمی کاشته و استاد فرهنگ لرستان حمید ایزدپناه و استاد شاه‌میرزا مرادی و استاد شکارچی در رشد آن موثر بوده‌اند.

علیپور نزدیک به سه سال است که علاوه بر کارهای خود در زمینه موسیقی لری همکاری خود را با گروه نیریز در خارج از کشور آغاز کرده است، و در کنار عزیزانی چون استاد میرصمدی (حسینی) عودنواز خوب میهنمان، و برادران سامانی که به نوعی راه و روش پویا را در موسیقی جویایند به کار مشغول است.

محمد رضا همایون

محمد رضا همایون: شما چگونه با کمانچه آشنا شدید؟

پدرم راضی شد و یک کمانچه برایم خرید، تقریباً کلاس اول مدرسه بودم که دیگر کمانچه زدنم مورد قبول واقع شده بود و در جمع می‌پذیرفتند که کمانچه بزنم، البته در خانه و فامیل ما کمانچه‌نوازان خوبی هم داشتیم که کار من بدون تاثیر از آنها نیست.

م: آیا استادی هم داشته‌اید؟

فرج‌اله علیپور: در لرستان صدای کمانچه صدای آشنائی است که از کودکی به آن عادت می‌کنیم - من هم اینگونه شنیدم و علاقمند شدم، یادم نمی‌آید چگونه و کجا ولی این را به یاد دارم که سعی می‌کردم به هر وسیله نوعی کمانچه درست کنم! مثلاً با بستن سیم به یک تخته یا حتی چکش خانه‌مان!، در اوائل هم نوعی فرهنگ بر جامعه حاکم بود که خانواده‌ها از این نوع یادگیری‌ها خوششان نمی‌آمد ولی بعداً که اصرار مرا دیدند،

ف: استاد به آن معنا که درسم بدهد و کلاس بروم نه، شما خوب می‌دانید که موسیقی مقامی ما موسیقی کلاسی نیست، همان نقل سینه به سینه است، من از اساتید بزرگ موسیقی لرستان مرحوم

ف : هیچکدام از این ترانه‌ها که شما گوش می‌کنید جدید به آن معنی نیست، تنظیم‌ها شاید، ببینید من گفتم که در موسیقی ما زمینه‌های بکر بسیار است که بهر دلیل مورد استفاده قرار نگرفته است اما مسئله اصلی این است که ما در این جامعه باید کاری انجام بدهیم بتوانیم یک چیزی را اضافه کنیم خوب بسیاری از این ترانه‌ها را هم نوازندگان قدیمی ما نواخته‌اند، همیشه نمی‌شود درجا زد من چقدر باید از نوآهنگ‌های قدیمی را اجرا کنم من ده بار می‌زنم، فلانی هم ده بار و آن دیگری هم چند بار طبیعی است که مردم خسته می‌شوند مثلاً در همین نوار «داغ شقایق» که شما مثال زدید، سپیدکوه آهنگش همان «عشایری» یعنی همان رقص لری است که خیلی رنگ تندی دارد، بقول فارسها ضرب لنگی دارد خوب ما این را با این تنظیم اجرا کرده‌ایم، یا نازنین، که متعلق به پاپی‌هاست (بخشی از لرستان) بگذار تعریفی بپایان کنم، یک شب در همین منطقه میهمان بودیم یکی از مهمانان خواست همین نازنین را که به نوعی آهنگ عروسی‌هایشان است و خیلی هم به آن علاقمندند بخواند، می‌گفت نمی‌تواند همه را خودش بخواند، خلاصه چند نفر هم با او خواندند از کوچک و بزرگ باور کن از سراسر شب تا نزدیکی‌های صبح این ترانه‌خوانی ادامه داشت، ولی خوب همین ترانه بسیار یکنواخت است و باید در آن تغییر ایجاد کرد، تکه‌هایی اضافه کرد و تکه‌هایی کم کرد. البته قبلاً هم اجرا شده خیلی از همین مردم عادی بهتر از ما می‌خوانند.

م : در رابطه با تغییر دو مسئله وجود دارد یکی آهنگ است یکی شعر در این مورد چگونه کار می‌کنید؟

ف : این شعرها یا جدیدند که شعرای لری می‌سرایند و بعد با آهنگ‌ها تنظیم می‌کنیم یا شعرهایی هستند که قدیمی‌اند ولی تا به حال زیاد شنیده نشده‌اند مثل همین نازنین که برای مثال زدم، که هم خودم جمع‌آوری می‌کنم و هم بعضی از بوستان که در یک منطقه‌ای هستند علاقه دارند در رابطه دوستی و یا علاقمندی به موسیقی برایم جمع می‌کنند، که در این رابطه کلی جمع‌آوری کرده‌ام که سعی می‌کنم به مرور نوار کنم و بیرون بدهم.

م : همانطور که خود گفتی این نقل سینه به سینه همیشه درست منتقل نمی‌شود بعضی جاها نیاز به تصحیح است آیا از کسی کمک می‌گیری؟
ف : در مورد شعر طبعاً از کسانی که وارد هستند می‌پرسم، مثلاً از تو تا سه تا شاعر، بعضی‌ها را هم خودم سعی می‌کنم درست کنم.
م : در رابطه با آهنگ، ابداع است یا دوباره‌نوازی؟

ف : به نوعی هر دو، بعضی از آهنگ‌ها می‌توان گفت ابداع چرا که تغییراتی در آن داده شده است مثلاً کار جدیدی که با استاد شاه‌میرزا مرادی اخیراً زده‌ایم که هم‌نوازی سُرنا با کمانچه و ارکستر است بعضی دیگر هم همان آهنگ‌های لری خودمان هستند که بقول شما دوباره‌نوازی است مثل آهنگ‌های رقص و غیره که آنهم من چون کارم بداهه‌نوازی است نمی‌توان گفت که دوباره‌نوازی شده است، در همان حال و هوایی که به استودیو

می‌روم شاید چیزهایی به نظرم می‌آیند از صداهایی که می‌شنوم، سُرنا یا تنبور و یا غیره، یا اساساً تکه‌هایی از موسیقی قدیمی خودمان همین است که سعی می‌کنم اگر آهنگی را دوباره می‌زنم با هم فرق کنند و کیفیتی دیگر داشته باشد. در رابطه آهنگ‌های لری باید بگویم کمانچه‌زدن لری با کمانچه‌زدن موسیقی سنتی فرق دارد همین است که شاید چیزی که در مورد دوباره‌نوازی درباره موسیقی سنتی درست باشد در مورد لری متفاوت است - من بو نوار در این مدت بیرون داده‌ام شکوفه‌های موسیقی و شادایانه که هر دو رقص لری است ولی با هم متفاوت هستند.

م : به نظر من هم این دو متفاوت هستند شکوفه‌ها اولین کار اساسی در مورد تحول موسیقی توسط شماست اجرای رقص‌های لری در سه‌گانه، و شادایانه که به نوعی حرکت اعجاب‌انگیز کمانچه است ولی در همین رابطه بداهه‌نوازی خود شما بهتر می‌دانید که سیستم نقل سینه به سینه، سیستمی نیست که حافظ کلیت موسیقی باشد این موسیقی به هر حال با این شیوه به فراموشی می‌رود چنانکه بسیاری از کارهای اساتید علیرضا و بیرونی اینگونه شدند، شما در این رابطه چه اقدامی می‌کنید؟

ف : بخشی از کار ما هم همین حفظ موسیقی است، نوار کردن می‌تواند بخشی از این موسیقی را حفظ کند ولی این باید نوشته شود، بصورت کتبی برآید که همان نت باشد من خودم اینگونه عمل می‌کنم یعنی اول همان کار را می‌زنم و ضبط می‌کنیم بعد می‌دهیم به کسانی که آهنگ‌سازند و نت‌نویس هستند این را نت می‌کنند بعد همان آهنگ نت شده را با ارکستر اجرا می‌کنیم و ضبط می‌شود، پس هم سند نوشته‌اند و هم ضبط آن موجود است و بعدها هم می‌تواند کسی اگر خواست نت کند، اینکار را هم اخیراً به شکل گسترده شروع شده است، ما قبلاً نداشتیم، البته فرهنگ و هنر لرستان به همت استاد هنرپور لر آقای ایزدپناه چندین ترانه را نت کرده بودند ولی امروز این بیشتر شده است.

م : وضع موسیقی در لرستان چگونه است به ویژه در مورد کمانچه و چگونگی آموزش آن؟

ف : خود شما می‌دانی که کمانچه ساز اصلی ما است، مگر می‌شود کمانچه‌زن نداشته باشیم، الان هم ارشاد کلاس دارد و هم اغلب کمانچه‌زن‌های حرفه‌ای شهر، مثلاً همین امسال ارشاد دیگر ثبت نام نمی‌کرد چا نبود! کلاس‌های ارشاد ۵۰ تا ۶۰ نفر هستند و تقریباً شاید هفت، هشت، نفر هم کلاس خصوصی گذشته‌اند. کلاس‌های خصوصی هم البته زیر نظر ارشاد است که هم نت درس می‌دهند و هم به قول خودمان «گوشی»، من خودم متأسفانه وقت ندارم کلاس بگذارم ولی اگر بچه‌ها کاری دارند می‌آیند و من هم در خدمتشان هستم.

م : شما هیچ‌وقت با ارگان‌های دولتی کار نکرده‌ای آنموقع هم با رادیو و تلویزیون یا فرهنگ و هنر و امروز هم با ارشاد مستقیماً کار نمی‌کنی؟ و کارتان همیشه مستقل بوده، اینگونه نیست؟

ف : نه ممکن است یک برنامه‌هایی با ایشان اجرا کرده باشم در جشنواره‌ها یا نوازی زده‌ام اینطوری راحت‌تر هستم یا بهتر بگویم آزادتر هستم من نمی‌توانم کارمند چالشی باشم. در این صورت

چیزی که خودم می‌خواهم می‌زنم، اگر نه یک موقع می‌گویند این آهنگ را بزن، این ترانه را اجرا کن که من نمی‌خواهم، کار با ارگان‌ها دستور است که باید اجرا کنی و این را هم من نمی‌توانم، کار کارمندی آزادیم را می‌گیرد.

م : شما در کنار کار موسیقی کار حرفه‌ای خودتان را هم دارید یعنی استاد نجار هم هستید.

ف : بله از این نظر هم آزادم کار نجاری‌ام را می‌کنم و سازی درست می‌کنم و از این طریق بیشتر زندگیم را می‌گذرانم.

م : روابط با مردم چگونه است، تو همیشه مورد احترام و علاقه بوده‌ای به نظر خودت چرا؟

ف : اولش گفتمی استاد، به نظر من استاد واقعی مردم هستند، من همیشه نظر مردم برایم مهم بوده است و در مورد کارهایم همیشه این نظر تاثیر داشته است، چه آنها که تعریف می‌کنند و چه آنها که انتقاد می‌کنند، بهر حال ما برای مردم است که ساز می‌زنیم، تا حالا هم که لطف بزرگ مردم به ویژه خرم‌آباد شامل حال من بوده.

م : همانطور که می‌دانی یک زمانی موسیقی در سنت ما هم‌گیر نبود و عیب محسوب می‌شد. آیا این دید هنوز پابرجاست؟

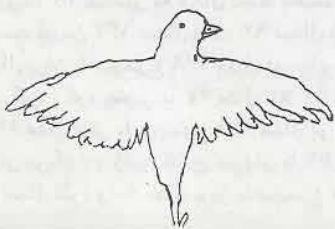
ف : من فکر می‌کنم این دید تا حد زیادی عوض شده است، خوب یک عده مردم متعصب هستند که موسیقی را حرام یا چیز بدی می‌دانند ولی دیگر امروز مثل گذشته نیست که می‌گفتند هرکس ساز بزند به جهنم می‌رود!! همانطور که گفتم الان در خرم‌آباد کلی کمانچه‌زن جوان داریم، همانها که بقول خودت شب‌ها سر قبر علیرضا می‌روند و کمانچه می‌زنند، به یاد سنت‌های خود علیرضا که برایمان به ارث گذاشته است که یکی از خوب‌ترین‌شان همین کمانچه‌زدن برای مردم و آموختن از مردم و آموختن به مردم است.

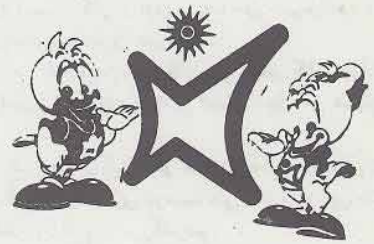
م : سه سال است که همراه گروه نیریز در اروپا برنامه‌هایی را اجرا می‌کنید، در اینجا هم استقبال خوبی می‌شود. نظر خودتان چیست؟

ف : مجموعه کارهایی را که اینجا ارائه می‌دهیم شامل دو بخش است یکی همان موسیقی محلی لری است که گروه با هم تنظیم می‌کنیم و دیگر بخش سنتی است که تقریباً من با آنها همکاری می‌کنم، در مجموع همانطور که خودت می‌گویی با استقبالی که هست کار ما باید پذیرفته شده باشد.

م : و در ایران کارهای جدید؟

ف : دو نوار اخیراً تهیه دیده‌ام یکی به نام کلانچه‌زرد (جلیقه زرد) که مجموعه‌ای از آهنگ‌ها و ترانه‌های قدیمی لری است که بازخوانی شده و دیگری تال (به گویش لری یعنی کمانچه) که یادبود استاد بیرونی کریمی است. در این نوار با اردشیر کامکار با هم کار کرده‌ایم و فکر می‌کنم کار خوبی است تا نظر مردم چه باشد.





مجید شاملو

نگاهی به بازی های آسیایی

مسابقات آسیایی هیروشیما، با هنر نمایی ورزشکاران چینی به پایان رسید. ورزش وطنمان، متأسفانه، چون سالهای قبل از انقلاب و بعد از انقلاب، هنوز اندر خم دسته بندی ها و ندانم کاری های مسئولین ورزش است شکست تیمهای ورزشی ایران در این بازیها، بهترین فرصت برای جناح مخالف هاشمی طبا - رئیس سازمان تربیت بدنی رژیم اسلامی - بود تا مسئولیت شکست کاروان ورزشی ایران در هیروشیما را، متوجه مسئولین وقت کنند. در این میان، امیر عابدینی، رئیس فدراسیون فوتبال از کار پرکنار شد و داریوش مصطفوی - دبیر سابق فدراسیون، در نوری ناصر نوآموز، به ریاست فدراسیون بر گزیده شد.

متأسفانه ورزش ایران هیچگاه از يك برنامه ریزی اصولی برخوردار نبوده و نیست. و تا زمانی که این رژیم قرون وسطایی بر ایران حکومت می کند، ورزش نیز چون دیگر مسائل ایران روز بروز سیر قهقرائی خواهد داشت. با نگاهی به نتایج بازیهای هیروشیما، به خوبی به این عقب ماندگی، پی خواهیم برد:

بر اساس گزارش های سرویس خبری دانشگاه هیروشیما، نواز همین نوری بازی های آسیایی با پیروزی چشم گیر چین به پایان رسید. در این بازی ها ۲۲ کشور به مدال دست یافتند. چین با بدست آوردن ۱۳۷ مدال طلا، ۹۲ مدال نقره، ۶۰ مدال برنز با مجموع ۲۸۹ مدال در جای اول قرار می گیرد. کره جنوبی با ۶۲ مدال طلا ۵۲ مدال نقره و ۶۲ مدال برنز با مجموع ۱۷۹ مدال در جای سوم قرار می گیرد و ژاپن کشور میزبان با ۵۹ مدال طلا ۶۸ مدال نقره و ۸۰ مدال برنز با مجموع ۲۰۷ مدال

سوم می شود. لازم به تذکر است، که این رده بندی بر اساس مدال های طلا تنظیم شده است؛ بدین معنی که کره جنوبی با ۶۲ مدال طلا قبل از ژاپن با ۵۹ مدال طلا قرار می گیرد، در حالیکه در مجموع مدال ها ژاپن ۲۰۷ مدال و کره جنوبی ۱۷۹ مدال کسب کرده اند.

ایران با کسب ۹ مدال نقره و ۸ مدال برنز در جای ششم قرار می گیرد بدنبال ایران تایوان با ۷ طلا ۱۲ نقره و ۲۴ برنز با مجموع ۴۳ مدال مکان هفتم جدول را بدست می آورد.

ویژگی بازی ها: هیروشیما دو غایب بزرگ داشت، کره شمالی و عراق دو کشوری بودند که در بازی ها حضور نداشتند در عوض جمهوری های تازه تأسیس آسیای میانه با ورودشان به بازی ها نشان دادند که در آینده حرف های زیادی برای گفتن دارند. قزاقستان و ازبکستان در همین گام نخست مکان های چهارم و پنجم رده بندی را بخود اختصاص دادند قزاق ها ۲۵ مدال طلا ۲۶ مدال نقره و ۲۶ مدال برنز بدست آوردند، ازبک ها نیز با ۱۰ مدال طلا ۱۱ مدال نقره و ۱۹ مدال برنز با مجموع ۴۰ مدال کارنامه ای برخشان از اولین حضورشان در بازی های آسیایی بدست آوردند.

بررسی نتایج تیم های ایران

در کشتی آزاد پراحتی اول شدید، وارثان نسل یلان، هنوز آنقدر قدرت دارند تا لااقل در آسیا قهرمان شوند. ایران با ۶ طلا ۱ نقره ۲ برنز به مقام اول رسید، ۴ طلای باقیمانده نصیب قزاقستان، ژاپن (۲ طلا) کره جنوبی گردید.

در کشتی فرنگی کره جنوبی با بردن ۸ مدال طلا و ۲ برنز قهرمان فرنگی آسیا شد. دو طلای باقیمانده را قزاقستان برد. رضا سیم خواه در ۴۸ کیلو و حسن بابک در ۹۰ کیلو با باخت به حریفان کره ای صاحب مدال نقره شدند.

بدین ترتیب می بینیم که در کشتی فرنگی حرف چندان برای گفتن نداشتیم. بیاد داشته باشیم که در بازی های ۷۴ تهران در فرنگی قهرمان آسیا بودیم. در بوکس صاحب يك مدال طلا و يك مدال نقره و دو مدال برنز شدید. مدال های طلای بوکس را به ترتیب فیلیپین ۳ مدال، ازبکستان، قزاقستان، کره جنوبی هر کدام ۲ مدال و ایران و ژاپن، تایلند نیز هر کدام به يك مدال طلا دست یافتند. ایوب پور تقی در وزن ۸۱ کیلوگرم با پیروزی ۹-۷ بر حریف کره ای به مدال طلا دست یافت. گرچه ایران بارها قهرمان بوکس آسیا شده است ولی باید بدانیم که بوکس ایران بعلت ندانم کاری های اولیای امور سال ها تعطیل بود.

ورزش های رزمی: استقبال جوانان و نوجوانان در سال های اخیر باعث پیشرفت ورزش های رزمی بوده است. در کاراته طیرقم حضور ژاپنی ها ایران صاحب يك طلا دو نقره و يك برنز شد، در تکواندو نیز يك طلا دو نقره يك برنز نصیب ایران گشت و اگر مدال نقره و مدال برنز جوهر را نیز اضافه کنیم، باید بگوئیم که دو مدال طلا پنج مدال نقره و سه مدال برنز نتیجه کار اعضای تیم های کاراته و تکواندو و جوهری ایران بوده است.

با یادآوری تک مدال برنز ایران در سوارکاری (پرش با اسب) لیست مدال های ایران بسته می شود. اگر در ورزش های رزمی توانستیم به حریم شرق آسیایی ها نزدیک شویم، در وزنه برداری نه تنها مدالی بدست نیاوردیم بلکه پشت سر تیم های چین، کره، ژاپن، ازبکستان، ترکمنستان و قزاقستان قرار گرفتیم. بیاد داشته باشیم که وزنه برداری بعد از کشتی پر اعتبارترین ورزش ایران بوده و سال ها قهرمان آسیا بوده ایم. حال برای آنکه فاصله تیم ایران را با تیم های دیگر بسنجیم به رکوردهای بعضی از اوزان توجه کنیم:

در وزن ۵۴ کیلوگرم SHIZHANG _ LAN از چین با ۲۶۵ کیلوگرم اول می شود و محمد ارشد از پاکستان با ۲۱۷/۵ کیلوگرم ششم. در این وزن نامی از وزنه برداری ایران نیست. این بدان معنی است که یا وزنه بردار ایرانی شرکت نداشته است یا اگر شرکت داشته است از محمد ارشد پاکستانی ضعیف تر عمل کرده است که در آن صورت باید گفت اختلاف رکورد وزنه بردار ایرانی با نفر اول آسیا بیش از ۴۷/۵ کیلو است. در ۵۹ کیلو ۶۴ کیلو و ۷۰ کیلو نیز نامی از ایرانیان در رده بندی نمی بینم.

در ۷۶ کیلوگرم JORAZDURDIEV از ترکمنستان با مجموع ۲۴۰ کیلوگرم اول می شود بهرام زارمجد و اسماعیل تقی پور از ایران در این وزن شرکت دارند اولی با مجموع ۳۱۰ کیلو و دومی با مجموع ۲۰۵ کیلو در رده بندی مکان های پنجم و ششم را بدست می آورند. در وزن ۹۱ کیلوگرم MAKAROV از قزاقستان با مجموع ۳۷۰ کیلوگرم اول می شود میر محمود حاکم زاده با رکورد ۲۵۷/۵ کیلوگرم چهارم می شود و این بهترین مقامی است که کاروان وزنه برداری ایران در بازی های آسیایی بدست می آورد در ۹۹ کیلوگرم KOPYTOV از قزاقستان با ۳۸۷/۵ کیلو مدال طلا را می برد و حاتمی وزنه بردار ایرانی با ۳۵۵ کیلوگرم پنجم می شود و سرانجام در رده ۱۰۸ کیلوگرم CUI از چین با رکورد ۳۹۲/۵ کیلو اول می شود علی جابری با بجا گذاردن رکورد ۲۲۵ کیلو با اختلافی بیش از ۵۷ کیلو با نفر اول خود را در مکان ششم می یابد. و بدین ترتیب وزنه برداری ایران که سال ها قهرمان آسیا بود در حسرت بدست آوردن يك مدال بخانه باز می گردد. مدال های وزنه برداری چگونه تقسیم شد: چین ۴ طلا ۵ نقره يك برنز کره ۲ طلا ۳ نقره ۱ برنز قزاقستان ۲ طلا ۱ نقره ۲ برنز ترکمنستان ۲ طلا ۱ نقره يك نقره ۲ برنز ازبکستان ۲ برنز قرقیزستان يك برنز تایوان ۱ برنز.

نوچرخه سواری: در ۴ کیلومتر فردی KRAVICMEMNKO از قزاقستان با زمان ۴ دقیقه و ۴۰ ثانیه اول می شود مجید ناصری خرم نوچرخ سوار ایرانی با زمان ۴ دقیقه و ۵۲ ثانیه پنجم می شود.

در ۴ کیلومتر تیمی کره ای ها زمان ۴ دقیقه و ۲۲ ثانیه بدست می آورد و مدال طلا را نصیب خود می کند تیم های قزاقستان ژاپن، چین، تایوان، ایران، فیلیپین مکان های سوم تا هفتم را بدست می آورند. زمان بدست آمده توسط تیم ایران ۴ دقیقه و ۲۷ ثانیه است ۱۵ ثانیه دیرتر از تیم اول و ۱۲ ثانیه دیرتر از تیم سوم ژاپن که با زمان ۴ دقیقه و ۲۵ ثانیه از خط پایان گذشت.



بسکتبال: در مجموع ۹ تیم در بازی‌ها حضور داشتند چین، ژاپن، فیلیپین، قزاقستان، تایوان، عربستان سعودی، ایران، امارات متحده عربی، چین، کره و ژاپن به ترتیب مدال‌های طلا، نقره و برنز را بین خود تقسیم کردند. چین در بازی نهایی با پیروزی ۷۹-۷۲ کره را بر نو ژاپن در بازی رده‌بندی با پیروزی ۷۹-۷۶ بر فیلیپین صاحب مدال برنز شد. قزاقستان ۷۵-۶۶ تایوان را می‌برد تا خود پنجم شود و ایران با باخت ۹۵-۸۷ به عربستان بهتر از مکان هشتم نصیبش نمی‌شود. پیروزی ایران ۸۸-۸۱ بر امارات متحده عربی باعث می‌شود تا امارات آخرین مکان و ایران خود ماقبل آخر قرار گیرد.

والیبال: در والیبال ۷ تیم شرکت کردند ژاپن، چین، کره به طلا و نقره و برنز دست می‌یابند. قزاقستان چهارم می‌شود ایران پنجم پاکستان و مغولستان ششم و هفتم. بطور کلی می‌توان والیبال آسیا را به دو قطب تقسیم نمود. شرقی‌ها نه تنها در آسیا بلکه در جهان والیبال مطرح هستند. والیبال غرب آسیا سطحی پایین‌تر از کشورهای شرق قاره دارد. نتایج بازی‌ها نشان می‌دهد که به این زودی‌ها نمی‌توان به حریم شرقی‌ها نزدیک شد.

نتایج بازی‌های آسیا بما می‌آموزد که بدانیم از قافله والیبال آسیا فاصله زیادی داریم.

کلام آخر: نوازدهمین دوره بازی‌های آسیایی نیز پایان گرفت. ایران با مجموع ۲۶ مدال به کار خود پایان داد. گرچه پیروزی شیرین است و شکست تلخ ولی واقع بین بودن مهمتر است. نتایج کلی بازی‌ها بما این امکان را می‌دهد که واقعیت ورزش کشورمان را نگاه کنیم. اگرچه در رده‌بندی مدالی با ۹ طلا ششم شدیم ولی بدانیم تایوان با مجموع ۴۲ مدال نشان می‌دهد که از ما برتر است هندی‌ها با ۴ طلا و مجموع ۲۲ مدال جای هفتم را در رده‌بندی می‌گیرند مالزی ۴ طلا ۲ نقره ۱۲ برنز می‌گیرد تا با مجموع ۱۹ مدال نهم باشد اندونزی در مجموع باندازه ما مدال می‌گیرد ۲ طلا ۱۲ نقره ۱۱ برنز و قطر کویچولو ۴ طلا ۱ نقره و ۵ برنز بدست می‌آورد. کویت نیز با ۳ طلا ۱ نقره ۱۱ برنز با ۹ مدال بکار خود پایان می‌دهد. حال اگر مدال‌های کشتی‌گیرانمان را از کل مدال‌هایمان کم کنیم در رده‌بندی کلی خود را در کنار کویت خواهیم دید.

اکتبر ۱۹۹۴

در گروه خود نهم می‌شود و راهی به مسابقه نهایی نمی‌یابد در این گروه ABU NIJEM از اردن هاشمی با زمان یک دقیقه و ۴۹ ثانیه هشتم می‌شود تا آخرین انتخاب شده باشد. در مقدماتی ۴۰۰ متر علامرضا سیستانی با زمان ۴۷ ثانیه بعنوان هفتمین انتخاب شده فینال معرفی می‌گردد. مردازی نونده دیگرمان با زمان ۴۷/۸۲ ثانیه راهی به فینال نمی‌برد. بهترین مقام ایران در نو میدان در رشته ۲۰۰۰ متر است. که در آن حمید هزاوه با زمان ۸/۲۷ دقیقه جای چهارم را بدست می‌آورد. باباخانی نونده دیگر ایرانی با زمان ۸/۵۴ دقیقه هشتم می‌شود. در ۲۰۰ متر یوسف ده‌میری با ۲۱/۲۹ ثانیه هشتمین انتخاب شده برای فینال است. در پرتاب وزنه علی رحمانی با رکورد ۱۴/۰۲ متر جای نوازدهم را در بین ۱۴ شرکت‌کننده بدست می‌آورد. در این ماده LIU چین با پرتاب وزنه به مسافت ۱۹/۲۶ متر اول می‌شود. در پرش ارتفاع YOSMIDA از ژاپن از روی مانع ۲/۲۷ متر عبور می‌کند و طلا می‌گیرد LEE از کره و IXU چین با عبور از مانع ۲/۲۴ نقره و برنز می‌گیرند حسین شایان از ایران با عبور از روی ارتفاع ۲/۱۵ متر مکان هشتم را بدست می‌آورد. در ۱۵۰۰ حمید هزاوه با زمان ۲/۳۷ دقیقه چهارم می‌شود و بدین ترتیب لیست برنده نو و میدانی ایران در بازی‌های آسیایی هیروشما با نو مقام چهارمی در ۱۵۰۰ متر و ۲۰۰۰ متر بسته می‌شود. حال بدنیت نگاهی به نتایج کشورهای نو و بر خود بکنیم. ژاپن و کره، چین را به کنار بگذاریم قزاقستان و ازبکستان را هم کاری نداشته باشیم شاید نتایج قطر و عربستان سعودی در نو میدانی ما را به خود آورد.

زنده باد قطر: قطری‌ها در ۴ رشته صاحب مدال طلا شدند. AL-RAHIM صد متر را در ۱۰/۱۸ ثانیه لوید و رکورد جدیدی برای بازی‌های آسیایی به جا گذاشت این نونده ۲۰۰ متر را نیز با زمان ۲۰/۴۱ برد. MUFFAH نرمتر را با زمان ۴۵/۴۸ ثانیه اول شد، سپس SULAIMAN ۱۵۰۰ متر را در مدت ۲/۴۰ دقیقه لوید. قطری‌ها بعد از آنکه ۴ طلا در ۱۰۰ متر ۲۰۰ متر ۴۰۰ متر و ۱۵۰۰ متر بدست آوردند. نقره ۵۰۰۰ متر را هم بردند و ۴ برنز در ۲۰۰ متر ۴۰۰ متر با مانع و ۱۰۰×۴۰۰ امدادی و ۴×۴۰۰ امدادی بدست آوردند.

سعودی‌ها هم یک نقره و یک برنز در نو و میدانی بدست آوردند. در ۱۰۰۰۰ متر - AL QAHTANI با زمان ۲۸/۴۱ دقیقه سوم شد و ۲۰۰۰ متر را AL - MOZAE در مدت ۸/۲۳ طی نمود و نوام شد.

ورزش‌های گروهی: فوتبال، بسکتبال، والیبال سه رشته‌ای بودند که ایران در آنها نماینده داشت. فوتبال بحثی جدا می‌خواهد که در این مختصر نمی‌گنجد، فقط بیاد داشته باشیم که فدراسیون فوتبال از قرعه‌کشی فوتبال مقدماتی بسیار خوشحال بود و از پیش خود را انتخاب شده می‌دانست. چین، ترکمنستان، ایران، بحرین و یمن ۵ تیمی بودند که گروه A را تشکیل می‌دادند. ایران با مساوی ۰-۰ با بحرین و ۱-۱ با ترکمنستان و باخت ۰-۱ به چین و پیروزی ۴ بر ۰ روی یمن با یک برد نو مساوی و یک باخت در گروه خود سوم شد. چین و ترکمنستان راهی نیمه نهایی گردیدند.

در استقامت به مسافت ۱۶۹/۴۴ کیلومتر - KI VUEV از قزاقستان با زمان ۴ ساعت و ۲۱ دقیقه اول می‌شود. NURUGAYAN از مالزی با زمان ۴ ساعت ۲۲ دقیقه جای دوم را بدست می‌آورد HUANG از تایوان با زمان ۴ ساعت ۲۸ دقیقه بیستم می‌شود حسین عسگری از ایران زمانی بهتر از ۴ ساعت و ۵۲ دقیقه نمی‌آورد و مکان بیست و ششم را اشغال می‌کند. مقایسه زمان نفرات اول و دوم و بیستم و بیست ششم نشان‌دهنده وضعیت نوچرخه سواری ما در آسیا است.

وضعیت ایران در ورزش‌های پایه

شنا، ژیمناستیک و نو میدانی سه رشته‌ای هستند که بنام ورزش‌های پایه معروفند. در کشورهای صاحب ورزش این سه رشته از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار هستند. بیستم ایران ما در این رشته‌ها در کجای آسیا قرار دارد. به نتایج مقدماتی شای ۱۰۰ متر پروانه توجه کنیم.

JIANG از چین با ۵۵/۷۹ ثانیه اول می‌شود LI - KAI از هنگ‌کنگ با زمان ۵۷/۶۹ ثانیه به عنوان هشتمین و آخرین نفر برای فینال انتخاب می‌شود. فرشاد کریمی با زمان یک دقیقه و یک ثانیه پانزدهم و پیروز افتخار شناگر دیگر ایرانی با بدست آوردن جای هفدهم با زمان یک دقیقه و ۴ ثانیه به کار خود پایان می‌دهد. در مسابقات شیرجه WANG از چین با بدست آوردن ۷۰۹ امتیاز اول می‌شود. KANETO از ژاپن با ۶۰۷ امتیاز جایی بهتر از چهارم نصیبش نمی‌شود. AL. BAGHLI کویتی با ۴۵۰ امتیاز هشتم می‌شود و بعد از او علامرضا خبیری با ۴۲۴ امتیاز جای نهم را بدست می‌آورد. میرابیان شیرجه رو دیگر ایران با ۲۶۸ امتیاز آخرین مکان را که یازدهم است صاحب می‌شود.

در واترپلو ۶ تیم حضور دارند قزاقستان، چین، ژاپن سکوها‌ی اول نوام و سوم را بدست می‌آورند ایران، کره، سنگاپور نیز به ترتیب چهارم، پنجم، ششم می‌شوند. بیاد داشته باشیم که در ۲۰ سال پیش در بازی‌های آسیایی تهران در بازی نهایی با پیروزی بر چین تیم اول آسیا بودیم.

در ژیمناستیک کوچکترین حرفی برای گفتن نداریم. چین، ژاپن و سپس کره هر کدام با سه ژیمناست مکان‌های اول تا سوم را اشغال کردند در این میان FEDORCHENKO از قزاقستان تنها ژیمناست غیر شرق نوام است که خود را در مکان هفتم می‌یابد. مدال‌های مجموع حرکات فردی به ترتیب طلا و نقره و برنز نصیب LI HUANG از چین و HATAKEDA از ژاپن می‌شود. LI در مجموع ۶ حرکت با بدست آوردن ۵۷/۶۵۰ امتیاز از ۶۰ امتیاز ممکن به عنوان قهرمان قهرمانان معرفی گردید.

نو و میدانی. شاید بتوان گفت نو و میدانی که به مادر ورزش‌ها معروف است، توسری خورده‌ترین ورزش در ایران است. عدم تبلیغ کافی و نداشتن امکانات اولیه برای تمام کشور باعث پسرفت این ورزش پایه که خود اساس کار تمام ورزش‌ها است می‌باشد.

به نتایج بچه‌های ایران توجه کنیم: مرادی فرد در مقدماتی ۸۰۰ متر با زمان یک دقیقه و ۵۰ ثانیه

قاتلان، محاکمه می‌گردند.

در سومین روز دادگاه، کیو بختیار، فرزند شاپور بختیار و مسئول حفاظت امنیتی او، طی شهادت‌اش در برابر دادگاه اظهار نمود که آخرین بار در ۶ اوت ۱۹۹۱ ساعت سه و نیم بعد از ظهر، با پدرش ملاقات کرده بود. وی همچنین افزود که در هفتم اوت ۱۹۹۱، یک ایرانی به او تلفن و نسبت به حال شاپور بختیار اظهار نگرانی می‌کند. فرد مزبور در این تماس می‌گوید که: در یک سالن آرایشگاه در تهران، به نقل از رادین بی. بی. سی گفته شده است که شاپور بختیار به قتل رسیده است.»

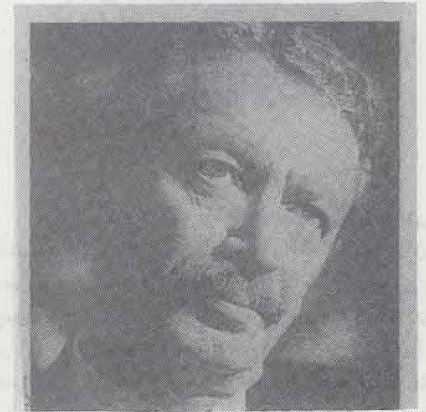
با این حال، بنابه گفته‌ی کمیسر پلیس منطقه‌ی سورین در حومه‌ی پاریس، دانیل موزر، پلیس فرانسه تنها در ۸ اوت ۱۹۹۱ ساعت یازده و پنج دقیقه پیش از ظهر، از قتل شاپور بختیار و سروش کتیبه با اطلاع می‌شود. در فاصله‌ی وقوع قتل، در بعد از ظهر ۶ اوت ۱۹۹۱، و کشف آن در ظهر ۸ اوت ۱۹۹۱، تلفن خانه‌ی بختیار مرتب زنگ اشغال می‌زده است. فقدان رفت و آمد در این دو روز، روشن ماندن چراغ خانه در دو شب متوالی، باز ماندن پنجره‌ی خانه و... هیچ یک توجه و ظن پلیس‌های حفاظتی شاپور بختیار که ۲۴ ساعت از منزل او محافظت می‌کردند را جلب نمی‌کند. حتی غیبت سروش کتیبه در دو روز متوالی برای تحویل مواد غذایی پلیس‌های محافظتی منزل بختیار و ارائه لیست اسامی میهمانان هر روز (وظایفی که سروش کتیبه هر روز بدون استثناء انجام می‌داده است) تردید پلیس‌های حفاظتی و توجه‌شان نسبت به غیر عادی بودن وضعیت را بر نمی‌انگیزد. دانیل موزر، کمیسر پلیس منطقه‌ی سورین، در شهادت خود در مقابل دادگاه، ضمن اعلام «غیر منطقی نبودن» واکنش پلیس‌های حفاظتی بختیار، تنها اضافه نمود که: «برای انجام این دو قتل، آن هم دو ویلای تحت محافظت پلیس... باید از خونسردی خارق‌العاده‌ای بهره‌مند بود.»

در روز چهارم جلسه‌ی دادگاه، رئیس دادگاه از وکیلی راد می‌خواهد که جریان قتل شاپور بختیار و سروش کتیبه را برای دادگاه تعریف کند. در پاسخ به این خواست، وکیلی راد می‌گوید که امیدوار است از او انتظار نداشته باشند که پس از سه سال و نیم فشار روحی و جسمی در زندان فرانسه، بدقت جزئیات و ثانیه‌های واقعه را بازگو کند و سپس ادامه می‌دهد: من نقشه را در مقابل آقای بختیار باز کردم و محمد آزادی با انگشت نقطه‌ای از نقشه را به بختیار نشان داد. بختیار و من هر دو به سوی نقشه خم شدیم و در این لحظه محمد آزادی از پشت بختیار را روی کاناپه پائین کشید. من تعادل‌ام را از دست دادم و به زیر میز افتادم. هنگامی که از زمین بلند شدم دیدم که محمد آزادی بختیار را خفه می‌کند. تحمل مشاهده‌ی صحنه را نداشتم. ترسیده بودم و بشدت عرق می‌کردم. احساس خفگی داشتم. پسوی سالن روپرو رفتم تا پنجره را باز کنم. بعد به آشپزخانه رفتم و از پنجره فریدون بویراحمدی و سروش کتیبه را بر روی تراس در حال گفتگو دیدم سروش کتیبه با دیدن حال بطرف من آمد و پرسید: «چه شده است؟» به او گفتم دارم بده. و کتیبه از نو پرسید: «برای که؟ برای دکتر؟» من چیزی نگفتم و کتیبه در همان حال پسوی سالن رفت و بویراحمدی از پشت او راه افتاد و با علامت سر به من اشاره کرد: «با من بیا». با این حال،

در میان سه متهم حاضر در دادگاه ویژه جنائی پاریس، علی وکیلی راد متهم به شرکت مستقیم در قتل (با دستیاری فریدون بویراحمدی و محمد آزادی) است و دو متهم دیگر، مسعود هندی و زین‌العابدین سرحدی هر یک به ترتیب متهم به تدارک ورود قاتلان به فرانسه و کمک به فرار آنها از خاک این کشور هستند.

در نخستین روز جلسه‌ی دادگاه، وکلای مدافع علی وکیلی راد و زین‌العابدین سرحدی از دادگاه مصرانه خواستند که شروع محاکمه را به تاریخ دیگری موکول کند. بنابه ادعای وکلای مدافع، هیچ یک از این دو متهم زبان فرانسوی نمی‌داند و افزون بر این برخی از بخش‌های پرونده‌ی اتهام آنها به فارسی برگردانده نشده‌اند. پس از اقامه‌ی دعوی وکلای مدافع، دادستان دادگاه و وکیل خانواده‌ی بختیار با درخواست آنان مخالفت و اضافه نمودند که در طول تهیه پرونده‌ی مربوط به قتل، هر دو متهم همواره دارای مترجم بوده‌اند و در حال حاضر نیز از ماهیت اتهام و دلایل اعلام شده علیه آنها با اطلاع هستند. دادگاه نیز عاقبت، برای بررسی درخواست وکلای متهمان وارد شور شد و پس از نیم ساعت تنفس، چنین درخواستی را رد و با این ترتیب کار خود را آغاز نمود.

مسعود هندی (که به گفته‌ی جراید فرانسوی «هنر» ویژه‌ای در گریختن از پرسش‌های دادگاه دارد) در مقابل پرسش رئیس دادگاه که آیا او نسبت فامیلی یا خیمینی دارد یا خیر، پاسخ می‌دهد: «من سید هستم و همه‌ی سیدها یکدیگر را عموزاده خطاب می‌کنند». نامبرده مدعی است که سال‌هاست سیاست را کنار نهاده و از سال ۱۹۸۷ به کار تجارت مشغول بوده و نماینده یک شرکت فرانسوی سازنده‌ی وسایل الکترونیکی در ایران بوده است. زین‌العابدین سرحدی، ۲۸ ساله و کارمند سفارت ایران در سوئیس، مدعی است که به غیر از زبان فارسی هیچ زبان دیگری نمی‌شناسد. در پیروچند بدنیا آمده. ظاهراً تا سن هژده سالگی در آنجا زیسته است. تحصیلات‌اش از پنجم ابتدائی فراتر نمی‌رود و هیچ اطلاع دقیقی درباره‌ی وضعیت شفلی، خانواده‌گی و محل سکونت او از سن یازده سالگی تا هژده سالگی، در اختیار دادگاه نیست. علی وکیلی راد تاکنون و طی بازجویی‌هایش، خود را با سه نام مختلف و تاریخ تولد‌های گوناگون معرفی کرده است. به حرفه‌های مختلفی اشغال داشته و مدعی است که برای توضیح طرح انفجار پالایشگاه شیراز (به همراه بویر احمدی و آزادی) به شاپور بختیار از یاران به فرانسه آمده است. نامبرده در معرفی خود اضافه می‌کند که پس از انقلاب به سازمان مجاهدین می‌پیوندد (ادعائی که این سازمان تکذیب می‌کند) و سپس به نهضت مقاومت ملی شاپور بختیار و بیش از ۲۰۰ نفر را وارد تشکیلات این سازمان در شیراز می‌کند. در حقیقت وقت بسیاری از دادگاه صرف مقابله شهادت‌های او در دادگاه با اظهارات‌اش در بازجویی‌های پلیس و نشان دادن تناقضات گفته‌هایش می‌گردد. هنگامی که رئیس دادگاه از او می‌پرسد: از چه هنگام از طرح قتل شاپور بختیار مطلع شدید. وی پاسخ می‌دهد: «یک روز قبل از واقعه‌ی قتل».



دکتر شاپور بختيار آخرین نخست وزیر دوران سلطنت، که بدست عوامل حکومت اسلامی ترور شد

محاکمه تروریستهای جمهوری اسلامی ایران در پاریس

عاقبت سه سال و دو ماه پس از قتل شاپور بختیار و سروش کتیبه، در ۶ اوت ۱۹۹۱ در سورین حومه‌ی پاریس، دادگاه ویژه محاکمه متهمان به قتل در نوم نوامبر ۱۹۹۴ شروع به کار کرد. در دادگاه سه ایرانی بنام‌های علی وکیلی راد، زین‌العابدین سرحدی و مسعود هندی در جایگاه متهمان قرار دارند. و شش ایرانی دیگر بنام‌های فریدون بویراحمدی، محمد آزادی، حسین شیخ‌عطار (مشاور وزارت پست و تلگراف جمهوری اسلامی)، مسعود ادیب‌سوی، ناصر قاسمی‌نژاد و شوریده شیرازی، غیباً به اتهام‌های شرکت مستقیم در قتل شاپور بختیار و سروش کتیبه و نیز سازماندهی و تهیه امکانات انجام قتل و فرار

دموکراسی

رسانه‌های خبری فرانسه اشاره کرده بود که در آخرین روزهای حیات پدرش، تجهیزات حفاظتی خانه‌ی بختیار بوضوح از سوی پلیس فرانسه کاهش یافته بود. و این در حالی است که کمی پیش از قتل شاپور بختیار، یکی از نزدیکان بختیار و صندوق‌دار نهضت مقاومت ملی، عبدالرحمان برومند، با ضربات چاقو به قتل رسیده بود.

جلسات بعدی دادگاه به چگونگی ورود وکیل راد و محمد آزادی به فرانسه، محل اقامت آنها در پاریس و رابطه‌ی این دو با فریدون بویر احمدی اختصاص یافتند. در این جلسات، دادگاه به نحوه‌ی خروج بویر احمدی، آزادی و وکیل راد از منزل شاپور بختیار پس از به قتل رساندن نامبرده و سرور کتیبه پرداخت. دعوت‌نامه‌های محمد آزادی و علی وکیل راد برای تهیه ویزا توسط فریدون بویر احمدی و وساطت مسعود هندی در سفارت فرانسه در تهران، تهیه شده‌اند. در این دعوت‌نامه‌ها محل سکونت محمد آزادی و علی وکیل راد شهر رنس قید شده است. با این همه، این دو، طی اقامت شش روزه‌شان در فرانسه، نه در شهر رنس که در هتل پانتانیا محله‌ی پانزدهم پاریس سکونت داشته‌اند. تحقیقات پلیس نشان می‌دهد که فریدون بویر احمدی پیش از ورود آزادی و وکیل راد به فرانسه، اتاقی را در این هتل برای آنها رزرو کرده و مخارج آن را توسط کارت اعتباری بانکی پرداخته بوده است.

بعد از ظهر ۶ اوت ۱۹۹۱، هر سه آنها (بویر احمدی، آزادی، وکیل راد)، پس از قتل شاپور بختیار به جنگل بولوین در حومه‌ی شهر پاریس می‌روند و در آنجا، پیش از حرکت به سمت سوئیس لباس‌های خود را عوض می‌کنند و پاسپورت‌هایشان را از بین می‌برند. بنابه اظهارات پلیس‌های امنیتی خانه بختیار و شهادت‌های علی وکیل راد، به هنگام خروج از خانه‌ی بختیار، بویر احمدی به تنهایی برای تحویل گرفتن پاسپورت‌ها به اتاق پلیس‌ها امنیتی منزل بختیار می‌رود در حالی که محمد آزادی و علی وکیل راد، با لباس‌های آغشته بخون در بیرون خانه منتظر بویر احمدی می‌مانند. بنظر می‌رسد که حتی همین رفتار غیرمعمول توجه پلیس‌های مراقبت را جلب نکرده باشد...

بدنبال آغاز محاکمه متهمان به قتل شاپور بختیار و سرور کتیبه، به پیشنهاد «کمیته ایرانی مبارزه با تروریسم جمهوری اسلامی ایران»، جامعه‌ی دفاع از حقوق بشر در فرانسه کنفرانس مطبوعاتی درباره‌ی تروریسم نواتی، به مناسبت دادگاه متهمان به قتل شاپور بختیار و سرور کتیبه، در محل این سازمان در پاریس، به تاریخ ۱۵ نوامبر ۹۴، ترتیب داد. در این کنفرانس مطبوعاتی که به ریاست روزین نوکوا عضو کمیته مرکزی جامعه دفاع از حقوق بشر - در فرانسه انجام یافت، ناصر پاکدامن بعنوان سخنگوی «کمیته ایرانی مبارزه با تروریسم جمهوری اسلامی ایران، هانس یوهانیش اریگ (وکیل یکی از خانواده‌های چهار ایرانی به قتل رسیده در سپتامبر ۹۲، در رستوران میکونوس برن)، بیژن حکمت بعنوان نماینده‌ی جامعه دفاع از حقوق بشر - ایران شرکت و در مورد موضوع جلسه سخنانی ایراد کردند.

وکیل راد مدعی است که، در آشپزخانه می‌ماند و تنها شاهد این دو قتل بوده است. او اضافه می‌کند: از روزنه‌ی در نیمه باز آشپزخانه دیدم که بویر احمدی از پشت به سرور کتیبه حمله کرد و بعد صدای فریاد شنیدم. فریدون بویر احمدی به آشپزخانه برگشت و با پرخاش به من گفت: «چرا اینجا ایستاده‌ای؟» او دور خودش می‌چرخید. چاقوی را برداشت و از آشپزخانه خارج شد. وقتی دوباره به آشپزخانه برگشت چاقو دستمالی خونی در دست داشت. به من گفت اینها را بگیر و بشور. دیدم که چاقو شکسته است. مرتب خواهش می‌کردم که محل را ترک کنیم. می‌ترسیدم که پلیس‌های محافظتی بختیار از راه برسند و به روی ما تیراندازی کنند. پس از چند دقیقه بویر احمدی به آشپزخانه آمد و پشت او محمد آزادی، آزادی به او گفت: «بختیار هنوز نمرده است.» بویر احمدی دنبال چیزی می‌گشت. درست ندیدم چه برداشت و بدنبال آزادی بیرون رفت [...].

پس از شنیدن اظهارات وکیل راد در مورد چگونگی وقوع قتل، رئیس دادگاه متخصص پزشکی قانونی را به جایگاه شهود دعوت کرد و از او خواست که گزارش تحقیقات پزشکی قانونی و نیز نظراتش را درباره‌ی گفته‌های وکیل راد بگوید. متخصص پزشکی قانونی اظهاراتش را با جملات زیر آغاز نمود: «در گفته‌های وکیل راد نکاتی هست که با تحقیقات پزشکی قانونی هماهنگی دارد. در هر دو مورد، علت قتل خفگی و شکستگی حلقوم است. در مورد بختیار که پیش از سرور کتیبه به قتل رسیده است، ضربات چاقو بعد از خفگی وارد آمده است.» وی در ادامه اظهارات خود و در پاسخ به یکی از قضات اضافه نمود: «برای انجام هر یک از این دو قتل دست کم به دو نفر احتیاج بوده است. در مورد سرور کتیبه، تردیدی نیست که یکی دو نفر او را بر روی زمین نگه داشته در حالی که نفر بعدی او را به قتل می‌رسانده است.» در مورد شاپور بختیار همین امر صادق است. نتایج تحقیقات پزشکی قانونی نشان می‌دهند که او تا از ننده‌های شاپور بختیار شکسته شده است و این ناشی از وارد آوردن فشار سنگین بر روی سینه‌ی او در هنگام خفه شدن است.

به عبارت دیگر، با توجه به اظهارات وکیل راد و گزارش پزشکی قانونی مبنی بر نجات او نفر در هر یک از این دو قتل، می‌توان این ایده را طرح کرد که نه فقط ادعای وکیل راد مبنی بر عدم مداخله در قتل، کاملاً بی‌اساس است، بلکه بالعکس او در هر دو قتل شرکت مستقیم داشته است، یعنی یکبار با محمد آزادی در قتل بختیار و بار دوم به همراه بویر احمدی و آزادی در قتل سرور کتیبه.

در جلسه‌ی بعدی دادگاه، لادن برومند (که پدرش کمی قبل از قتل شاپور بختیار در ورودی منزل‌اش با چاقو به قتل رسیده بود) در جایگاه شهود حاضر می‌گردد و در مقابل دادگاه اظهار می‌کند که: از وزارت امور خارجه‌ی فرانسه به شاپور بختیار خبر رسیده بود که رژیم تهران در حال معامله بر سر او با دولت فرانسه است. و از این رو شاپور بختیار در نظر داشت که به کانادا برود و در آنجا سکونت یابد. گوی بختیار، فرزندان شاپور بختیار، پیش از این طی مصاحبه‌ای با

روز شنبه ۱۵ اکتبر، باقر مؤمنی در برنامه‌ی «جمعیت دفاع از جبهه جمهوری و دموکراسی در ایران - بلژیک» شرکت نمود و در آن طی سخنانی نقطه نظرات خود را پیرامون دموکراسی بیان کرد. مؤمنی گفت: «می‌توان گفت که آزادی آرمان از ازل تا به ابد انسان‌هاست. و چنین است که انسان در زمان با میل و اندیشه‌ی آزادی و پیکار برای رهایی درم می‌آمیزد و جامعه و تاریخ را می‌سازد.»

آقای مؤمنی سپس دیدگاه و برداشت خود از دموکراسی را شکافت: «اما این آزادی چیست. چگونه می‌توان آن را به جنگ آورد... انسان بصورت فردی و جدا از هم‌نوعان خویش توان زندگی ندارد و تنها مبارزات اجتماعی انسان‌های زحمتکش بخاطر آزادی بوده است که قدرت و صاحبان قدرت را عقب نشانده است. براین اساس آزادی انسان مفهومی اجتماعی است.»

باقر مؤمنی بخش وسیعی از سخنان خود را به نقد دموکراسی بورژوازی اختصاص داد. وی ضمن تأکید بر این نکته که دموکراسی سه وجه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دارد گفت: «دموکراسی آنگاه تضمین شده است که سه وجه آن در جامعه تحقق یافته باشد اما برای تحقق این دموکراسی باید در آغاز دموکراسی سیاسی تحقق یابد و برای تحقق این دموکراسی باید به مبارزه‌ی سیاسی دست زد. تکامل ذهنی جامعه از طریق سرکوب یک اندیشه‌ی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و حاکمیت مطلق برای اندیشه‌ای دیگر تأمین نمی‌شود، برعکس یک اندیشه‌ی پویا و پیشرو در جریان نبرد با اندیشه‌های دیگر رشد می‌کند و حقایقیت می‌یابد.»

باقر مؤمنی سپس به مقوله‌ی دیکتاتوری پوولتاریا پرداخت و در بخش پایانی سخنان خود اشاراتی به رابطه‌ی دولت و دموکراسی کرد و گفت: «اما روال عمر دولت خود به معنای دموکراسی مطلق است و تا این زمان بشریت راهی دراز در پیش دارد و برای رسیدن به این مطلق و در جریان رسیدن به آن باید به نسبت‌ها و نسبیت‌ها تن داد.» با این اشاره باقر مؤمنی بر این اعتقاد بود که در ایران می‌باید با حفظ هویت، آرمان‌ها و اندیشه‌های خود از دموکراسی سیاسی در مقطع کنونی دفاع کرد و در این راه کوشید.

«جمعیت دفاع از جبهه جمهوری و دموکراسی در ایران - بلژیک» سلسله میزگردها و سخنرانی‌هایی را که ترتیب داده، اقدام به نشر آنها نموده است. اولین دفتر با نام گفتارهای سیاسی - جبهه جمهوری: مشکلات و بفرنجی‌ها، منتشر شده است

قتل سیاسی، سرکوبگری و ارباب نباید بی پاسخ بماند.....

- جمهوری اسلامی بدون شك در تبهکاری و جنایات خود مستقیم و غیرمستقیم از حمایت برخی دول جهانی بهره‌مند بوده است. چه آنها که با سکوت خود، دستش را باز نهادند و چه دیگری که با اقدامات جدی در مقابله با آن مخالفت می‌ورزند. باید به جرم مشارکت در جنایت محکوم شوند. نباید اجازه داد منافع آزمندانه و سوداگرانه در جهان امروز به فضیلت تبدیل شود.

ما به خاطره‌ی به خون خفتگان سال ۶۷ نروید می‌فرستیم. »

برلین

به ابتکار کانون پناهندگان سیاسی ایرانی در برلین، روز جمعه ۱۶/۹/۹۴ به مناسبت ششمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در ایران و دومین سالگرد ترور رهبران حزب دمکرات کردستان در رستوران میکونوس برلین، مراسمی در «خانه فرهنگ های جهان» برگزار شد.

در این مراسم سخنگری بخش ایرانی سازمان عفو بین الملل گزارشی در مورد وضعیت حقوق بشر در ایران داد. سپس یکی از زندانیان سیاسی سابق که از قتل عام زندانیان سیاسی سال ۶۷ جان سالم بدر برده بود درباره‌ی وضعیت آن دوره از زندان بخصوص زندان زنان گزارش داد. سپس گزارش کوتاهی پیرامون انگیزه‌های ترور اپوزیسیون در خارج توسط رژیم جمهوری اسلامی ایران ارائه شد. و در قسمت پایانی گزارشی از روند یکساله‌ی دادگاه میکونوس در برلین داده شد. این برنامه هم‌زمان به نو زبان فارسی و آلمانی ارائه می‌شد. در حین برگزاری برنامه همبستگی‌هایی با اپوزیسیون ایران و علیه رژیم تئوریستی جمهوری اسلامی اعلام شد، از آنجمله از طرف خانم «آلیسافوس» رئیس جامعه‌ی بین‌الملل دفاع از حقوق بشر، نماینده‌ی حزب سبزها در پارلمان برلین و...

دانمارک، روز دهم شهریور ماه، ایرانیان دانمارک به‌مراه جمعی از خانواده‌های زندانیان سیاسی ایران، تظاهرات اعتراضی علیه قتل عام زندانیان سیاسی، در مقابل پارلمان دانمارک، در شهر کپنهاگ برگزار کردند.

استکهلم، در روز ۲۶ شهریور، اکسیون اعتراضی، بمناسبت ششمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی ایران، توسط تعداد زیادی از ایرانیان در مرکز شهر استکهلم برگزار شد.

کوتنبرگ، مراسم مشابهی نیز در شهر کوتنبرگ برگزار شد. در این مراسم ابتدا یکی از زندانیان سابق به شعر خوانی پرداخت و سپس، عباس سماکار عضو کانون نویسندگان ایران در «تبیه» به ایراد سخنرانی پرداخت.

کلن، روز شنبه نهم مهر، به دعوت و اهدای شهری سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، سازمان مراسم مراسم همراه کارگر و حزب کمونیست ایران، یاد بود ششمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی ایران، در شهر کلن برگزار شد.

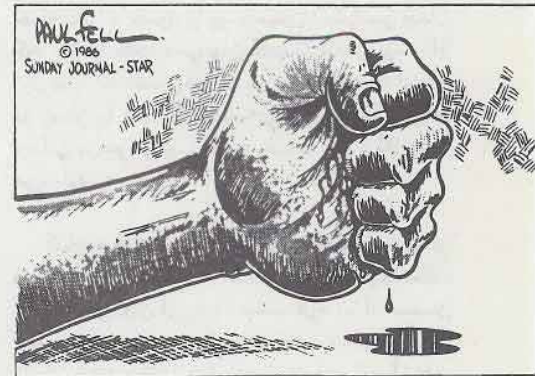
دریخش هائی از قطعنامه‌ی مراسم که در پایان خوانده شد آمده است: ۱- ما برگزارکنندگان مراسم یادبود قتل عام زندانیان سیاسی در شهریور ماه ۶۷ بر این باوریم که تلاش‌های جاری در افشای جنایات ج ۱۰ ناچیز و ناکافی اند. اجتماعاتی از این دست باه همه‌ی ارچی که برای آنها قائلیم، با دامنه‌ی قساوت و جنایتی که صورت گرفته است تناسبی ندارد. ۲- ج ۱۰ باید یعنی ان یکی از خون‌آشامترین رژیم‌های تاریخ معاصر به محکمه‌ی جهانی خوانده شود. وجدان آگاه و آزاد جهان باید بداند در این انتهای قرن بیستم چه داغ ننگی بر پیشانی بشر خورده است. ج ۱۰ نباید فرصت یابد روی تبهکاری‌ها و قساوت‌های خود پرده‌ی فراموشی کشد. نباید اجازه یابد در پرتو بی‌اخلاقی رایج در مناسبات جهانی خود و جنایات خود را پنهان کند. این رژیم باید در محکمه‌ی رسمی و جهانی به تک تک جنایات خود پاسخ گوید. برپایی چنین محکمه‌ای کمترین تکلیف ماست. و

پاریس

به دعوت کمیته برگزاری یادمان قتل عام زندانیان سیاسی، مراسم باشکوهی در پاریس برگزار شد. در این مراسم دو تن از شاهدان عینی قتل عام ها، که از این کشتار جان سالم بدر برده بودند، به بازگو کردن آنچه که بر خود و دیگران گذشته بود پرداختند. سپس دو نماینده امنیتی در باره نقض حقوق بشر در ایران سخنرانی کردند. نعمت آژرم، اشعاری را که به یاد قربانیان شکنجه و اعدام سروده بود، خواند. پس از آن یک دختر ۱۴ ساله که مادرش در این قتل عام‌ها اعدام شده بود به نقل خاطراتی از مادرش پرداخت. «شوان» خواننده بزرگ گرد، در این مراسم با آوازهای پر شور خود، به هنر نمائی پرداخت، در پایان قطعنامه‌ای که توسط کمیته اجرایی، کمیته تهیه شده بود خوانده شد. در بخش هائی از این قطعنامه آمده است: «..... جمهوری اسلامی در کشتار سال ۶۷ یکی از باور نکردنی ترین جنایات تاریخ معاصر را مرتکب شده است. و نیز به کتاب قطور تبهکاری و قساوت صفحه‌ای افزوده است بسیار سیاه- با این همه چنین جنایتی نه فقط بی‌کیفر می‌ماند بلکه جنایکار شش سال دیگر هم برای ادامه‌ی جنایت و کشتار فرصت می‌یابد. واقعیت این است که جمهوری اسلامی در تمام طول حیات ننگین خود به پایمال ساختن ابتدائی ترین حقوق انسانی ادامه داده است؛ اعتراضات مردم بجان آمده را با گلوله پاسخ گفته است، ما برگزارکنندگان این مراسم به جد بر این باوریم که صرف عشق به حقیقت برای ارزش دادن به انسان کفایت نمی‌کند و به قطع می‌خواهیم.

- جمهوری اسلامی بخاطر کشتار ۶۷ در مقیاسی هر چه وسیعتر محکوم شود، فرصت نیابد آنچه گذشته است را از یادها ببرد و برای آنچه در پیش است راه باز کند و محکومیت جمهوری اسلامی جز از طریق برپایی یک دادگاه جهانی و از طریق حکمی که وجدان بیدار زمانه‌ی ما صادر می‌کند، ممکن نیست. برپایی چنین دادگاهی تکلیفی ست بسیار فوری و اساسی.

- جمهوری اسلامی باید به خاطر تک تک جنایات روزمره‌ی خود مداوماً محکوم شود. هیچیک از اشکال اعدام و شکنجه‌ی روحی و جسمی، ترور و



مراسم یادبود

در تیر ماه سال ۶۷ خمینی، فرمان قتل عام زندانیان سیاسی را صادر کرد. امام رژیم جلدان، تصور می‌کرد که با قتل عام، می‌تواند، بدون درد سر به حکومت سیاه، خود ادامه دهد؛ اما شورش‌های مردم، در شهرهای مشهد، شیراز، قزوین و تبریز و ... نشان داد که بحران سیاسی- اقتصادی حکومت اسلامی، فراتر از آن است که بتوان با قتل عام روشنفکران، راه شورش و اعتراض مردم را سد کرد. در همین رابطه بخشی از خانواده‌های این جانانداگان، علیرغم تهدید و سرکوب، هر سال در دهم شهریور ماه یاد بود این عزیزان را گرامی میدارند. امسال در خارج از کشور نیز، در اکثر شهرها، مراسم پرشوری در دفاع از جانانداگان تابستان ۶۷ برگزار شد؛ که در زیر نمونه‌هایی از آن را می‌خوانید.

لندن

در ششمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در ایران مراسمی توسط جمعی از خانواده‌ی شهدا، روشنفکران و هنرمندان ایرانی در لندن برگزار گردید.

در این مراسم: اسماعیل خوشی، سیاکارز برلیان، ایرج چنتی عطایی و محمود ایرانی شعرخوانی داشتند. احزاب و سازمان‌های زیادی به این مراسم پیام همبستگی و حمایت فرستادند.

فرانکفورت ، به دعوت کانون سیاسی ایرانیان در شهر فرانکفورت آلمان ، بزرگداشت روز شهدا و زندانیان سیاسی برگزار شد . در این مراسم علاوه بر شعر خوانی سعید یوسف ، شاهدان عینی ، گزارشی از وقایع شهریور ۶۷ را بازگو کردند .

کانادا ، به دعوت انجمن مهاجرین و پناهندگان ایرانی در شهر ونکوور کانادا ، در روز یکشنبه دهم مهر ، مراسم یادبود ششمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی ایران در سال ۶۷ برگزار شد . در این برنامه علاوه بر برنامه های متنوع ، مادر یکی از جانبازان ، در راه آزادی سخنرانی کرد .

کارآموزی افراد «ساواها» در آلمان

برطبق گزارشی که در شماره ۴۱ مجله اسپیکل فاش شد ، سفارت جمهوری اسلامی ایران در بن «مرکز اطلاعات اروپا» برای جمهوری اسلامی است . این مرکز سازمانده تمامی ترورهای است که در چند سال اخیر توسط جمهوری اسلامی در اروپا صورت گرفته است توسط این مرکز زندگی صد هزار ایرانی ساکن آلمان کنترل می شود . ۲۲ گروهی که در مقابل رژیم در این کشور فعالند ، نیز تحت کنترل قرار می گیرند .

تحت پوشش مراودات اقتصادی بسیاری از جاسوسان ایرانی به آلمان می آیند تا در پنهان معاملات فرآورده های اتمی ، تسلیحات بیروزیکی و غیره را انجام دهند . دستیابی به سیستم های جدید تسلیحاتی و خرید آنها از طریق همین مرکز صورت می گیرد . آلمان کامپیوتر و دستگاه های عکسبرداری برای اهداف اطلاعاتی به ایران فروخته است . گروهی از افراد ساواها در مدرسه عالی N. D. بمونینج دوره های مختلف تعقیب و جاسوسی را گذرانده اند . شخص اشمیت بایر ، رئیس سازمان اطلاعات آلمان بارها با فلاحیان همتای ایرانی خود دیدار و گفتگو داشته است .

طبق اطلاعات سازمان امنیت آلمان ، حادثه «میکروس» که با نام رمز «بزرگ علوی» صورت گرفته ، توسط سفارت ایران در بن سازماندهی شده است ولی تاکنون سازمان اطلاعات آلمان هم دانسته های خویش را در اختیار دادگاه نگذاشته زیرا وزیر داخلی آلمان آن را منع کرده است .

دولت آلمان با اینکه می داند وجود این چنین سفارت در بن ، خطر جانی برای فعالین اپوزیسیون ایران دارد ، در کمک و همکاری با ایران هیچ دریغی نمی کند .

در پایان سال ۱۹۸۶ و اوایل سال ۱۹۸۷ سازمان امنیت ایران بخش امنیتی خویش را در بن پی نهاد . سیدعلی کریم سبحانی ، عضو سپاه پاسداران اولین هدایت کننده این مرکز بود . هم اکنون این مرکز شعبات بسیاری ایجاد کرده است . این مرکز همچنین جاسوس های بسیاری را در لباس پناهندگی با خود دارد . شناسایی از طریق مختلف صورت می گیرد . گروه «حرکت اسلامی ترکیه» که در کلن فعال است و همچنین ترک های مقیم آمستردام که تلویزیون T. O. S. را اداره می کنند ، در شمار آنها هستند . طبق نوشته اسپیکل همکاری دولت آلمان با سازمان اطلاعات ایران ، تنها گوشه ای از سیاست همکاری اطلاعاتی آلمان با سازمان های امنیت در سطح جهان است .

خدا ، خداست ولی عشق

در نهایت پیروز است .

«شعب حسنی» خواننده الجزایری ، در خیابان ، با شلیک دو گلوله در مغزش توسط بنیادگرایان اسلامی ترور شد . جنازه او توسط هزاران نفر در حالی که عکس های او را در دست داشتند و به صدای موزیک او گوش می دادند ، تشییع شد . «خدا ، خداست ولی در نهایت عشق پیروز است .» ترانه های او میلیون ها شنونده در کشورهای عربی دارد .

شعب را که هنوز بیش از ۲۶ سال نداشت به این جرم کشتند که او خواننده Rai بود : آمیزه ای از موسیقی سنتی عرب با موسیقی غرب ، او را کشتند چون خلاف شرع می خواند . کلمات در ترانه های او هرچند برای میلیون ها جوان عرب خوشایند بود ولی با ذهن بنیادگراها هماهنگی نداشت .

طی چند سال اخیر ، در درگیری های بین بنیادگراها و دولت ، حدود ۱۰ هزار نفر کشته شده اند . صدها روشنفکر به ویژه روزنامه نگار در بین کشته شدگان دیده می شوند . شعب اولین خواننده ای است که ترور شد . قبل از او در همان خیابان عبدالقادر کارگران تاتر کشته شده بود . جرم او کارگردانی آثار برشت بود .

۷۵ درصد از مردم الجزایر را جوانان زیر ۲۵ سال تشکیل می دهند . برای این عده موسیقی چیز است حیاتی . برای این عده Rai چیزی است مثل Hip - Hop اسپاهان آمریکا . استقبال عام از ترانه های حسنی عامل اصلی برای قتل او بود . Rai از طرف حکومت سابق الجزایر ممنوع بود ، چرا که تحریک داشت . ممنوعیت او در محبوبیتش نقش اساسی داشت .

از سال ۱۹۸۸ در پی جنبش های اخیر الجزایر Rai نیز اجازه علنی یافت . در کنسرت شعب حسنی ۵۰ هزار نفر در استادیوم الجزایر گرد آمده بودند .

موسیقی ، انقلابی می کند . به همین علت Rai در الجزایر ممنوع می شود . نازیسم جاز آمریکا را ممنوع اعلام می کند حکومت سرهنگان در یونان ملینامرکوری را ممنوع و تشویراکیس را زندانی و متواری می کند ، پینوشه دیکتاتور شیلی ویکتورخارا را کشت ، آلمان شرقی سابق موزیک «پاپ» را مطرود اعلام کرد و چین کنونی هنوز هم به خوانندگان «راک» بدبین است .

شعب نیز کشته شد . چرا که ترانه هایش سکون نمی شناخت : خدا ، خداست ولی در نهایت عشق پیروز است نمایشگاه نقاشی های داود سرفراز

از تاریخ ۱۹ سپتامبر تا ۲۵ اکتبر ۱۹۹۴ نمایشگاهی از آثار نقاش ایرانی داود سرفراز در گالری بالانسه در شهر بوخوم آلمان برگزار شد . این کارها بیشتر رنگ و روغن و آمیزه ای از آبستره و فیگوراتیو ارائه می کنند . داود سرفراز عنوان این

نمایشگاه را «بوسه بر عصب بیدار» نهاده بود .

پارلمان بین المللی نویسندگان

از چهارم تا هشتم نوامبر امسال «پارلمان بین المللی نویسندگان» در استراسبورگ برگزار شد . موضوع مورد بحث امسال «پارلمان» ، ترور ، فشار و سرکوب روشنفکران ، نویسندگان و هنرمندان الجزایر بود .

در پی ناآرامی های چند ساله اخیر الجزایر ، صدها روزنامه نگار ، نویسنده و روشنفکر ترور شده اند . رئیس امسال کنفرانس Wole Soyin ، کنوینسده نیجریه ای و برنده جایزه نوبل ادبیات بود . در این کنفرانس که چند روز قبل از تشکیل کنگره جهانی انجمن قلم (P. E. N) برگزار شد ، ۵۰ نویسنده از سراسر جهان شرکت داشتند . سلمان رشدی طی یک سخنرانی در کنفرانس خواهان حمایت بیشتر جامعه روشنفکران شد .

همزمان با پایان کار کنفرانس ، به خاطر همی قربانیان الجزایر ، در محل اپرای استراسبورگ ، «شب بیداری» برگزار شد . در این شب صدها نویسنده و هنرمند از کشورهای مختلف شرکت داشتند .

آتش سوزی فرهنگ سرای اندیشه

دشمنان آزادی ، پس از مدتی تهدید و آسیب رسانی به مرکز فرهنگی اندیشه ، سرانجام در ساعت ۲۲ و ۲۰ دقیقه ی یکشنبه ۱۶ اکتبر با شکستن شیشه و ریختن بنزین به داخل فرهنگسرا که در طبقه اول ساختمان مسکونی واقع شده است ، آن را به آتش کشیدند !

با وجود واکنش سریع همسایگان و آتش نشانی ، هزاران جلد کتاب ، صدها نوار موسیقی و ویدئوئی ، وسائل صوتی و بصری ، صدها نشریه ی گروه های مختلف اپوزیسیون رژیم و نیز آرشیو اسناد و نشریات ایرانی در آتش ترور تاریک اندیشان سوختند و یا بر اثر حرارت و بود ، آسیب های جبران ناپذیری دیدند .

کیست ، آن کس که خاطرهای شوم کتابسوزان های جلوی دانشگاه را یکبار دیگر زنده کرده است ؟ کیست ، آن کس که حضور «فرهنگ سرای اندیشه» را تاب تحمل ندارد ؟ چه کسی است که به خاطر رسیدن به هدفش نه تنها کتاب می سوزاند ، بلکه جان دهها همسایه ای را نیز که در همان ساختمان سکونت دارند ، در معرض خطر مستقیم مرگ قرار می دهد ؟

برای ما که تهدیدات و آسیب ها را از نزدیک شنیده و دیده ایم ، جوابی معین وجود دارد .

آن دست شومی که در روز یکشنبه آتش به کتاب و نشریه ، آتش به آزادی بیان ، اندیشه و قلم زد ، تنها می تواند از یکی از دو آستین زیر بیرون آمده باشد :

۱- نژادپرستان که در تابستان با نقش صلیب شکسته و با شکستن شیشه و پرتاب مرکز اندیشه ، دشمنی خود را به هر چه که فرهنگ انسانی است ، به نمایش نهاده بودند .

۲- جمهوری اسلامی که دشمن قسم خورده ی آزادی است . حضور

کشور انتشار می‌یابد. تازه‌ترین آمار در این مورد را چندی پیش وزیر جوانان این کشور اعلام نمود: ۸۰,۰۰۰ تجاوز جنسی به کودکان طی سال جاری.

عکس‌هایی که باید کشف شوند



از ۲۴ سپتامبر تا ۹ اکتبر، نمایشگاهی از آثار عکاسی حسین مهینی در شهر گوتنبرگ سوئد برگزار شد. در این نمایشگاه در مجموع ۶۲ عکس رنگی و سیاه و سفید از کارهای ایران و دوره‌ی تبعید حسین مهینی به تماشا گذاشته شده بود. انعکاس این نمایشگاه در مطبوعات سوئد چشمگیر بود، از جمله معتبرترین روزنامه‌ی گوتنبرگ - Goteborj poste در بخش فرهنگی خود، با عنوان «عکس‌هایی که باید کشف شوند» طی مقاله‌ای عکس‌های نمایشگاه را مورد بررسی و تمجید قرار داد.

هنر در تبعید

«هنر در تبعید» عنوان برنامه‌هایی است که ماهی یکبار در شهر زیگن (آلمان) برگزار می‌گردد. این برنامه که همکاری چند گروه آلمانی را نیز به همراه دارد، تاکنون مورد استقبال گسترده‌ای واقع شده و در مطبوعات آلمانی بازتاب چشمگیری داشته است. گرداننده ایرانی برنامه «احمد نیک‌آذر» نویسنده و کارگردان سینمای ایران است. در این برنامه‌ها تاکنون برنامه‌های زیر اجرا شده است:

- اجرای نمایشنامه «سلام، خدا حافظ» نوشته اتول فوگارد؛ کارگردان مجید فلاح‌زاده.
- بررسی تاتر سنتی و نو در ایران دیروز و امروز توسط مجید فلاح‌زاده.
- سینمای ایران در تبعید توسط بصیر نصیبی از واحد پژوهشی سینمای آزاد ایران در تبعید.
- تاریخچه زبان فارسی، توسط علیرضا هدایی.
- شعرخوانی علی کامرانی.
- داییات داستانی ایران در تبعید توسط آسد سیف.
- نمایش فیلم جنایت مقدس ساخته رضا

درگذشت. در عالم سینما از او به عنوان یکی از نوایح هنری در کارگردانی نام می‌برند. او همچنین یکی از مشهورترین هنرپیشگان سینمای شوروی بود. «چنگ و صلح» یادگاری است ماندنی از او. برای سپاس از او جایزه اسکار به وی اهدا شد. او پروفیسور آکادمی فیلم مسکو و نماینده عالی مجلس شوروی بود.

پس از تحولات چند ساله اخیر شوروی او انزوا گزید و دیگر در مجامع ظاهر نشد. مرگ او در اکتبر امسال، ضربه‌ای بود به سینمای جهان.

طنز در نوشته‌های صادق هدایت

به دعوت کتابخانه‌ی مطالعات ایرانی در لندن، دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان پیرامون طنز در نوشته‌های صادق هدایت سخنرانی کرد. این برنامه در ۲۲ اکتبر برگزار شد.

نمایشنامه «چهار صندوق»

گروه پگاه، در تاریخ ۲۶ نوامبر ۹۴ نمایشنامه‌ی «چهار صندوق» اثر بهرام بیضایی را در شهر استراسبورگ (فرانسه) به روی صحنه می‌آورد. مسئولین گروه پگاه اعلام کرده‌اند: نوستانی که مایلند با گروه پگاه تماس بگیرند، می‌توانند با آدرس زیر مکاتبه نمایند.

Maison des Associations
GMOUPE Pegah
1 place des Ouphelins
67000 strasbourg

کنسرت موسیقی ایرانی

ایرج (خواننده‌ی گل‌ها و رادیو ایران) و بهروز توگی (خواننده‌ی کرد) به همراه گروه مولانا در لندن برنامه‌ای را به اجرا گذاشتند. نوازندگان گروه مولانا عبارتند از: چلیل عدلیبی، اربشیر فهیمی، مجتبی میزاده، رضا فهیمی. این کنسرت در ۱۵ سپتامبر برگزار شد.

جشنواره فرهنگی نوا

به رسم معمول، هر ساله هفته آخر سپتامبر، در شهر کلن آلمان جشنواره فرهنگی خارجیان برگزار می‌شود. مرکز موسیقی ایران - نوا، امسال نیز همگام با این جشن، «جشنواره فرهنگی نوا» را اعلام نمود. این جشنواره با برنامه‌های متنوعی از قبیل: اجرای موسیقی توسط کودکان و نوجوانان، نمایشگاه ماکت‌های سنتی، نمایشگاه طرح‌های سیاه قلم، آثار خوشنویسی، نقاشی کودکان، تاتر و نمایش عروسکی، نمایشگاه صنایع دستی، رقص، شعرخوانی و موسیقی همراه بود.

کودکان، قربانیان سکس

هر ساله ده‌ها هزار کودک در اروپا مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرند. از آنجا که متجاوزین عموماً پدر، پسر بزرگ، عمو و یا دایی کودک هستند، نوات‌ها سعی در اختفای ابعاد این جنایت دارند. از این میان در پی سال‌ها مبارزه نیروهای مترقی آلمانی، اخیراً آمارهای تجاوز به کودکان در این

مرکز فرهنگی اندیشه در حرکات و اقدامات فرهنگی - اجتماعی و سیاسی در دفاع از آزادی بیان و اندیشه، در محکومیت جمهوری اسلامی، در دفاع از سلمان رشدی، سعیدی سیرجانی و ده‌ها مورد دیگر، بی‌تردید برای رژیم انسان‌ستیز تحمل‌ناپذیر است و اگر تهدیدات تلفنی برایش چاره‌ساز نیست، اقداماتی دیگر را سازمان می‌دهد.

اما اگر ما بنا به بر شواهد گوناگون اعلام داریم که حتی همکاری این دو نیز میسر و ممکن بوده است، بیهوده نگفته‌ایم، چرا که هر دو مخالف حضور ما در اینجا هستند و وجود ما را برای خود خطرناک می‌دانند.

به هر حال، عامل این ترور هرکس که بوده باشد، هدفی معین را دنبال می‌کرده است و آن نیز خاموشی ماست.

اما بگذارید صریحاً و با باوری استوار بگویم که ما تن به ترور و سرکوب نخواهیم داد. ما را ایمانی و اعتقادیست عمیق در دفاع از انسان و آزادی‌اش و این همه در هیچ آتشی به خاکستر بدل نخواهد شد.

ما مرکز فرهنگی اندیشه (کتابفروشی، کتابخانه و مرکز اسناد) را دوباره زنده خواهیم کرد، تا که مدافع آزادی باشیم، تا که امکان عرضه‌ی کتب و نشریات گروه‌های مختلف اپوزیسیون را فراهم آوریم، تا که میزبان نویسندگان و اندیشمندان آزادیخواه‌مان باشیم.

در این راه ما را نیازست عمیق به حمایت‌های معنوی و مادی تک‌تک‌شمایی که مدافع آزادی و برابری انسان‌ها هستید. ما را تنها نگذارید!

هیئت مسئولین فرهنگ‌سرای اندیشه -
یوته‌بوری‌نوشنیه
۱۷ اکتبر ۱۹۴۴

موسیقی در پاریس

به همت انجمن، خنیاکران «گزال تورپاور» شنبه ۱۹ نوامبر برنامه‌ای در مرکز «تورپا» در پاریس ۲۰ برگزار گردید.

در قسمت اول این برنامه گروه کر «ایزگانی» ده‌ها ترانه را به زبان‌های مختلف گرجی، کرس، چک، و ایرانی اجرا کرد که بسیار موفق بود، بویژه ترانه‌های فارسی مستم - مستم، عزیز جون، دخترپور احمدی که خوانندگان خارجی اجرا می‌کردند - بسیار مورد توجه قرار گرفت.

در قسمت دوم کریستیایان پرپون با ضرب زیبایی ستور حسن تبار را در دستگاه سه‌گاه همراهی کرد.

حسن تبار سال‌هاست که سنتور می‌نوازد. کریستیایان پرپون فرانسوی است ولی سال‌ها در ایران شاگرد استاد برجسته ضرب فرهنگ‌فر بوده است. کریستیایان پراستی از نوازندگان خوب موسیقی ایران است.

گزال تورپاور هدف خود را اجرای برنامه‌ها نه صرفاً نوعی کنسرت که بیشتر ارتباط مردم با یکدیگر می‌داند.

درگذشت سرگی باندرایوک

«سرگی باندرایوک» یکی از نوادر تاریخ سینمای جهان در سن ۷۴ سالگی در مسکو

علامه زاده.

- کنسرت موسیقی ایران (فولکلور) توسط گروه نوا به سرپرستی مجید درخشانی.
- اجرای نمایشنامه «من یک مهمان دارم»، نویسنده و کارگردان احمد نیک آذر.

کنسرت گروه نیریز در پاریس

برای چهارمین سال متوالی گروه نیریز کنسرت‌های خود را در اروپا برگزار نمود. شبیه ۵ نوامبر تالار ادی یار محل برگزاری کنسرت لری - بختیاری و گیلکی، گروه نیریز بود. گروه نیریز مجموعه‌ای از هنرمندان داخل و خارج از کشور هستند که در عین حال از فعال‌ترین گروه‌های موسیقی خارج محسوب می‌شوند. موسیقی گروه نیریز شاد و اصیل است.

برنامه گروه در پاریس با آواز و کمانچه خوب محمد باجلوند و چند ترانه بختیاری آغاز شد. باجلوند از دود لرستان به گروه پیوسته، از شاگردان استاد شامیرزا مرادی محسوب می‌شود. باجلوند علاوه بر صدای خویش، کمانچه را نیز خوش می‌نوازد.

در دومین قسمت برنامه استاد مسلم کمانچه لوستان فرج اله علیپور با سازش اعجاب آفرید و چند ترانه لری را اجرا نمود. موسیقی علیپور چون همیشه مورد استقبال گرم سالن قرار گرفت.

در آخرین قسمت برنامه، ناصر مسعودی خواننده خوش صدای گیلک چند ترانه گیلکی را اجرا نمود. ترانه‌های خاطره‌آفرین مسعودی، با صدای خویش به‌الان را در شور و خاطره‌های سبز نشانده. مسعودی که اخیراً نوار «کوراشیم» را در ایران اجرا کرده است چند ترانه از این نوار که از قدیمی‌ترین ترانه‌های شمال میهن‌مان است را در میان استقبال پر شوری اجرا کرد. «بنفشه» همچنان در خاطره‌ها بود و مسعودی با این ترانه بهار زیبای شمال را با یادآوری زیبایی «دختر رشتی» به پاریس آورد.

سنتور نوازی خوب حسن سامانی با عود استاد صدقی آسا (حسینی) عود نواز خوب ایران و ضرب و دف بهنام سامانی، نی جعفر سامانی و کار ابراهیم یفما ترانه‌های بختیاری و لری و گیلک را همراهی می‌کردند.

حسن و بهنام سامانی که مسئول برگزاری اجراها را داشتند، گذشته از نوازندگی خوب و حرفه‌ای‌شان، جای خسته نباشید دارند.

سفری به سرزمین موعود

«سفری به سرزمین موعود» عنوان کنسرتی است به رهبری «رایموند کروپوت» و آواز «مریم آخوندی» که چهارم دسامبر امسال در شهر کلن (آلمان) برگزار می‌شود.

گروه برگزارکننده کنسرت با نوآوری‌های خاص خود در زمینه‌کار روی موسیقی از کشورهای مختلف دنیا، اینبار تصنیف‌هایی از موسیقی محلی

و اصیل ایرانی را بازسازی و در فرم تازه‌ای که برای سازهای بادی و بعضی سازهای ایرانی مشترکاً تنظیم شده ارائه می‌دهد.

مریم آخوندی خواننده آوازهای اصیل ایرانی که با گروه سنتی خود در کلن نیز کار می‌کند، این ترانه‌ها را با اجرای تازه به همراه این ارکستر بازخوانی می‌کند. کنسرت‌های این گروه از قطعات متنوعی از موسیقی تمام سرزمین‌های مایه می‌گیرد که در یک هماهنگی تازه‌ای کنار هم قرار گرفته‌اند که در همه‌جا و برای همه کس شنیدنی و جدید می‌باشند و برای خود محدود به مرزی نمی‌باشند و این گروه همت خود را بر همین استوار کرده است.

شعرخوانی

به دعوت دانشگاه بن، اسماعیل خوبی، در شهر بن جلسه شعرخوانی داشت. در این برنامه که در ۲۸ اکتبر برگزار شد، شاعر، سروده‌هایی از گذشته و حال خود را برای حاضران خواند و سپس به گفت و شنود با آنان پرداخت.

ادبیات داستانی ایران در تبعید

«ادبیات داستانی ایران در تبعید» به عنوان سخنرانی اسد سیف بود که جمعه ۳۰ سپتامبر در شهر دوسلدورف، به دعوت «کانون فرهنگی ایران» برگزار شد.

ریشه‌ها

ریشه‌ها فیلم مستندی است از «احمد نیک آذر» که مراحل فیلم‌برداری را می‌گذراند. در بخش‌هایی از این فیلم نویسندگان مشهور ایران که در خارج از کشور زندگی می‌کنند به برخی پرسش‌ها، پاسخ می‌دهند. در این فیلم «علیرضا هدایتی» با نیک آذر همکاری دارد.

نیک آذر همچنین مراحل آماده‌سازی فیلم سینمایی «خانه من، خانه خود من» نوشته «مسعود مدنی» را در پیش دارد. نیک آذر پس از انقلاب سه فیلم بلند سینمایی «آن سفر کرده»، «سامان» و «مقاومت» را در ایران ساخته است.

داستان خوانی شهرنوش پاریسی پور

به دعوت «انجمن زنان ایرانی-کلن» شهرنوش پاریسی پور در سپتامبر امسال در شهر کلن قسمت‌هایی از رمان اخیرش - عقل آبی - را خواند. پاریسی پور پس از آن به پرسش‌های شرکت‌کنندگان در موارد گوناگون پاسخ داد.

سنت انجمن‌های ادبی در ایران

به همت کتابخانه‌ی مطالعات ایرانی در لندن، حمید مصدق، شاعر آشنا و بی‌هیاهوی مقیم ایران، در این شهر شعرخوانی داشت و درباره‌ی سنت انجمن‌های ادبی در ایران سخنرانی ایراد

کرد. این برنامه در هشتم اکتبر انجام گرفت

نمایشگاه

جمعه ۲۵ نوامبر، توسط کانون فرهنگی ایران در دوسلدورف، آثار اصغر داووزی به نمایش در آمد. در این برنامه اصغر داووزی با نشان دادن اسلاید آثار خود، به توضیح در باره‌ی هر یک از این آثار پرداخت.

شعر خوانی

به دعوت کارگاه هنر در لندن، مصطفی شفاقی در آن شهر شعرخوانی داشت. بدنبال شعرخوانی که در ۹ سپتامبر برگزار شد، گفتگویی در شعر و شاعری توسط شاعر با حاضران انجام گرفت.

داستان نویسی و خواننده‌اش

۲۹ اکتبر، دکتر رضا نواب‌پور، سخنرانی‌ای با عنوان داستان‌نویسی و خواننده‌اش: نگاهی به بعضی از شخصیت‌های یکی بود یکی نبود اثر سید محمدعلی جمال‌زاده» در لندن ایراد کرد. این سخنرانی به دعوت کتابخانه‌ی مطالعات ایرانی برگزار شد.

پروای سودا

از ۱۵ تا ۱۹ نوامبر، نمایشنامه‌ی «پروای سودا» نوشته و کار تقی مختار در لندن بر روی صحنه رفت. در این نمایشنامه، تقی مختار، سوسن فرخ نیا، شهره عاصی، علی شریفیان ایفای نقش کردند.

نگاهی به مسائل اقتصادی ایران

به دعوت کانون ایران در لندن، پروفسور هاشم پسران، با عنوان «نگاهی به مسائل اقتصادی ایران» سخنرانی‌ای در ۱۷ اکتبر ایراد کرد.

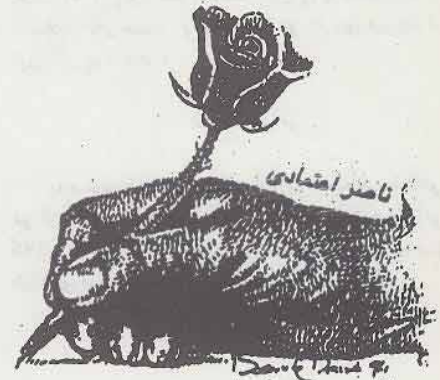
انقلاب ایران (مذهب و سیاست)

به دعوت فرهنگسرای اندیشه در کوئتنبرگ سوئد، باقر مؤمنی پیرامون مذهب و سیاست با ارجاع به انقلاب ایران سخنرانی ایراد کرد. بدنبال این سخنرانی که در ۲۱ اکتبر برگزار شد، باقر مؤمنی به گفت و شنود با حاضران پرداخت.

متن «۱۲۴ نویسنده» در انجمن جهانی قلم

چهار فیلم ایرانی

در جشنواره‌ی فیلم لندن که در ماه نوامبر برگزار شد، چهار فیلم ایرانی بر پرده رفت: زیر درختان زیتون، اثر عباس کیارستمی؛ اثر ابراهیم مختاری؛ خمره، اثر ابراهیم فروزش؛ و آبادانی‌ها، اثر کیانوش عیاری.



پارادایم‌های دموکراسی انتشارات آکتولمارکس

Les paradigmes de la démocratie, Actuel Marx Confrontation, P.U.F., 1994, 270 P., 198 Frs

سال ۱۹۸۸، سال انقلاب دموکراتیک، سال پرشورهای شهروندی و آزادی و جایگزین شدن ایده‌ی انقلاب اجتماعی توسط ایده‌ی انقلاب دموکراتیک بود. تحولات عمیق کشورهای شرقی نشان داد که دموکراسی نه یک وسیله و یا حتی بهترین وسیله برای ایجاد تغییرات ساختاری در جامعه، که خود به تنهایی پروژه‌ی تغییر اجتماعی بشمار می‌رود. این پروژه بطور سلیبی معنای مقابله با امتیازات طبقاتی و تمیضات غیر عقلانی و بطور اثباتی، گرایش بی‌نهایتی است بسوی جهان‌شمولیت، بسوی مدرنیته که تعهد اجتماعی و از آنجا تغییرات رادیکال در ساختارهای جامعه و بثمر رساندن برابری واقعی میان افراد را بر ایده‌ی یک گفتگوی عمومی در فضای جامعه‌ی مدنی استوار می‌سازد. در این معنا، دموکراسی زبان مانری است که بخش وسیعی از گروه‌ها و طبقات اجتماعی قادر به فرا گرفتن آنند. مقالات پارادایم‌های دموکراسی به بررسی پدیده‌ی جدید تحولات جهانی یک دهه‌ی اخیر و از آنجا بازاندیشی مفاهیم و مقوله‌های مربوط به دموکراسی اختصاص یافته‌اند. در واقع، مفهوم پارادایم در مطالعه و بررسی مقوله‌ی دموکراسی، اجازه می‌دهد که مباحث موجود در این زمینه فراتر از اختلافات ساده انگارانه و ایدئولوژیک میان جریان‌های فکری گوناگون، نظیر لیبرالیسم، سوسیالیسم، سوسیالیسم-دموکراسی و کمونیسم بروند و با این ترتیب نزدیکی‌ها، تشابهات و اختلافات مهم فکری در این باره بیشتر و بهتر برجسته گردند. به عبارت دیگر، منظور از پارادایم‌های دموکراسی در این مجموعه مقالات، شیوه‌های متنوع نرک ایده‌ی دموکراسی است و نه اشکال متعدد دموکراسی. آنچه در مقالات این کتاب مشترکاً به چشم می‌خورد، عبارت است از کوشش فکری برای وارد ساختن مقوله‌های مدرنیته در تفسیر و نقد وضع موجود، یعنی اینکه چگونه و تا کجا فهم مقوله‌هایی هم چون برابری، آزادی و شهروندی امکان‌گشودن چشم‌انداز تازه‌ی تاریخی، از میان بردن امتیازها و تمایزهای طبقاتی و در نتیجه به ثمر رساندن تغییرات رادیکال در

ساختار جوامع سرمایه‌داری معاصر را می‌دهند. از این زاویه، مفهوم دموکراسی، بعنوان نیاز اجتماعی تحقق برابری، آزادی و شهروندی تفسیر می‌گردد که متناسب با آنها گروه‌ها و افراد اجتماعی دایرهبانان شکنی از دولت قانون و زندگی اجتماعی را سامان می‌بخشد. از این روست که فلسفه‌ی سیاسی جان راولز (John Rawls) (و تا حدی گسترده‌های نظریه‌ی کنش ارتباطی هابرماس) در تنقیق و تکمیل چنین برداشتی از دموکراسی دائماً مورد استناد قرار می‌گیرند. چرا که بر اساس ایده‌ی راولز، دموکراسی نهایتاً نظم سیاسی است که نمی‌تواند بدون مشارکت کلیه شهروندان در حیطه‌های گوناگون زندگی اجتماعی فهمیده شود: دموکراتیزاسیون جامعه، فرایند دائمی و نامحدودی است و قدرت سیاسی که خارج از این شکل از زندگی اجتماعی قرار بگیرد، اساس فاقد مشروعیت لازم است. از سوی دیگر، آنچه به مفهوم هابرماس دربارهِ دموکراسی ویژه‌گی می‌بخشد، تلاش او برای گره زدن همین مشارکت مستقیم شهروندان به اصول عموماً تعریف شده و پذیرفته شده گفتگوی اجتماعی در فضای عمومی جامعه مدنی است. پذیرش اصول عقلانی استدلال و معیارهای ثابت و شناخته شده‌ی گفتگوی عمومی، همان چیزی است که به اعتقاد هابرماس به واقعیت دموکراسی معنا و تداوم ویژه‌ای می‌بخشد. این کیفیت در حقیقت، بمعنای پذیرش استقلال سوژه‌ی اجتماعی است. در سیاست، نه تنها فرد که اساساً جامعه را باید بمثابة یک من مطلق، نوعی سوژه‌ی بزرگ مستقل تاریخی در نظر گرفت.

عزیز العظمی، اسلام‌ها و مدرنیته‌ها

Aziz Al - Azmeh, Islam and Modernities, Verso, London - New York, 1993, 157 p., 11L

دو دهه‌ی آخر سده‌ی بیستم، شاهد دگرگونی‌های بزرگی در عرصه‌های مهم زندگی سیاسی، فکری و اجتماعی بوده است: پیدایش و گسترش جنبش‌های و جریان‌های جدید اسلامی در بسیاری از کشورهای بااصطلاح «مسلمان»، فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» و از آنجا پایان دوره‌ی جنگ سرد، تحت هژمونی ایالات متحده آمریکا و یک سویه شدن مناسبات جهانی به نفع سرمایه‌داری غرب، از نشانه‌های بارز این تغییر و تحولات بزرگ بوده‌اند. در این میان یکی از «پدیده‌ها»ی که نظر بسیاری از پژوهشگران و ناظران جهانی را بخود مشغول داشته است، پیچیدگی و در عین حال تحلیل جنبش‌های سیاسی معاصر اسلامی است. در برابر پرسش‌های عمومی از این دست: دلایل شکل‌گیری نیروها و جریان‌های سیاسی معاصر اسلامی کدامند؟ چرا اعتراضات اجتماعی در بسیاری از کشورهای بااصطلاح «مسلمان» رنگ و بوی دینی یافته‌اند؟ و چگونه اسلام، بمثابة مذهب، به ایدئولوژی مسلط حرکت‌های سیاسی توده‌ای در این بخش از جهان تبدیل گشته است؟ پاسخ عمومی، پروژه در جهان غرب، از این قرار است: اسلام بخش تعیین‌کننده و بسیار مهم تاریخ و فرهنگ جوامع مسلمان حتی در عصر مدرن بشمار می‌رود، و آنچه امروز در هیئت رژیم‌ها و جریان‌های سیاسی معاصر اسلامی ملاحظه می‌گردد، چیزی جز تداوم این گذشته و فرهنگ باستانی تا به امروز نیست. در واقع، کتاب اسلام‌ها و مدرنیته‌ها (که دربرگیرنده‌ی مجموعه نوشته‌هایی از نویسنده‌ی کتاب است) به بررسی و نقد دقیق شکل تازه‌ی ایدئولوژی مسلط در مطالعات «شرق‌شناسی» غربی اختصاص یافته است. نویسنده در این اثر نشان می‌دهد که: ۱- چگونه

برخلاف تصور رایج، ما نه با اسلام بعنوان گوهری ثابت و یا دینی واحد که با تکثیری از برداشت‌ها و تفسیرها از اسلام و در نتیجه اعتقادات اسلامی روبرو هستیم، تکثری که در واقع وسعت دامنه‌اش بیش از هر چیز به تنوعی از شرایط تاریخی، مرتبط است، ۲- از همین مشاهدۀ ساده، می‌توان نتیجه گرفت که چگونه گفتمان فرهنگ‌زده‌گی در مطالعات «شرق‌شناسی» معاصر، نه فقط به انکار توانائی کشورهای «مسلمان» در نرک اهمیت و ضرورت پروژه‌ی مدرنیته و از آنجا فهم آزادی می‌انجامد، بلکه نهایتاً با ایجاد اختلاف و تمایزی رفع ناشدنی میان کشورهای پیشرفته غربی و جوامع «اسلامی»، گفتمانی «ژادگرایانه» را در عبارات و اصطلاحات پوشیده پرورش می‌دهد، ۳- گفتمان فلسفی فوکویاما مبنی بر اینکه «پایان تاریخ» عاقبت شکل کامل و تحقق یافته خود را در جوامع پیشرفته غربی بدست آورده است، انعکاس و ترسیم فضای ایدئولوژیکی است که در آن غالب تفسیرها و برداشت‌های «شرق‌شناسی» امکان طرح و اشاعه‌ی دوباره یافته‌اند. با این همه، به گمان نویسنده میان این برداشت‌ها و گفتمان رسمی جنبش‌های معاصر، نزدیکی‌ها و تشابهات فکری مهمی به چشم می‌خورد: در هر دو این‌ها علی‌رغم تفاوت شکل‌های ایدئولوژیک‌شان، بنیان مشروعیت امروز و یا دلیل وجودی خود را در یک اصل، یک مبدأ اساطیری-تاریخی-جستجو می‌کنند (یکی در «عصر طلایی» صدر اسلام و دیگری در اندیشه و فلسفه‌ی یونان باستان) و مهم‌تر از همه هر دو آنها، زمان تاریخی را در معنایی مهیوی و غایب‌گرایانه (تحت عنوان «پایان تاریخ» یا انتظار جامعه‌ی موعود اسلامی) تفسیر می‌کنند. بر اساس همین تشابه و نزدیکی است که در دو این گرایش‌ها در پی تحکیم و ارائه گفتمان خود ویژه‌گی (Authenticity) مبتنی بر انکار غیر-خود یا دیگری هستند. باری، نویسنده بارها به این نکته مهم اشاره می‌کند که جریان‌های معاصر اسلامی پدیده‌های تازه‌ی سیاسی جوامع «مدرن» بشمار می‌روند و تفسیر این جنبش‌ها و جریان‌ها در مفاهیم متعلق به یک گوهر ثابت دینی و فرهنگ‌گراشی اسلامی سرمنشأ بسیاری از بدفهمی‌ها و اشتباهات فاحش فکری بوده است. چنین مفاهیمی، در تحلیل نهائی، شکل دیگری از ایدئولوژی استعمار است.

انسان در شعر معاصر

«انسان در شعر معاصر»، نوشته‌ی محمد مختاری، در ۶۴۵ صفحه، توسط انتشارات توس در تهران منتشر شده است. این کتاب، حاصل پژوهش نویسنده در شعر چهار شاعر شاخص معاصر (نیما، شاملو، اخوان، فروغ) بر زمینه‌ی برخورد هر کدام از این شاعران با موضوع انسان در کارشان، است. مختاری در این کتاب، از بررسی جامعه‌شناسانه‌ی انسان و نرک‌های گوناگون رایج در گذشته و حال از نقش و موضوع انسان-در خویش و جامعه-شروع می‌کند و به موضوع اصلی مورد بررسی خود-شعر معاصر-می‌رسد. مطالعه‌ی دقیق این کتاب، برای همه‌ی پژوهندگان شعر فارسی و بی‌تردید، همه‌ی شاعران گذشته و حال، مفید است.

عقل آبی

رمان «عقل آبی» نوشته‌ی شهرنوش پارسی پور، توسط نشر زمانه در آمریکا منتشر شد. عباس میلانی در پیشگفتاری بر کتاب، این رمان را

«رهائی، رمان ایرانی از قید ذهنیت مردانه» توصیف می کند، و هم چنین «رمانی زیبا که ساختاری بدیع دارد و اندیشه های بکر و اغلب شهودی در سطر سطر آن موج می زند».

Zamaneh Publishers
412E Santa Clara St. San Jose, CA 95113
U S A

گناه سعیدی سیرجانی

گناه سعیدی سیرجانی کتابی است که در خرداد ۱۳۷۲ (ژوئن ۱۹۹۴) به کوشش «کمیته دفاع از سعیدی سیرجانی» منتشر شده است، بخش مهمی از کتاب حاوی نامه های سرکشاده ی سعیدی سیرجانی به مسئولان رژیم جمهوری اسلامی است که در آنها صریحاً به نقض آزادی بیان و نشر در ایران اعتراض می شود.

CDRSS

P.o.Box 8236

Berekeley, CA 94707 - 8236 U S A

تبعیدی ها

تبعیدی ها، عنوان چهار گفتار تحلیلی از عباس سماکار در باره ی تبعید و تبعیدی است. او در مقدمه ی کتاب خود می نویسد: «پناه بردن به گذشته» رایج ترین رویای انسان تبعیدی است. در این رویا، انسان دشواری محیط بیگانه را به فراموشی می سپارد و بر پیچیدگی راهی که پیش روی خود دارد چشم فرو می بندد. ولی رویا معمولاً بیهوش کننده عمل می دارد.»

Andishe

Box 2233

40314 Goteburg SWEDEN

زندانیان اندیشه

زندانیان اندیشه، «محدودیت های آزادی بیان در ایران»، برگردان فارسی گزارش «سازمان میدل ایست وچ» (شعبه ی نظارت بر حقوق بشر) است که بتازگی توسط «کانون فرهنگی-سیاسی ایرانیان در سوئد» منتشر شده است. این کتاب به چگونگی اعمال سانسور و مکانیزم های مختلف کنترل لواتی بر حق بیان در ایران اختصاص دارد.

Iranian Culture center

Box 1455, 17128 : Solna, SWEDEN

حقیقت ساده

دفتر دوم کتاب «حقیقت ساده» نوشته ی م-رها، به همت تشکل مستقل دموکراتیک زنان ایرانی در شهر «هانفر» آلمان منتشر شد. نویسنده در مقدمه کتاب می نویسد: «جنگی دردناک تسلیم و حقارت و یا مقاومتی در برابر مسخ انسان چه بسا که حاصل نبرد، تسلیم بود. بزالت بود، یا ایستادن و استواری با افت و خیزها ... و حتی چه بسیار افتادنها، شاید آسانتر می بود این همه به

سکوت بر گذار می شد و خواننده اگر منزله طلب هم باشد، اینگونه را بهتر می پسندید، اما این هم خود جنگی است در برابر منفعت طلبی ها، یکجانبه نگری ها و در واقع «نه» بینی ها.»

P.I.k Nr027331-C30161Hannover

GERMANY

گل آفتابگردان

سروده های سعید لقیه محمدی با نام «گل آفتابگردان»، که سروده های شاعر، از زمستان ۱۳۵۵ تا فروردین ۱۳۶۷ رادر بر می گیرد، منتشر شد. «پرنده لانه اش در باران خیس شد/ پرید / نشتر سرمدار جانش بود/ بق بقو هایش فراموش شد/ مثل کلاغ جیغ کشید».

Baran book forlag box 4048 spanga
SWEDEN

چیزی در همین حدود

مجموعه داستان «چیزی در همین حدود» نوشته ی عباس سماکار در سوئد منتشر شد. «یکشنبه، روزهای تلخ، چیزی در همین حدود، سرزمین های بی مرز، مرگ یک سایه، عنوان های این دفترند».

Andishe

Box 2233 4031 Goteburg SWEDEN

سرزمینی بدون عشق

رمان تازه ی بهمن سقانی با نام «سرزمینی بدون عشق» بر «کلن» آلمان منتشر شد. او در گوشه ای از کتاب اش می نویسد: «همیشه از آمدن آینده ترس داشته ام. یک نوع دلهره ی ناگفته و بی هویت، فرار از آمدن ثانیه ها و دقیقه ها فردا یا ماه آینده و سالها. هیچوقت نخواسته یا نتوانسته بودم تصویری حتامبهم از آینده داشته باشم [....] همیشه زمان را با شراب مقایسه کرده بودم. هر چه از [آن] دور تر می شدم بهتر می توانستم از آن لذت برم. آینده لمانتی همیشه ریشه ی آزار و هجرانم بوده است.»

نورا

مجموعه شعرهای آرش اسلامی با نام «نورا» در سوئد منتشر شد. او در افشای فاجعه چنین می سراید: افشای فاجعه ساده نیست/ زمانیکه ساعت در خلاف می چرخد/ و آئینه/ نه یک تصویر/ هزار چمجه می کیود/ منتشر می کند

R.Esiami

Briljanganatan 41 42149 v. afrolunda
SWEDEN

خسروخویان

تازه ترین اثر رضا دانشور، رمانی ست در ۲۱۵ صفحه، با نام خسرو خویان، که توسط انتشارات

افسانه در سوئد منتشر شده است. این زمان که ظاهراً بر اساس پرونده ای در ساواک و بعدتر مرکز اطلاعات و امنیت ملی «جمهوری اسلامی» مربوط به «حوادثی مشکوک در کهنوز، دهکده ای واقع در بلندی های البرز» که آخرین گزارش این پرونده، تاریخ ۱۳۵۷ خورشیدی را داشته است، نوشته شده، سراسر، تداخل وهم و واقعیت است چندان که خواننده در جای جای داستان قادر به تشخیص و تفکیک این دو از هم نیست. نثر توانمند و زیبایی نویسنده < خسروخویان را خواندنی تر کرده ا

AFSAE Box 26036 75026 uppsala
SWEDEN

ماهان کوشیار

نمایشنامه ی «ماهان کوشیار» نوشته ی رضا قاسمی توسط نشر باران در سوئد منتشر شد. ماهان کوشیار، نخستین بار در تیرماه ۶۳ به کارگردانی نویسنده در تئاتر چهار سو در تهران بر صحنه رفت و بعد از مهاجرت نویسنده به خارج، تاکنون بارها در ایران و خارج باجرا گذاشته شده است. کتاب حاضر، نخستین چاپ و انتشار این نمایشنامه است.

BARAN

Box 26036 75026 uppsala - SWEDEN

میعاد با شریعتی

بمناسبت بزرگداشت شصتمین سال تولد دکتر علی شریعتی، به کوشش علی فیاض، مجموعه ای با نام «میعاد با شریعتی» در سوئد منتشر شد. در این مجموعه آثاری از: م-آزرم، اشکان آویشن، احمد احمدی، فریدون انوشه، رضا برهانی، حسن حسینی، سیمین دانشور، پروین نولت آبادی، احسان شریعتی، مجید شریف، زهرا شیرازی، علی فیاض، مهدی قدیبی-ی-مجید، مهدی ممکن، گردآوری شده است.

Shandel C/O Hobout

Box 8932 4 0273 Coteborg
SWEDEN

گالیه در محکمه جابلقا

محمد علی مهید، نمایشنامه ای را در ۲۸ صفحه با عنوان «گالیه در محکمه جابلقا» منتشر کرده است. در این نمایشنامه، گالیه که یکبار در بوره ی تفتیش عقاید توسط کلیسا محاکمه و به مرگ محکوم شد، دوباره توسط آخوندهای حکومت اسلامی محاکمه می شود.

K. Mahmud c/o Flat 3, No. 76 St.
Georges Tce, Gesmand, Ne2 2 dl
U. K

بررسی کتاب

شماره‌ی ۱۶، نوره‌ی جدید بررسی کتاب (ویژه هنر و ادبیات) در آمریکا منتشر شد. همکاران این شماره بررسی کتاب عبارتند از: رامین احمدی، اصغر الهی، نسرین رنجبر ایرانی، سیمین دانشور، حشمت جزئی، پروین جوادی، رویا حکاکیان، منصور خاکسار، پرویز خضرائی، جلیل دوستخواه، حمید مصدق، حمید رضا رحیمی، فضل‌اله روحانی، علیرضا زین، پیروز مانپور، فرامرز سلیمانی، جمشید شیرانی، عباس صفاری، هوشنگ عاشورزاده، اردلان عطارپور، پوران فرخ‌زاد، حسن قباد، م. ر. قانون پور، محمود فلکی، بیژن گلکی، رضا مقصدی، جمال میر صادقی، مجید نفیسی، پرتو نوری علاء و ...

13327 Washington Blvd Los Angeles
C A 90066 - 5107 U S A

چشم‌انداز

شماره‌ی ۱۲ < چشم‌انداز به کوشش ناصر پاکدامن و محسن یلفانی در پاریس منتشر شد. این شماره‌ی چشم‌انداز حاوی نوشته‌هایی از محسن یلفانی در باره‌ی مسئله‌ی تجدید فعالیت کانون نویسندگان ایران «آیا کانون نویسندگان ایران تشکیل خواهد شد؟» و «شوراها و توهم کنترل کارگری» بقلم سعید رهنما، «حقوق زن و بن بستهای فرهنگی-اجتماعی جمهوری اسلامی» نوشته‌ی هایده مفیثی، و «شش قضیه از مغ مغ ساهاب» نوشته‌ی صادق هدایت و مسعود فرزاد از نو بچاپ رسیده است. ناصر پاکدامن طی مقاله‌ای به بررسی «وغ وغ ساهاب» پرداخته است.

N. Pakdaman B. P. 61
75662 Paris Cedex 14 FRANCE

مهرگان

شماره‌ی دوم از سال سوم فصلنامه‌ی فرهنگی-سیاسی «مهرگان»، از انتشارات جامعه مصلحان ایران، منتشر شد. همکاران این شماره‌ی مهرگان عبارتند از: محمد برخشش، بزرگ علوی، عبدالکریم لاهیجی، هوشنگ سیحون، کنت کترمن، باقر مؤمنی، کارل کرشمن، حمید حمید، فریدون هویدا، محمود خلیقی، حمید زنگنه، ری پرویز متحده، ژانت آفاری، و ...

Iran. Teachere Associatidn P
. O. Box 6257
Washington. D. C 20015 - U S A

پر

شماره‌ی ۱۰۵ ماهنامه‌ی پر، - هیات تحریریه، علی سجادی، حسین مشاوری، بیژن نامور- در آمریکا منتشر شد. پر در این شماره‌س خود حاوی مطالبی است از: رامین احمدی (سعیدی شاعر)، ترجمه‌ی متنی از سلمان رشدی («بوسنیا در خاطر من»)، گفت و شنود «جوزف القاضی» و «یشایا هویلبویوتس»، ترجمه‌ی بیژن رضائی، و ...

* در شماره‌ی ۱۰۶ ماهنامه‌ی پر نیز آثاری از: علی سجادی، کارل بویر کیومرث علوی، هوشنگ شکیبائی، محمد اقتداری، و ... بچاپ رسیده است.

PAR Monthly Journal
P. O. Box 723
Falls Church, Virginia 22040 - U S A

پیوند

شماره‌ی چهارم نشریه‌ی «پیوند»، از انتشارات انجمن مهاجرین و پناهندگان ایرانی-بریتیش کلمبیا، منتشر شد. در این شماره‌ی پیوند، حاوی موضوعات «مهاجرت و مسئله‌ی تشکل پذیری مهاجران ایرانی»، و «شورش قزوین و بررسی زمینه‌های آن»، و «بررسی اوضاع سیاسی ایران و مسئله‌ی تجدید فعالیت کانون نویسندگان ایران»، و «گفتگو با رضا مرزبان و ... است.

Peyvand
P. O. Box Vancouver B.C V6 B3
CANADA

قلمک

کاهنامه‌ی ادبی قلمک، شماره ۶ و ۷ در سوئد منتشر شد. قلمک، که به چاپ شعر و مسائل مربوط به شعر می پردازد در این شماره‌ی خود آثاری از: احمد شاملو، بداله روانی، رضا براهنی، محمد مختاری، محمد علی سپانلو، منوچهر یکتائی، علیمراد فدائی نیا، جلال سرفراز، فرامرز سلیمانی، هم سیر، منصور خورشیدی، سیروس رادمنش، کوروش همه خانی، سهراب مازندرانی، حسین شرنک، مهدی استعدادی شاد، و ... به چاپ رسیده است.

GHALAMAK
Malmo Bax 3055 - SWEDEN

سیمرغ

شماره‌ی ۵۲ ماهنامه سیمرغ، به سردبیری مرتضی میر آفتابی در آمریکا منتشر شد. در این شماره‌ی سیمرغ شعرهایی از محمود فلکی، حسن حاتمی، روشنگ بی گناه، و مقاله‌ها و بررسی -های بقلم فرامرز سلیمانی «ده شاعر نامدار قرن بیستم»، گفت و گو با جمال میر صادقی، در باره‌ی رمان فارسی و آثار خود میرصادقی، مقاله‌ای در باره‌ی جنبش زنان و ... را می خوانیم.

SIMORGH
P. O Box 3480 Mission Viejo,
CA 92690 - U S A

شناخت

نخستین شماره‌ی دفتر شناخت، به کوشش منوچهر سلیمی و پیمان وهاب زاده در کانادا منتشر شد. گردانندگان دفتر شناخت تاکید خاصی بر روش‌های خویش نداشته و معتقدند که پالایش اندیشه و شناخت بجز از برون اجتماع نظری و روش

شناسانه ممکن نیست. دفتر شناخت به مسایل جامعه، توسعه حقوق بشر، فرهنگ و ادبیات اختصاص دارد.

Read leaf Printing
3 - 820 Marine Drive N. V B, C
V7 PIR 8 - CANADA

رویا

دفتر تازه‌ی رویا (بازتاب شعر آسیا)، در سوئد منتشر شد. در این دفتر پاره‌ای مکاتبات رومن رولان و رابیندرانات، و مطالبی با عنوان «زنان شاعر هنرستان»، بقلم روح انگیز کراچی درج شده است. قرار شده است رویا از این پس بصورت دفترهایی مجزا منتشر شود.

ROYA
Box 1681 22101 Lund - SWEDEN

پیکه‌ایران

شماره‌ی چهارم پیک ایران در سوئد با مطالبی از: پرویز صیاد «مهاجرین و حکایت پول، نفت و ...» خاطرات ناصرالدین شاه به سونیس «قسمت دوم» منشر شد.

PEYK
Box 1681 221 01 Lund SWEDEN

واژه

شماره‌های ۱۱ و ۱۲، کاهنامه‌ی اجتماعی، فرهنگی «واژه»، به در زبان فارسی و دانمارکی، در گنهایک منتشر شد. این شماره حاوی مطالبی است از «جان گران» و «آنایس» و ...

P. O B0x 87 - 2730 Herlev - DANMARK

میهن

شماره‌ی ۶-۷ ماهنامه میهن به مدیریت علی کشگردر فرانسه منتشر شد. این شماره‌ی میهن حاوی مطالبی است از: کاظم صادقی، علی کشگر، علی اصغر حاج سیدجوادی، سعید رهنما، کیان سرو آزاد، اسماعیل خونی، سیاوش درخشان، داریوش آشوری.

Mr: Traore 9rue du Mornam
75011 Paris - FRANCE

شماره‌ی (۹۴-۹۵) آدینه، به مدیریت غلامحسین ذاکری و سردبیری فرج سرکوهی در تهران منتشر شد. بخش گزارش این شماره آدینه اختصاص دارد به پاسخ این پرسش که: «از پیروزی ۲۰ تیر ۱۳۲۱ و شکست ۲۸ مرداد ۱۳۲۲، چه درس‌ها می‌توان آموخت که حال و آینده‌ها را به کار آید.» در این گزارش، پس از مقاله‌ای با عنوان «راه دشوار مصدقی بودن» از مسعود بهنود، پاسخ‌های، مهندس بازرگان، سرهنگ غلامرضا نجاتی، واحد شایگان به این پرسش به چاپ رسیده است.

«در شماره‌ی ۹۶ آدینه، فرج سرکوهی، دبیر تحریریه آدینه می‌نویسد: با انتشار شماره‌ی ۹۶ آدینه نشریه ما به صدمین شماره خود نزدیک می‌شویم... از همین روی بر آنیم تا در صدمین شماره صفحه‌هایی را به بررسی آدینه از دیدگاه‌های گوناگون اختصاص دهیم... برای پر بارتر کردن این صفحه‌ها، همگان را از همکاران و یاران آدینه تا خوانندگان، به انتقاد از آدینه دعوت می‌کنیم.

تهران - خیابان جمالزاده شمالی، روبروی سه راه باقرخان ساختمان ۴۱۹ طبقه چهارم - تلفن ۹۲۵۸۴۶ صندوق پستی ۱۴۱۸۵ / ۲۴۵

کتاب توسعه

هفتمین شماره‌ی کتاب توسعه، ویژه نظریه پردازان اجتماعی، به کوشش جواد موسوی خورسستانی، در تهران منتشر شد. مطالب این شماره‌ی عبارتند از: «بررسی آثار معاملات» رحیم اسکونی، «جهانی شدن جدید سرمایه‌داری» سمیرامین، «سه مفهوم در باره آزادی» استفانو پتروسینی، «وابستگی و توسعه در دنیای عرب» فولکر پرتس، «بیداری زنان در انقلاب مشروطیت» نسرین ستوده، «دموکراسی و فرهنگ» پرویز شهریاری، «فرهنگ و توسعه» دکتر پوریا ظاهری، «دموکراسی و توسعه اقتصادی» دکتر محمد علی همایون کاتوزیان، «زن: موانع و مشکلات» مینو مرتاضی، «کتابشناسی مدل‌های توسعه» ولفگانگ

تهران - صندوق پستی ۱۱۲۶۵ / ۵۸۵

کلیک

شماره‌ی ۵۲ ماهنامه‌ی فرهنگی و هنری کلیک، به مدیریت کسری حاج سید جواد و سردبیری علی دهباشی، در تهران منتشر شد. در این شماره‌ی کلیک آثاری از: علی فاضل «از میراث ادب فارسی»، محمد امین ریاحی «ارزش افسانه‌ها»، علی محمد حق شناس «گونه‌های ادب»، منصوره‌ی اتحاد «واقعه کشف حجاب»، چنگیز پهلوان «روند مشروطیت در افغانستان»، کریم امامی «بازگشت شاهنامه طهماسبی»، جمشید بهنام «تجدد، کدام تجدد؟»، شاهرخ مسکوب «میرزا حسین خان دیوانسالار»، و... بیچاپ رسیده است.

تهران - صندوق پستی ۹۱۶ - ۱۳۱۴۵

در کنگره‌ی اخیر انجمن جهانی قلم در پراگ، واسلاو هاول، به عنوان رئیس جمهور کشور میزبان و هم‌عضوی از جامعه‌ی نویسندگان در جهان، نطق افتتاحیه را ایراد کرد. او ضمن خوشامدگویی به حاضران اظهار داشت:

«چندین بار این افتخار را داشته‌ام که به کنگره‌ی جهانی انجمن بین‌المللی قلم دعوت شوم اما رژیم (سابق چکسلواکی) مانع حضور من می‌شد. می‌بایست ۵۸ ساله می‌شدم، انقلابی را در مملکت تجربه می‌کردم، رئیس جمهور کشورم می‌شدم و کنگره‌ی جهانی قلم در پراگ بر گذار می‌شد تا بتوانم در چنین واقعه‌ی مهمی، برای نخستین بار در زندگی خود، شرکت کنم.

...چون مضمون کنگره‌ی امسال، تحمل است، باید مسئله‌ی عدم تحمل را هم مورد توجه قرار دهیم. چگونه می‌توان این اصل را بی‌چون و چرا کرد که خشونت علیه یک فرد، خشونت علیه تمامی ماست؟ چگونه می‌توان به عامه و سیاستمداران فهماند که تأکید بر منافع فردی و گروهی محض در افقی کوتاه مدت، راه به جهنم باز می‌کند؟»

هاول بر نقش روشنفکران و نویسندگان در این راستا اشاره کرد و اظهار داشت:

«نویسندگان و روشنفکران، از دو وسیله برای انجام وظیفه خود استفاده می‌کنند: نخست، محتوای کارشان؛ دوم، فعالیت عمومی آنها به منزله‌ی شهروند، هنگامی که در سیاست، در عام‌ترین معنی آن، دخالت می‌کنند. ما نویسندگان از دخالت در سیاست روگردان هستیم زیرا تصور می‌کنیم که استقلال خود را از دست خواهیم داد. سیاسی شدن را رد می‌کنیم، چون کار نویسندگان را صرفاً نوشتن می‌دانیم. اما اگر چنین موضعی را اختیار کنیم، به اصل انحرافی تخصص‌گرا گذاشته‌ایم و این تقسیم‌کار «یکی بنویسد - دیگری شکنجه شود» را قبول کرده‌ایم... ما نمی‌توانیم همه بیرون‌گود بمانیم؛ و در آنصورت، اصلاً کسی نخواهد ماند تا استقلال نویسنده را معنا دهد... البته لازم نیست همه‌ی ما رئیس جمهور کشورمان شویم یا حزب درست کنیم اما مهم است که به تدریج یک نیروی جهانی، یک میثاق خاص برادری در میان نویسندگان بوجود آید تا نه تنها آثار بزرگ خلق کنند بلکه تأثیر خود را بر سیاست و درک انسانی، به وجهی سنجیده و با روح یگانگی بگذارند...»

در پایان، هاول بر ضرورت ادامه دفاع از سلمان رشدی تأکید کرد.

چه کسی مسئول مرگ سعیدی سیرجانی است؟

سعیدی سیرجانی نویسنده‌ی پر سابقه‌ی ایران روز ۲۵ اسفند ماه ۷۲ (۱۶ مارس ۱۹۹۴) توسط جمهوری اسلامی بازداشت شد و تا روز آذر ۷۲ (۲۷ نوامبر ۱۹۹۴) که مرگ وی توسط خبرگزاری لواتی ایران اعلام شد در زندان به سر می‌برد. دستگیری وی یک هفته بعد از تاریخی بود که هیئت منصفه‌ی دادگاه رسیدگی به جرایم مطبوعات، مدیر روزنامه‌ی کیهان هوایی را که به شکایت سعیدی سیرجانی، به خاطر نشر اکاذیب و ایراد اتهامات در باره‌ی نویسندگان و خاصه خود او، به دادگاه کشیده شده بود، از اتهامات وارده تبرئه کرد. البته همانطور که می‌دانیم مقامات حکومتی چند هفته پس از دستگیری و خاصه بعد از اعتراض ۷۱ نفر از اهل قلم ایران در نامه‌ای به تاریخ ۱۹/۱/۷۲، برای توجیه اقدام خود بهانه‌های دیگری از قبیل قاچاق ارز و مواد مخدر را عنوان کردند.

سعیدی سیرجانی از روز دستگیری تا هنگام مرگ زیر شدیدترین فشارها و شکنجه‌های جسمی و روحی قرار داشت. او هرگز نتوانست با اعضای خانواده یا با وکیل مدافع خود ملاقات داشته باشد. بازداشت او موج اعتراضی گسترده‌ای را در سراسر جهان برانگیخت. آخرین اطلاع از وضع سعیدی سیرجانی، خبر کوتاهی بود که حدود یکماه پیش، ۴ آبان (۲۶ اکتبر)، در روزنامه جمهوری اسلامی منتشر شد مبنی بر اینکه سعیدی سیرجانی در خانه‌ای در شمال تهران تحت نظر است و به توفین «خاطرات افشاگرانه‌ی» خود اشتغال دارد. باید یادآور شد که این مرگ سه هفته بعد از انتشار نامه‌ی ۱۲۴ نویسنده اتفاق افتاده است و در زمانی که، نویسندگان آن نامه به شدت تحت فشار قرار گرفته اند که از کرده‌ی خود ابراز ندامت و پشیمانی کنند.

مرگ سعیدی سیرجانی در چنین شرایطی از مسئولیت تام و تمام مقامات جمهوری اسلامی ایران حکایت می‌کند. ما ضمن همدردی با خانواده‌ی این نویسنده‌ی جسور و پر آوازه، خواهان آن هستیم که کمیسیون مرکب از شخصیت‌های بیطرف بین‌المللی برای رسیدگی به چگونگی بازداشت سعیدی سیرجانی و شرایط این مرگ دردناک به تهران اعزام شود.

کمیته‌ی ایرانی مبارزه با تروریسم جمهوری اسلامی ایران
۷ آذر ۱۳۷۲ (نوامبر ۱۹۹۴)

ARTICLES

The way we ought to be

M . Noghrekar

Part - Time Work or the last stage of non - Liberal Capitalism

Vijay Prashad

trans : *M . Mohit*

With the third world , we write under the Gunfire

E . Dadashpour

Violence and Marriage

Taslina Nasreen

trans : *Z . Keyhan*

From Shamloo to Yevtovshenko

M . Akhavan Langroudi

" The Blind owl " - the Shadow of Modernity

M . Mahmoudian

CRITIC

The Logic of Hert versus the logic of violence

R . Yrzdani

Nothing Is Real

F . Soleymani

Metality , Individuality and language

KH . Davami

Caricature : the Sweetness - Bitterness of Humour

M . Estedadi Shad

INTERVIEWS

With F . Castro

J . I . Mano

trans : *N . Etemadi*

With G . Jahangiri

Arash

With F . Alipour

M . R . Homayoun

POETRY

N . Azarm , A . Ahanin , M . Elhami , GH ; Ghazi nour , M ; Falahati , R . Maqsaqi , F . Soleymani

SHORT STORIES

N . Baktash , M . Ataii , N . Khaksar , M . Shokrollahi ,

REPORTS

" We are writers " : the statement of 134 writers

" P E N " Has recognized the " IRANIAN center of PEN "

SPORT

Avien of Asian games

M . Shamloo



Director :
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :
Mehdi FALAHATI

Address :
ARASH
6 . Sq . Sarah Bernhardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 42 - 59 - 43 - 11
Tel - (1) 09 - 16 - 65 - 76
Fax : (1) 44 - 52 - 96 - 87

A.G.P.L.Y.

siège social : 171 Av Jean - Jaurès
93300 Aubervilliers
Bureau : 7, bis cour de la ferme st-lazare
75010 Paris